Title A first course in educ...

Author Reeder, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

9622522401

0164

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 – 308

72988 – 268

2296

2297

Title The heritage of America
Author Commager & Nevins
Accession No. 4356
Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1949 :- 308		
	72988 - 268		
	2296		
	2297		

دیوان

قصاید و غزلیات

نظامی گنجوی

شامل

شرح احوال و آثار نظامی

با مقدمه و حواشی و فهرست اعلام و تصحیح و مقابله از روی
بیست و هشت نسخهٔ چاپی و قدیمترین نسخه‌های خطّی موجود در دنیا

بکوشش:

استاد سعید نفیسی

KASHMIR UNIVERSITY
K.Lar Library
Acc No 312744
Dated 30.3.94

نام: دیوان قصاید و غزلیات نظامی گنجوی
مؤلف: نظامی گنجوی
با مقدمه و تصحیح استاد سعید نفیسی
ناشر: انتشارات فروغی
قطع: وزیری
تاریخ انتشار: ۱۳۶۲ هجری شمسی
چاپخانه: افست مروی
تیراژ: دوهزار نسخه
چاپ: پنجم
کلیه حقوق: برای ناشر محفوظ

فهرست مطالب

احوال نظامی

	صحیفهٔ ۲
۱ ـ نام ونسب	
۲ ـ ولادت	٤
۳ ـ مولد ومسکن	٦
٤ ـ زن و فرزند	۱۱
٥ ـ اخلاق و افکار ومعیشت	۱٥
٦ ـ عصر زندگی	۲٥
۷ ـ مدت عمر	۳۱
۸ ـ محیط زندگی	۳٤
۹ ـ رحلت	٦٥
۱۰ ـ مرقد	٦٦
۱۱ ـ بازماندگان	٦۸
۱۲ ـ رد شبهه‌ای بزرگ	۷۰

آثار نظامی

۱ ـ خمسهٔ نظامی	۷۲
۲ ـ مخزن‌الاسرار	۷٤
۳ ـ خسرو وشیرین	۷۸
٤ ـ لیلی و مجنون	۹۳

۵ - بهرام نامه	۱۰۰
۶ - اسکندر نامه	۱۰۵
۷ - شرفنامه	۱۱۱
۸ - اقبال نامه	۱۱۵
۹ - مثنوی ویس ورامین	۱۲۱
۱۰ - دیوان نظامی	۱۲۹
۱۱ - داستان امیراحمد و مهستی	۱۳۳
۱۲ - پیروان روش نظامی	۱۳۶
۱۳ - شروح اشعار نظامی	۱۳۸
۱٤ - نظامی درخارج از ایران	۱۳۸
۱۵ - گفته‌های پیشینیان در بارهٔ نظامی	۱۵۱
دیوان قصاید و غزلیات نظامی	
دیوان قصاید و غزلیات	۲۱۱
قصاید	۲۱۸
غزلیات	۲۵۹
قطعات و ابیات پراکنده	۳٤۶
رباعیات	۳۵۰
فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها	۳۵۹
فهرست نامهای جاها	۳۷۹
فهرست نامهای کتابها ورساله‌ها ومقاله‌ها	۳۸۷

احوال و آثار نظامی

در بارهٔ نظامی گنجوی شاعر بزرگ قرن ششم گفتنی بسیارست و در کتابهای مختلف در حق وی سخن بسیار گفته‌اند. آخرین تحقیق مفصلی که در بارهٔ او شده است شرحیست که مرحوم وحید دستگردی در مقدمهٔ دیوان قصاید و غزلیات منسوب بوی که بعنوان «دفتر هفتم گنجوی» در ۱۳۱۸ چاپ کرده و آخرین مجلد کلیات نظامیست در صحایف ه - ع در احوال وی نوشته است. درمیان مولفان کسی که نخست درصدد تحقیق موجه در بارهٔ او بر آمده دکتر ویلهلم باخر Wilhelm Bacher خاورشناس آلمانیست که کتابی بعنوان «احوال و آثار نظامی» Nizâmî's Leben und Werke نوشته و در گوتین گن Gottingen در ۱۸۷۱ چاپ کرده است. کتاب باخر که در ۱۲۲ صحیفهٔ آلمانی چاپ شده و ۳۲ صحیفه متن اشعار فارسی که برای استشهاد لازم داشته با آن توامست کتاب معتبر موثقی نیست و پیداست که مؤلف آن در رشتهٔ خویش دست نداشته و زبان فارسی را نیکو نمیدانسته و انباشته از لغزشهای آشکارست. در سال ۱۳۰۳ یعنی درست سی و چهار سال پیش من همان راهی که باخر گرفته بود و در آن زمان کتاب ویرا ندیده بودم پیش گرفتم و یك سلسله مقالاتی در شماره های ۲ - ۶ و ۹ - ۱۲ سال پنجم مجلهٔ ارمغان چاپ کردم. در آن مقالات بیشتر در احوال و آثار وی از گفتهای وی استعانت جستم و این راهرا بر دیگران گشودم و آن مقالات را بار دیگر در مجلد اول مقالات ادبی من که چند سالست در زیر چاپ مانده وهنوز انتشار نیافته است نقل کرده‌اند. اینك که ببرخی از لغزشهای خود در آن سلسله مقالات پی برده‌ام و درین سی و چهار سال یکی چند نکتهٔ نوین بدست آورده‌ام این بحث را درین کتاب ازسر میگیرم:

احوال نظامی

۱ ـ نام ونسب

نام ونسب ویرا عموماً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید ضبط کرده اند. تقی الدین اوحدی در خلاصة الاشعار وزبدة الافکار نام ونسبش را احمد بن یوسف بن مؤید وکنیه‌اش را ابومحمد ولقبش را نظام الدین آورده است. برخی دیگر از مؤلفان لقب اورا جمال الدین ضبط کرده‌اند. در لیلی ومجنون نظامی خود نام ونسب خویش را بدین گونه آورده است:

مادر که سپند یار زادم — با درع سپند یار زادم
در خط نظامی ارنهی گام — بینی عدد هزار ویك نام
والیاس کالف بری زلامش — هم با، نود و نهست نامش
زین گونه‌هزارویك حصارم — با صد کم یك سلیح دارم
هم فارغم از کشیدن رنج — هم ایمنم از بریدن گنج

چون تخلص وی «نظامی» بحساب جمل هزار و یك میشود و هزار و یك عدد نامهای خداست والیاس بحساب جمل ۱۰۲ است والف وبارا که سه باشد از آن کم بکنند ۹۹ میماند که شمارهٔ اسماء حسنیست مراد اینست که در پناه اسماءِ اللّٰه و اسماء حسنی می زیسته است. ازین ابیات مسلم میشود که نام او الیاس بوده است.

درهمین منظومه جای دیگر درحق ممدوح خود ملك محمدپسر اخستان شروانشاه گوید:

یارب تو مرا کاویس نامم — در عشق محمدی تمامم
زآن شب که محمدی جلالست — روزی کنی آنچه در خیالست

بیت اول در بعضی از نسخه‌های چاپی چنین ضبط شده:

یارب تو مرا که ویس نامم — در عشق محمدی تمامم

وبهمین جهت درسی وچهار سال پیش من بخطاپنداشته بودم که شاید مراداوازین

بیت این باشد که «ویس» یا «اویس» نام داشته است ولی مرحوم وحید دستگردی بدین گونه اصلاح کرده است که مراد وی اینست که ویرا چون اویس قرنی عاشق محمد نام دانند واین اصلاح کاملا بجاست.

دربارهٔ نسب خود نیز اشارتی صریح دارد ودرلیلی ومجنون گوید:

گر شد پدرم بنسبت جد یوسف پسر زکی مؤید

با دور بداوری چه کوشم؟ دورست نه جورچون خروشم؟

ازینجا مسلم میشود که نام ونسب وی قطعاً الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید بوده است. در همان منظومه این بیت را دارد:

گر مادر من رئیسهٔ کرد مادر صفتانه پیش من مرد

مرحوم وحید ازین بیت استنباط کرده است که نام مادرش «رئیسه» بوده و حال آنکه پیداست درین بیت کلمهٔ «رئیسه» اسم عامست و نه اسم خاص یعنی گوید که مادرش از پیشوایان کرد بوده است وظاهراً جای دیگر دیده نشده است که کلمهٔ رئیسه را در نام زنان بکار برده باشند و یگانه مطلبی که ازین بیت بر میآید اینست که مادرش از نژاد کرد بوده است وچون لیلی ومجنون را در سال ۵۸٤ بپایان رسانده است و درین زمان مادرش زنده نبوده پیداست که پیش از ۵۸٤ در گذشته است.

در بسیاری از کتابهای قدیم تخلص وی را «نظامی مطرزی» ضبط کرده‌اند چنانکه تقی الدین اوحدی کاشانی هم درخلاصة الاشعار تصریح میکند که: «در کتب تواریخ بنظامی مطرزی اشتهار دارد». چون قوامی گنجوی شاعر معروف قرن ششم که در همان زمان ودرهمان شهر می زیسته نیز بنام «قوامی مطرزی» خوانده شده است برخی از تذکره نویسان قوامی را که گویند در گنجه بخبازی مشغول بوده است برادر وی وبرخی دیگر عم وی دانسته اند اما نظامی که در آثار خویش همهٔ کسان خود را نام برده بنام وی اشارتی نکرده است و اگر شاعری معروف چون قوامی خویشاوندی با او داشت قطعاً بآن اشاره می کرد. کلمهٔ مطرزی که در نسب نظامی

و قوامی هردو آمده است و قرینهٔ لفظی در میان کلمهٔ نظام وقـوام که در تخلص این دو هست قطعاً این شبهه را فراهم کرده . مطرز در زبان تازی بمعنی زردوزیا گل دوز و کسیست که تراز جامه بدوزد ویا ببافد ومطرزی دربارهٔ کسی گفته میشده است که نسبت وی بکسی که مطرز بوده است برسد ومانع نیست که نسبت قوامی ونظامی هر دو بکسی که این پیشه را داشته است میرسیده باشد ولازم نیست که هر دو ازیك خاندان باشند وانگهی قوامی که نانوابوده قوامی رازیست ونه قوامی مطرزی گنجوی.

یگانه کسی از خویشاوندان نظامی که ذکری ازو کرده خال اوست که خواجه عمرنام داشته ودر لیلی ومجنون بدو اشارت کرده وگفته است :

گر خواجه عمر که خال من بود   خالی شدنش وبال من بود

پیداست که خواجه عمرخال وی نیزدر ۵۸۴ که لیلی ومجنون را بپایان رسانده زنده نبوده است .

تقی الدین کاشانی گوید : « بعضی گفته‌اند که سید نیز بوده » واین گفته نادرست می نماید زیرا که اگر نسبش برسول میرسید ناچار در آثار خویش بدان اشارتی میکرد وحال آنکه اندك اشاره‌ای درین زمینه نکرده‌است .

اما درینکه تخلص نظامی را ازلقب خود «نظام الدین» گرفته باشد جای تردید نیست و این گونه تخلص ها که شاعران از نام یالقب و نسب خود گرفته‌اند در میان گویندگان فارسی زبان بسیارست .

۲ - ولادت

تاریخ ولادت وی را درهیچ کتابی ضبط نکرده‌اند ، اما راه تحقیق بسته نیست ، زیراکه خود در اقبالنامه که از پیری می نالد در بارهٔ خویش می گوید :

بلی گرچه شد سال برمن کهن   نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی   همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه وهفت از قیاس   صدم در ترازو نهد حق شناس

هنوزم زمانه بنیروی بخت | دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من | نگشت از نود اندازهٔ حال من

پیداست که هنگام سرودن این اشعار ۵۷ سال از سن او می گذشته است. تاریخ سرودن اقبال نامه معلوم نیست اما چون شرفنامه را که پیش از آن بپایان رسانیده در ۵۹۷ تمام کرده است و برخی تصریح کرده اند که بلافاصله بنظم اقبالنامه آغاز کرده احتمال بسیار می رود که این اشعار را در۵۹۷ یا اندکی پس از آن سروده باشد وچون در جزو روایاتی که در تاریخ مرگ او بدستست سال ۵۹۸ را نیز آورده‌اند ممکنست پس از ۵۹۷ چندان نزیسته باشد و ناچار این سخنان را در ۵۹۷ گفته است و اگر درین زمان ۵۷ سال ازعمر وی گذشته باشد می بایست در ۵۴۰ ولادت یافته باشد. راه دیگری برای تحقیق بازست که آن نیز به ۵۴۰ میرسد و آن اینست که خود در مخزن الاسرار تصریح می کند که هنگام نظم آن کتاب جوان بوده و ازپیران معاصرخود که او را وقعی نمی‌نهاده‌اند بدین گونه یاد می کند:

عقل شرف جز بمعانی نداد | قدر بپیری و جوانی نداد
در کهن انصاف نوان کم بود | پیر هوا خواه جوان کم بود
زخم‌تنك زخمهٔ‌پیران‌خوشست | آب جوانی‌چه کنم؟ کاتشست
گرچه‌جوانی‌همه‌فرزانگیست | هم‌نه یکی‌شاخ زدیوانگیست؟
من که‌چو گل گنج‌فشانی کنم | دعوی پیری بجوانی کنم

بدین گونه هنگام نظم مخزن الاسرار که از۵۷۰ تا ۵۷۲ بدان مشغول بوده جوان بوده یعنی نزدیك بسی سال داشته است و بدینگونه در حدود ۵۴۰ ولادت یافته وچون آخرین تاریخ مرگ ویرا ۶۰۶ ضبط کرده‌اند در حدود شست سال زیسته است وکاملا بقراین طبیعی درست میآید. در سنگی که برسر خاك او در گنجه از جانب حکومت شوروی آذربایجان گذاشته اند ولادت او را در سال ۵۳۵ حساب کرده اند و رحلت او را درسال ۵۹۹ دانسته اند.

۳- مولد و مسکن

در همهٔ کتابها همیشه نظامی را گنجوی دانسته‌اند. مؤلف خلاصة‌الاشعار نخستین کسیست کـه گوید: «اصل وی از ولایت قمست اما مولدش در گنجه واقع شده». پیداست این مطلب را از دو بیتی گرفته‌است که در برخی از نسخهای نامعتبر تازهٔ اقبالنامه ضبط کرده‌اند و آشکاراست که الحاقیست زیرا آنرا درمیان دو بیت دیگر که قطعاً از نظامیست جا داده‌اند بدین گونه:

نظامی ز گنجینه بگشای بند | گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چو در گرچه‌در بحر گنجه گمم | ولی از قهستـان شهر قمم
بتفرش دهی هست تا نـام او | نظامی از آنجا شده نامجو
برون‌آر اگر صیدی افگنده‌ای | روان کن اگر گنجی آگنده‌ای

پیداست کـه در اصل بیت اول و چهارم در پی یکدیگر و بهم پیوسته و لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند و بعد ها بیت دوم و سوم را ساخته و درمیان آنها جا داده اند ورشتهٔ معنی را از هم گسسته‌اند. گذشته از آنکه این دو بیت که ویرا ازمردم «تا» روستایی در تفرش از قهستان قم معرفی کرده‌است درنسخهای‌قدیم ومعتبرخمسهٔ نظامی نیست برساختگی والحاقی بودن‌آنها نیز دلیل دیگر هست و آن اینست که ظاهراً در زمان نظامی بآبادی معروفی که اینك نام آنرا «تفرش» مینویسند «طبرش» میگفته اند وحتی در برخی کتابها «طبرس» نوشته اند چنانکه در راحة الصدور که در ۵۹۹ تألیف شده ومؤلف آن درست بانظامی معاصر بوده است در دوجا درصحایف ۳۰ و۳۹۵طبرش ضبط شده وحتی شمس‌الدین لاغری از شاعران آن زمان در قطعه‌ای که در شکایت از جور باطنیان کـه در آن زمان برین نواحی استیلا داشته اند نالیده بهمین گونه ضبط کرده و گفته است:

خسروا هست جای بـاطنیان | قم و کاشان و آبـه و طبرش
آب روی چهـار یـار بدار | و ندرین چار جای زن آتش

پس فراهان بسوز ومصلحکان تا چهارت ثواب گـردد شش

ضبط کنونی یعنی تفرش را درقدیمترین جایی که یافته‌ام درنزهة القلوب حمدالله مستوفیست و ظاهراً از قرن هشتم ببعد نام این آبادی را بدینگونه نوشته‌اند و این دو بیت نیزمیبایست پس‌ازقرن هشتم ودرحدود دویست سال پس‌ازنظامی سروده شده باشد. در هر حال چون تقی الدین اوحدی هم در خلاصة الاشعار نوشته است: « اصل وی از ولایت قمست امامولدش در گنجه واقع شده» پیداست که این مطلب را ازهمین دوبیت مجعول گرفته و در ۱۰۱۶ که تألیف این کتاب را بپایان رسانده است این اشعارمجعول بنام نظامی رواج داشته‌است. ازهمه گذشته دهی‌بنام«تا» را تا کنون درهیچ جای‌ایران ودرهیچ کتابی‌نیافته ام.

اگر دربـارهٔ مولد نظامی این اختلاف در میانست دربارهٔ مسکن وی اختلافی نیست و مسلمست که همواره در گنجه سکنی داشته و تنها یکبار از آن شهر بیرون آمده وسفر کوتاهی کرده و سپس بدان شهر باز گشته و هم در آنجا در گذشته است. خود درآثارخویش مکرر بدین نکته اشاره کرده است از آن جمله در مخزن الاسرار گوید:

گنجه گره کرده گریبان من بی گرهی گنج عراق آن من

بانگ برآورده جهان کای غلام گنجه کدامست‌ونظامی کدام؟

باد مبارک گهر افشان او برملکی کین گهرست آن او

و درشرفنامهٔ اسکندری گفته:

نظامی که‌در گنجه‌شدشهربند مبـادا ز اسلام نا بهره مند

و نیز درهمان کتاب گفته است:

نظامی ز گنجینه بگشای بند گرفتاری گنجه تاچند چند؟

وهم درشرفنامه سروده است:

دبیران نگـر تا بروز سفید قلم چون تراشند ازمشك بید

نهـان مرا آشکارا بـرند زگنجه‌است اگر،تابخارا برند

برخی از تذکره نویسان گفته‌اند که پدرش ساکن گنجه بوده و وی درآن‌شهر زاده است و برخی دیگر گفته‌اند که درجوانی بآن شهر رفته ودرآنجا سکونت گرفته است . اما دربارهٔ سفرهای وی نیز نکتهٔ نادرستی رواج دارد و اٗن اینست که در برخی از کتابها آورده اند که نظامی و خاقانی باهم بحج رفته و همسفر بوده‌اند و درآن سفر قرار گذاشته اند کـه هر کدام زود تر در گذرند دیگری ویرا مرثیت گوید و چون خاقانی زود تر درگذشت نظامی این بیت را سرود :

همی گفتم که‌خاقانی‌دریغا گوی‌من‌باشد دریغا من‌شدم‌آخردریغا گوی خاقانی

این بیت ممکن هست از نظامی باشد زیرا که خاقانی و نظامی در یك عصر ودر یك سرزمین می‌زیسته‌اند و در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته است نظامی هنوز زنده بوده وبا آنکه نظامی‌از گنجه بیرون نرفته‌است خاقانی‌قطعاً سفری‌بگنجه کرده وممکنست که این دوشاعر بزرگ ازیکدیگر دیدار کرده و چنین قراری باهم گذاشته باشند و یا اگرهم قراری درمیان نبوده است پس از مرگ خاقانی نظامی او رامرثیت گفته باشد. اما چیزی که مسلمست اینست که نظامی بحج نرفته و درسراسر آثـار او اندك اشارتی بدین نیست و یگانه سفری که کرده و اندك مدتی از گنجه بیرون رفته است سفریست که در خسرو و شیرین شرح میدهد و گوید که چون نظم خسرو و شیرین را بپایان رسانده است قزل ارسلان که بسیار بدیدار وی مایل بوده در یکی از شهر های قلمرو پادشاهی‌خود که سی فرسنگ تا گنجه مسافت داشته است مقیم بوده و نظامی را آنجا نزد خود خوانده است و درین زمینه خود گوید :

که‌نا گه‌پیکی آمدنامه دردست بتعجیلم درودی داد و بنشست

که‌سی‌روزه‌سفر کن کاینك‌ازراه بسی‌فرسنگی آمد موکب شاه

تراخواهد که‌بیندروز کی چند کلید خویش رامگذار دربند

مثالم داد کین توقیع شاهست همت‌شحنه همت‌تعویذراهست

قزل ارسلان از خبر ورود نظامی شاد شده و برای احترام وی بساط می گساری خود را برچیده است ووی خود درین زمینه گوید :

چو دادندش خبر کامد نظامی | فـزودش شادیی بـر شاد کامی
شکوه زهد من برمن نگهداشت | نه‌زان‌بشمی که‌زاهددر کله‌داشت
بفرمود از میان می بر گرفتن | مدارای مرا پی بر گرفتن
بخدمت ساقیان را داشت دربند | بسجده مطربان را کرد خرسند
اشارت کرد کین یکروز تا شام | نظامی را شویم از رود و از جام
نوای نظم او خوشتر زرودست | سراسر قولهای او سرودست

بدین گونه یکروز تمام با نظامی سر کرده واشعار اورا شنیده است وراوی‌اشعار نظامی وارد شده وسخنان اورا که درستایش پادشاه‌بوده ونیز خسرووشیرین اوراخوانده است و درین ضمن قزل ارسلان دست بردوش نظامی گذاشته بود و اشعار او رامی‌شنید وستایش میکرد چنانکه خود گفته است :

درآمد راوی وبرخواند چون در | ثنایی کان بساط از گنج شد پر
حدیثم را چو خسرو گوش‌میکرد | ز شیرینی دهن پـرنوش میکرد
حکایت چون بشیرینی در آمد | حدیث خسرو و شیرین برآمد
شهنشه دست بردوشم نهاده | ز تحسین حلقه در گوشم‌نهاده
شکرریزان همی کرد از عنایت | حدیث خسرو و شیرین حکایت

درآنروز نظامی پادشاه‌را اندرزداده وخود گوید :

نصیحت ها که شاهان را بشاید | وصیت ها کزو درها گشاید
گهی چون ابرشان گریه گشادم | گهی چون گل نشاط وخنده‌دادم

سرانجام قزل ارسلان پس ازآنکه تشریفی باو بخشیده ویرا اجازت داده است که بخانهٔ خود باز گردد چنانکه گوید :

چو از تشریف خود منشوریم داد | بطاعت گاه خود دستوریم داد

بجزین سفر نظامی سفر های دیگر نکرده است و از گنجه بیرون نرفته حتی وقتی خواسته است بدربار فخر الدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنجان رود ولی از نا امنی راه اندیشه کرده وبدانجا نرفته وفقط مخزن الاسرار را بنام او بپایان رسانده‌و نزد وی فرستاده‌است‌وخود در آن منظومه گوید :

بود بسیجم که درین یك دو ماه — تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند — راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از پوست فزون آمدن — خواستم از پوست برون آمدن
باز چو دیـدم همه ره شیر بود — پیش و پسم دشنه و شمشیر بود
لیك درین خطـهٔ شمشیر بند — بر تو کنم خطبه ببانگ بلند

در خسرو وشیرین نیز بهمین خانه نشینی و سفرنکردن خود اشاره می کند ومی گوید :

منم روی از جهان در گوشه کرده — کفی پست جوین ره توشه کرده
چو ماری بـر سر گنجی نشسته — زشب تا شب بگردی روزه بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ — در آن خانه‌بود حلوای صدرنگ

ودر همان منظومه بار دیگر چنین گوید :

نظامی اکدش خلوت نشینست — که‌نیمی‌سر که نیمی انگبینست
زطبع تر گشاده چشمهٔ نوش — بزهد خشك بسته بار بردوش
دهان زهدم ارچه خشك خانیست — لسان رطبم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزت بو گرفتم — بتنهایـی چو عنقا خو گـرفتم
گل بزم از چو من خاری نیاید — ز من غیر از دعا کاری نیاید

درشرفنامه نیز اشارتی دیگر دارد و گوید :

توانـم در زهـد بر دوختن — ببزم آمدن ، مجلس افروختن
ولیکن درخت من از گوشه رست — ز جا گر بجنبد شود بیخ سست

چهله چهل گشت و خلوت هزار
بېزم آمدن دور باشد ز کار

درهمان منظومه بار دیگر گوید :

چو ازران خود خورد باید کباب
چه گردم بدریوزه چون آفتاب؟

نشینم چو سیمرغ در گوشه ای
دهم گوش را از دهن توشه ای

ملالت گرفت از من ایام را
بگنج ارم بردم آرام را

در خانه را چون سپهر بلند
زدم برجهان قفل و برخلق بند

ندانم که دور از چه سان میرود
چه نیك وچه بد درجهان میرود

بصد رنج دل يك نفس می زنم
بدان تا نخسبم جرس می زنم

۴ ـ زن وفرزند

نظامی خود درآثار خویش چندبار بزن وفرزنـد خود اشاره میکند: نخست در خسرو وشیرین جایی که برمرگ شیرین افسوس میخورد این را بهانه برای گریستن برمرگ کنیز کی میداند که حکمران دربند برای اوفرستاده بود ودرجوانی درگذشته وهمسر او بوده است وگوید :

درین افسانه شرطست اشك راندن
گلابی تلخ بر شیرین فشانـدن

بحکم آنکه آن کم زندگانی
چو گل بر باد شد روز جوانی

سبك روچون بت قبچاق من بود
گمان افتاد خود کافاق من بود

همایون پیکری نغز و خردمند
فرستاده بمن دارای دربند

پرندش درع و از درع آهنین تر
قباش از پیرهن تنگ،آستین تر

سران را گوش بر مالش نهاده
مرا در همسری بـالش نهـاده

چوترکان گشته‌سوی کوچ‌محتاج
بترکی داده رختم را بتاراج

اگرشد ترکم از خرگه نهانی
خـدایا ترکزادم را تو دانـی

ازین اشعار خوب پیداست که این کنیز تـرك که حکمران در بند بـرای او فرستاده وهمسر او بوده درجوانی در گذشته ودر۵۷۶ که خسرو و شیرین را می سروده

است زنده نبوده ونظامی ازو فرزندی داشته است . مرحوم وحید دستگری ازین بیت که گوید :

سبك رو چون بت قبچاق من بود گمان افتاد خود کافاق من بود

استنباط عجیبی کرده ونام این کنیزك وهمسر نظامی را «آفاق» دانسته است ومتوجه نبوده که مراد وی از «گمان افتادخود کافاق من بود» این نیست که نامش آفاق بوده بلکه مقصود اینست که چنان باو دل بسته بوده است که او را همه چیزخود میدانسته ودر نزد او جانشین همهٔ آفاق ودر برابر همهٔ آفاق بوده است . البته در زمان ما معمول شده است که نام زنان را «آفاق» بگذارند اما در زمان نظامی این کلمه در نام زنان معمول نبوده ونظیر آن در جای دیگر دیده نشده است و بسیار بعید مینماید که نام این همسر نظامی آفاق بوده باشد.

جای دیگر در اقبالنامه نظامی بدو همسر دیگر خود اشاره میکند ومیگوید :

فلك پیشتر زین که آزاده بود از آن به کنیزی مرا داده بود
همان مهر وخدمتگری پیشه داشت همان کاردانی در اندیشه داشت
پیاده نهاده رخش ماه را فرس طرح کرده پیش راه را
خجسته گلی خون من خورداو بجز من نه کس در جهان مرد او
چو چشم مرا چشمهٔ نور کرد ز چشم منش چشم بد دور کرد
رباینده چرخ آن چنانش ربود که گفتی که تا بود هرگز نبود
بخشنودیی کان مرا بود ازو چه گویم خدا باد خشنود ازو
مرا طالعی طرفه هست از سخن که چون نو کنم داستان کهن
در آن عیدکان شکر افشان کنم عروسی شکر خنده قربان کنم
چو حلوای شیرین همی ساختم ز حلوا گری خانه پرداختم
چو بر گنج لیلی کشیدم حصار دگر گوهری کردم آنجا نثار
کنون نیز چون شد عروسی بسر بر ضوان سپردم عروسی دگر

ندانم که با داغ چندین عروس چه گونه کنم قصهٔ روم وروس
به ار نارم اندوه پیشینه پیش بدین داستان خوش کنم وقت خویش

ازین اشعار آشکارا معلوم میشود که گذشته از کنیز و همسری که هنگام نظم خسرو و شیرین از دست داده است همسر دیگری از دست داده که هنگام نظم لیلی و مجنون که در ۵۸٤ بدان مشغول بوده است زنده نبوده وهمسر سومی از دست اورفته که اوهم کنیز بوده وچنانکه خود گوید جزوی مرد دیگری ندیده یعنی دوشیزه بوده است وهنگام نظم اقبالنامه در ۵۹۷ زنده نبوده است و ظاهراً ازین دو همسر فرزندی نداشته است.

نظامی در بارهٔ یگانه فرزندی که از کنیز ترك نخستین همسر خود داشته نیز در آثار خویش اشاراتی دارد: نخست در لیلی ومجنون درسبب نظم کتاب گوید:

فرزند محمد نظامی آن بردل من چوجان گرامی
این نسخه چودل نهاد بردست در پهلوی من چو سایه بنشست

ودرهمان کتاب درنصیحت باو گوید:

ای چارده ساله قرة العین بالغ نظر علوم کونین

ازین اشارات آشکار میشود که نام وی محمد بوده ودر هنگام نظم لیلی ومجنون یعنی در ۵۸٤ در حدود چهارده سال داشته و ازین قرار در حدود ۵۷۰ ولادت یافته است و چون پیش ازین اشارت رفت که مادرش در ۵۷٦ زنده نبوده است این نکته کاملا درست میآید ومادروی درخرد سالی اودر گذشته است.

پس از آن دربهرام نامه باز خطاب بوی گوید:

ای پسر، هان وهان ترا گفتم که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سر مدی داری مهر نام محمدی داری
چون محمد شدی ز مسعودی بانگ برزن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند کز بلندی رسی بچرخ بلند

ازین اشعار نیز محقق میشود که نام وی محمد بوده ونیز معلوم میشو که در موقع

نظم بهرام نامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پدر را بگیرد و در ضمن هنوز نیازمند باندرزهای پدر بوده‌است وچون ولادت ویراچنانکه گذشت درحدود ۵۷۰ بگیریم و تاریخ سرودن بهرام نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که درین زمان نزدیك ۲۳ سال داشته و این همان جوانیست که پدر ویرا بجانشینی خود دعوت میکرده و در ضمن او را اندرز میداده است. ظاهراً این پسر در زمانی که رشد کرده نسبت بپدر نافرمان و سر کش شده و وقتی پدر را از خود رنجانیده است و این دو بیت شرفنامه ممکنست اشارتی بوی باشد:

نه بیگانه گر هست فرزند وزن | چو هم جامه گردد شود جامه کن
چو شد جامه برقد فرزند راست | نباید دگر مهر فرزند خواست

در پایان زندگی که نظامی پیر و زمین گیر شده بود هنگامی که پس از ۵۹۷ اقبالنامه را بنام ملك جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان شرو انشاه و ملك عزالدین پسر او بپایان رسانده است و خود نمیتوانسته نزد او برود نسخه ای ازین کتاب را باپسرش نزدوی فرستاده ودرین مقام گوید:

چو آن یاوری نیست در دست و پای | که در مهد مینو کنم تکیه جای
فرستادن جان بمینوی پاك | به از زحمت آوردن تیره خاك
دو گوهر در آمد ز دریای من | فروزنده از رویشان رای من
یکی عصمت مریمی یافته | یکی نور عیسی برو تافته
بخوبی شد این یك چو بدر منیر | چو شمس آن بروشندلی بی‌نظیر
بنوبت که شه دو هندوی بام | یکی مقبل و دیگر اقبال نام
فرستاده‌ام هر دو را نزد شاه | که یاقوت را درج دارد نگاه
عروسی که بامهر مادر بود | به ار پرده دارش برادر بود
بیاید چو آمد بر شهریار | چنان پردگی را چنین پرده دار
چو من نزل خاص تو جان داده‌ام | جگر نیز با جان فرستاده‌ام

چنان باز گردانش از نزد خویش | کز امید من باشد آن رفق بیش

مقصود ازین ابیات اینست که کتاب اقبالنامه را که بمنزلهٔ دختر پردگی خویش میدانسته با پسر خود نزد آن ملك زاده فرستاده است. چنانکه مرحوم وحید دستگردی نیز متوجه شده شبلی نعمانی دانشمند معروف هندی درمجلد اول کتاب شعرالعجم ازین ابیات استنباط عجیبی کرده وچنانکه ازترجمهٔ فارسی آن(۱) برمیآید چنین گفته است:

« من از بعضی از اسانید شنیده ام که قدر ومنزلت نظامی درنزدسلاطین آن‌عصر تا این درجه بوده است که یکی از سلاطین دخترش را بپسر نظامی بزنی داد ولی آنرا درهیچ کتابی ندیده‌ام فقط در خاتمهٔ سکندر نامهٔ بحری این مطلب معلوم میشود که او پسر ودخترش را باهم بخدمت نصرةالدین فرستاده بود . . . » وپس ازآن ببرخی از همین ابیات استهشاد کرده وپنداشته است که مراد نظامی ازآن پردگی واقعاً دختر اوست.

۵ - اخلاق و افکارو معیشت

ازآثار نظامی میتوان کاملا پی باخلاق وافکار وزندگی او برد. چیزی که در نظر اول مجسم میشود اینست که نظامی مردی حکیم دانشمند وعارف مشرب و گوشه نشین بوده و از صحبت اهل زمانه اعراض میکرده و در گوشهٔ عزلت وانزوا باندیشه ها وطبع آزمایی های خود مشغول بوده وچنان مینماید که ریاضت میکشیده وچله می نشسته، چنانکه پیش ازین در باب مسکن او برخی‌ازآن اشعار را نقل کردم ونیز درین زمینه درخسرو وشیرین گفته است:

منم روی ازجهان در گوشه کرده | کف نان جوین را توشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته | چو گنجی دربروی خویش بسته
چو زنبوری که دارد خانهٔ تنگ | درآن خانه بود حلوای صدرنگ

(۱) شعرالعجم یا تاریخ شعرا وادبیات ایران - جلد اول - تألیف پرفسور شبلی نعمانی - ترجمهٔ آقای سید محمد تقی فخرداعی گیلانی - طهران ۱۳۱۶ ص ۲۲۲ - ۲۲۳

هم در خسرو وشیرین در حق خویش گفته است :

من شب خیز کز نیکان راهم | جرس جنبان هاروتان شاهم
نخستین مرغ من بودم درین باغ | مگرم بلبل کنی کنیت و گر زاغ
بعرض بندگی دیر آمدم دیر | اگر دیر آمدم شیر آمدم شیر
چه‌خوش گفت آن‌فسون‌ساز جهانگرد | که:دیر آی ودرست آی، ای‌جوانمرد
درین اندیشه بودم مدتی چند | که نزلی سازم از بهر خداوند
نبودم تحفهٔ چیپال و فغفور | که پیش آرم زمین‌را بوسم از دور
بدین مشتی خیال فکرت آمیز | بساط بوسه که کردم شکر ریز
اگر چه مور قربان را نشاید | ملخ نزل سلیمان را نشاید
حدیث آنکه من درگاه وبیگاه | ملازم نیستم در خدمت شاه
نباشد بر فلک پوشیده رازم | که من جز با دعا با کس نسازم
نظامی اکدش خلوت نشینست | که نیمی سر که نیمی انگبینست
ز طبع تر گشاده چشمهٔ نوش | بزهد خشك بسته بار بر دوش
دهان زهدم ارچه خشك خوانیست | نشان طبعم آب زندگانیست
چو مشك از ناف عزلت بو گرفتم | بتنهایی چو عنقا خو گرفتم
گل نرمم ،از چو من خاری نیاید | ز من بیش از دعا کاری نیاید
ندانم کرد خدمت های شاهی | مگر لختی سجود صبح گاهی
سرت زیر کلاه خسروی باد | بخسرو زادگان پشتت قوی باد

پیداست که درین زندگی بساط عیش وعشرتی نداشته و درعزلت کدهٔ او زندگانی ساده وحتی قرین ناکامی بوده است چنانکه خود در خسرو وشیرین گوید :

کسی کو بر نظامی میبرد رشك | نفس بی آه بیند دیده بی اشك
بیا ،گو: شب ببین کان کندنم را | نه کان کندن که‌بل‌جان کندنم‌را
بصد گرمی بسوزانم دماغی | بدست آرم بشبها شب چراغی

تصویری از نظامی در موزهٔ نظامی در شهر باکو

Title A first course in educa

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Aftazeela Fee Ahmad Almutsafika 23

9622522401

فرستم تا ترازو دار شاهان　　　جوی چندم فرستد عذرخواهان
زبی وزنی بدریا میدهم گنج　　　زمین بر گاو گردون نالد از رنج
بلی جز مرده چون در ده نباشد　　　ازو جز دام و دد فربه نباشد

البته لازمهٔ این زندگی پارسایی وپاکدامنی محض وحتی وارستگی از علایق و بی‌آزاریست چنانکه خود در لیلی ومجنون گوید:

تا من منم از طریق زوری　　　نازرده زمن جناح موری
دری بخوشاب کس نشستم　　　شوریدن کار کس نجستم
ز آنجا که چومن حریف جویم　　　در حرف کسی سخن نگویم
دانم که غضب نهفته بهتر　　　وین گفته که شد نگفته بهتر
لیکن بحساب کاردانی　　　بی غیرتیست بی زبانی
آنکس که ز شهر آشناییست　　　داند که متاع ما کجاییست

اگر گاهی در آثار خود بسیاق شاعری ذکری از می کرده است در شرف نامهٔ اسکندری آنرا چنین توجیه میکند:

مپنداری ای خضر فیروز پی　　　که از می مرا هست مقصود می
مرا ساقی آن وعدهٔ ایزدیست　　　صبوح ازخرابی‌می‌از بیخودیست
از آن می همی‌بیخودی خواستم　　　بدان بیخودی مجلس آراستم
بیا، ساقی از سربنه خواب را　　　می ناب ده عاشق ناب را
میی کو چو آب زلال آمدست　　　بهر مذهبی آن حلال آمدست
وگرنه بایزد که تا بوده‌ام　　　بمی دامن لب نیالوده‌ام
گر از می شدم هرگز آلوده کام　　　حلال خدا بر نظامی حرام

از اشارات دیگر او پیداست که در نتیجهٔ این زندگی گوشه نشینی و ریاضت مردی ناتوان ولاغر و گاهی نیز رنجور بوده است چنانکه خود در شرف نامه گوید:

یکی مرده شخصم بمردی روان　　　نه از کاروانی نه در کاروان

بصد رنج دل یك نفس می‌زنم　　بدان تا نخسبم جرس می زنم
ندانم کسی کو بجان وبتن　　مرا دوست تر دارد ازخویشتن
زمهر کسان روی بر تافتم　　کس خویشتن خویش را یافتم
گرم نیست روزی بمهر کسان　　خدایست رزاق روزی رسان
بر عاشقان نیك اگر بد شوم　　همان به که‌معشوق خودخودشوم
در حاجت از خلق در بسته بـه　　ز دنیا و از آدمی رسته بـه
مرا کاشکی بودی آن دسترس　　که نگذارمی حاجت کس بکس
در خلق را بر گل اندوده‌ام　　درین در بدین دولت آسوده ام
چهل روز خود را گرفتم زمام　　کادیم از چهل روز گردد تمام
چو در چار بالش ندیدم درنگ　　نشستم درین چار دیوار تنگ
ببازی نبردم جهان را بسر　　که شغلی‌دگر بودجز خواب‌وخور
نخفتم شبی شاد بر بستری　　که نگشادم آنشب ز دانش دری
ضمیرم نه زن بلکه آتش زنست　　که مریم صفت بکر وآبستنست
تقاضای آن شوی چون آیدش ؟　　که از سنگ وآهن برون‌آیدش
بدین دلفریبی سخن های بکر　　بسختی توان زادن از راه فکر
سخن گفتن بکر جان سفتنست　　نه هر کس سزای سخن گفتنست

نکتهٔ دیگری که از آثار او برمی‌آید اینست که زندگی‌خودرا از راه‌برزگری میگردانده وچنانکه پس ازین خواهد آمد ممدوحان او در برابر آثارش دو پارچه ده که چندان هم آباد نبوده است در اطراف گنجه بوی بخشیده بودند ودرآمد آن دو ده تنها گذران وی وخانواده‌اش را بس بوده ووی بیشتر در همان روستاها می زیسته و اندیشهٔ وی هم ازین سخن سراییها این نبوده است که ازین راه گذران کند وبلکه بهمان درآمد اندك خود قناعت داشته چنانکه خود در اقبالنامه گوید :

نه زآنست چندین سخن راندنم　　همان آیت فاقه برخواندنم

که با من جهان سختیبی میکند ستورم سبك رختیبی میکند
تهی نیست از تره‌ای خوان من ز نانن درستیست افغان من
بلی گرچه شدسال بر من کهن نشد رونق تازگیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی همان نغز خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت دهد در بدامان و دیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت از خود اندازهٔ حال من

آنچه باز از گفتهٔ او بر میآید اینست که نظامی مانند همهٔ شاعران بزرگ با آنکه مردی گوشه نشین بوده و با کسی کاری نداشته از بد خواهی حاسدان در امان نبوده است و کسانی که باورشك میبرده اند چشم نداشته اند اورا ببینند ، اینست که در لیلی ومجنون گوید :

حاسد ز قبول این روایی دور از من و تو بژاژخایی
چون سایه شده بپیش من پست تعریض مرا گرفته در دست
گر پیشه کنم غزل سرایی او پیش نهد دغل درایی
گر ساز کنم قصاید چست او پیش نهد قلایدسست
بازم چو بنظم قصه راند قصه چه کنم که قصه خواند

از سراسر آثار نظامی پیداست که با پادشاهان زمانه سروکاری نداشته وتنها یك بار آنهم در مدت یکروز بدیدار اتابیك قزل ارسلان رسیده است واینکه در مثنویهای او اشعاری در مدح پادشاهان و امرای زمانه هست ونسخهای آنها را برای ایشان فرستاده پیداست بواسطهٔ آنست که صیت شهرت او در پیچیده بود وپادشاهان و امرا ازو می خواستند که چیزی برای ایشان بگوید وبفرستد ووی نیز چنان میکرده وآن باری هم که بدیدار قزل ارسلان رسیده وی خود جویای این ملاقات شده و کسی‌را درپی اوبسی فرسنگی فرستاده است .

درینکه پادشاهان زمان نظامی جویای صحبت او بوده اند تردیدی نیست و پیش ازین تفصیل ملاقات او را با قزل ارسلان آوردم و درین ملاقات چون او وارد شده است قزل ارسلان از جای برخاسته ونظامی خود در خسرو وشیرین بدین معنی اشارت میکند ومیگوید :

شدم تا بوسم اوراچون زمین پای بدیدم کاسمان برخاست‌ازجای

برخی از تذکره نویسان حتی درین مورد کرامتی هم برای نظامی آورده و گفته‌اند که قزل ارسلان مدتها بود نام او را می شنید وتشنهٔ دیدار او بود وچون این ملاقات دست داد نظامی دانست می خواهد او را آزمایش کند ، اشارتی کرد و از غیب تختی باچند غلام آماده شد ونظامی خواست که پای اتابك را ببوسد ناگاه اتابك‌دید که از غیب صورتی پدیدار گشت وپیری بردرغاری نشسته وقلم ودوات ومصحف و ورق کاغذ وعصایی در پیش نظامی نهادچنانکه قزل ارسلان شرمنده‌شد ودست او را بوسید. پیداست که این مبالغها شاخ وبر گیست که بعدها برهمان گفتار نظامی که پیش ازین نقل کرده‌ام افزوده‌اند .

نکتهٔ مهمی که ازمطالعهٔ آثارنظامی برمی‌آیداینست که‌وی‌مشربی‌نزدیك‌بمشرب تصوف داشته ، هرچند که ظاهراً پیرو هیچیك ازفرق تصوف زمان خود نبوده و شاید باصطلاح صوفیه که هر کس را پیرو طریقهٔ مخصوص وسرسپردهٔ بشیخی ومرشدی‌نباشد « اویسی» میگفته‌اند وی هم اویسی بوده باشد ، زیرا که اگر پیرو طریقهٔ یکی از مشایخ بود ناچار درآثار خود باین نکتهٔ مهم که جزو مفاخر صوفیه بوده است اشاره می کرد. دولتشاه در تذکرة الشعرا وی را در تصوف پیروطریقهٔ اخی‌فرخ زنجانی‌دانسته است . اخی فرج از مشاهیر مشایخ صوفیهٔ قرن ششم بوده وبگفتهٔ مؤلف هفت اقلیم در ۵۵۷ در گذشته و چون قبروی در زنجان تا زمان حمدالله مستوفی معروف بوده احتمال میرود که همیشه ساکن زنجان بوده باشد و نظامی هم چنانکه پیش ازین آوردم بجز یکبار از گنجه بیرون نرفته ودرمیان وی ونظامی نمی بایست رابطهٔظاهری

بوده باشد و یکدیگر را دیده باشند وانگهی اخی فرج در زمانی در گذشته است که نظامی بهمان حساب پیشین نزدیك هفده سال داشته ودورمینماید که جوان هفده ساله در طریقهٔ تصوف درآمده وجزو اصحاب ومریدان کسی واقع شده باشد وانگهی نه تنها نظامی در آثار خود ذکری ازین مناسبت نکرده بلکه در مآخذ معتبر که احوال نظامی را در آنها ثبت کرده‌اند اثری ازین روابط نیست. اساساً گفته های دولتشاه در تذکرةالشعراء در بارهٔ شاعران پیشین بیشتر ضعیف و نارواست و حتی نام اخی فرج را فرخ ضبط کرده و مؤلف مجمع الفصحاء نیز تحریفی دیگر در آن راه داده و آن را ابوالفرج زنجانی آورده است.

نظامی خود در مخزن‌الاسرار وپس ازآن دراسکندر نامه (شرف‌نامه) که افکار صوفیانه باسکندر نسبت داده است عقاید خاص خود را که همه جا با اصول تصوف تطبیق می کند بمیان آورده است. درمخزن‌الاسرار سیروسلوك خود و دوخلوتی را که داشته است بیان میکند و حتی تصرف اهل همت را در موجودات بمیدان آورده و گفته است:

همت از آنجا که نظرها کند — خوار مدارش که اثرها کند
همت آلودهٔ آن یك دو مرد — با تن محمود ببین تا چه کرد
همت چندین نفس بی غبار — با تو ببین تا چه کند وقت کار
راهروانی که ملا یك پیند — در ره کشف از کشفی کم نیند

در شرفنامه نیز از زبان سران لشکر اسکندر بدو پرخاش میکنند و میگوید:

بشمشیر باید جهان را گشاد — تواز نیك مردان چه آری بیاد؟
چو همت سلاحست دردستبرد — بگو تا کنیم آنچه داریم خرد

پس ازآن دربارهٔ صاحب همتی که اسکندر را برای گشادن دژ دربند وسر کوبی دزدان یاری کرده است گوید:

چو آگاه شد مرد یزدان شناس — که دزدان برآن قلعه دارند پاس

یکی منجنیق از نفس بر گشاد — که بر قلعهٔ آسمان در گشاد
چنان زد بر آن کوههٔ منجنیق — که شد کوه دروی چو دریا غریق

پس از مشاهدهٔ این کرامت اسکندر بسران لشکر خود چنین گوید:

چهل روز باشد که مردان کار — بشمشیر کوشند با این حصار
بچندین سر تیغ الماس رنگ — نسفتند جو سنگی از خاره سنگ
بآهی که برداشت بی توشه‌ای — فروریخت از منظرش گوشه‌ای
شما را چه رو می‌نماید درین؟ — که بی‌نیك مردان مبادا زمین

سران لشکر بدین گونه قانع شده‌اند:

چنین حرفهارا تودانی‌شناخت — که‌یزدان‌تراسایهٔ‌خویش‌ساخت
چو مانیزاز بن‌پرده آگه شدیم — براه آمدیم ارچه از ره شدیم

در بهرامنامه نیز کاملا باصول تصوف این‌عقیده راظاهر ساخته است:

هر چه هست ازدقیقهای نجوم — با یکا یك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم — چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم — وآن خدا بر همه ترا دیدم

در همان منظومه که ازعزت خود در برابر مردم زمانه یادی میکند میگوید:

چون بعهد جوانی از برتو — بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی — من نمیخواستم تو میدادی
چونکه‌بردرگه‌تو گشتم پیر — زانچه‌ترسیدنیست‌دستم گیر

در اسکندر نامه نیز درهمین زمینه گفته است:

پژوهنده را یاوه زان شد کلید — کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز درتو نظاره کند — ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن — عنان باید از هر دری تافتن

درلیلی و مجنون نیز درهمین معنی سروده است:

عقل آبله پای و کوی تاریک — وآنگاه رهی چو موی باریک
توفیق تو گرنه ره نماید — این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد — گر پای درون نهد بسوزد

در مخزن الاسرار نیز درین زمینه گفته است :

بر پر ازین دام که خون خواره‌ایست — زیر کی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست — روبه از آن رست که پردان ترست
جهد در آن کن که وفا را شوی — خود نپرستی و خدا را شوی(۱)

کامل ترین بیانات او در زمینهٔ عقاید عرفانی و مشرب تصوف او همین منظومهٔ مخزن‌الاسرار اوست که مجموعه‌ایست از سیروسلوك ونمایندهٔ کامل عقاید و معلومات او بشمار میرود و درین منظومه پیروی از اصول شعرای بزرگ متصوف کرده و افکار وعقاید خود را درابواب و فصول مختلف آورده و در ذیل هر گفته‌ای حکایت و تمثیلی که معرف و مفسر آن گفتارست جای داده و بهمان اصولی رفته است که بزرگترین شاعران تصوف مانند سنایی وعطار وجلال الدین بلخی هم آن اصول را پیش گرفته‌اند وبهمین جهة پس از نظامی بسیاری از شعرای بزرگ ایران که آنها نیز مشرب تصوف داشته‌اند همان اصول مخزن‌الاسرار رادرتقلیدهایی که‌ازآن کرده‌اند از دست نداده‌اند.

نکتهٔ دیگر که از آثار نظامی بر میآید اینست که وی در رشته های مختلف حکمت متداول آن زمان دست داشته است و پیداست که درین رشته ها درس خوانده و کار کرده است وگاهی عقاید حکما را در مسایل مختلف در آثار خویش بمیان میآورد وبسیاری از اصطلاحات حکمت را نیز بکار میبرد وخود چند بار بان نکته اشاره کرده از آن جمله درخسرو وشیرین گوید :

من خاکی کزین محراب هیچم — چنو صدرا بحکمت گوش پیچم
بسی دارم سخن کان دل پذیرد — چه گویم‌چون کسم‌دامن‌نگیرد؟

(۱) نفحات الانس من حضرات القدس ـ تألیف نورالدین عبدالرحمن جامی ـ چاپ مولوی غلام عیسی عبدالحمید وکبیرالدین احمد و و . ناساولیس ـ کلکته ۱۸۵۹ ص ۷۰۸ ـ ۷۱۰

منم دانسته در پرگار عالم
بتصریف و بنحو اسرار عالم
همه زیج فلك جدول بجدول
باسطرلاب حکمت کرده‌ام حل
که پرسیدازمن اسرار فلك را
که معلومش نکردم یك بیك را؟
زسر تا پای این دیرینه گلشن
کنم گر گوش‌داری بر تو روشن

درین اشعار باطلاعات خویش در صرف و نحو و اختر شناسی و اسطرلاب نیز اشاره کرده است. ازین بیت که در اقبالنامه سروده است برمیآید که حکمت یونان را می‌دانسته: .

سر فیلسوفان یونان گروه
جواهر چنین آرداز کان کوه

ازین بیت دیگر که درخسرو وشیرین سروده پیداست که در اخترشناسی دست داشته است:

شنیدستم که هر کوکب جهانیست
جداگانه زمین و آسمانیست

در اقبالنامه پس از ذکر عقاید حکمای یونان در آفرینش نخست چنین گوید:

نظامی برین در مجنبان کلید
که نقش ازل بسته‌را کس ندید
بزرك آفرینندهٔ هرچه هست
ز هرچ آفرید ست بالا و پست
نخستین خرد را پدیدار کرد
ز نور خودش دیده بیدار کرد
بران نقش کز کلك قدرت نگاشت
زچشم خرد هیچ پنهان نداشت
مگر نقش اول کز آغاز بست
کزان پرده چشم خرد باز بست
چوشد بسته نقش نخستین تراز
عصابه ز چشم خرد کرد باز

در پایان همین گفتار در بارهٔ عقاید فلاسفه گوید:

همانا که آن هاتف خضر نام
که‌خاراشکافست وخضرا خرام
درودم رسانید و بعداز درود
بکاخ من آمد ز گنبد فرود
دماغ مرا بر سخن کرد گرم
سخن گفت با من بآواز نرم
که‌چندین سخنهای خلوتسگال
حوالت مکن بر زبانهای لال

تومی خاری این سرو را بیخ و بن بر آن فیلسوفان چه بندی سخن؟

۶ - عصر زندگی

عصر زندگی نظامی بسیار روشنست و تا کنون کسی در آن تردیدی نکرده و آنهم بواسطهٔ اشارات صریحیست که در آثار او هست. نظامی در قرن ششم زیسته و قسمت اعظم عمر او در نیمهٔ دوم این قرن گذشته‌است. تذکره‌نویسان ویرا با اتابیکان آذربایجان معاصر دانسته‌اند و این نکته نیز کاملا درستست زیرا ازمطالعهٔ آثارنظامی برمیآید که وی زمان پادشاهی اتابیك شمس‌الدین ایلدگز و پسر او شمس‌الدین ابوجعفر محمدجهان پهلوان و پسر دیگر ایلدگز مظفرالدین قزل‌ارسلان‌عثمان و پسر جهان پهلوان نصرةالدین ابوبکر را درك کرده است شمس‌الدین ایلدگز غلام‌ترك ابوطالب کمال سمیرمی وزیر محمودبن محمدبن ملکشاه‌سلجوقی بود که‌ازجمادی‌الاولی ۵۱۳ تا پایان محرم۵۱۶ وزارت کرده است. در نتیجهٔ نفوذ مخدومش ابوطالب سمیرمی در دربار سلجوقیان ترقی کرد ونخست حکومت اران را باودادند ومؤمنه خاتون زن بیوهٔ طغرل بن محمد پادشاه سلجوقی وزن برادر سلطان محمود را بزنی گرفت و این وصلت نیز بر رونق کار او افزود و در ۵۳۱ بمنصب اتابیکی که بزرگترین منصب دربار سلجوقی بود رسید و در ضمن حکمرانی آذربایجان را باو دادند و شهر اردبیل را پای تخت خود کرد و حکومت موروثی آذربایجان را برای بازماندگان خود گذاشت که چهارتن ازیشان بنام اتابیکان آذربایجان تا۶۲۲ در آن سرزمین پادشاهی کرده‌اند و خوارزمشاهیان این خاندان رامنقرض کرده‌اند.در حدود۵۶۰ اتابیك ایلدگزصاحب اختیار مطلق دربار سلجوقی شد و در حقیقت اختیار کشور سلجوقیان بدست او بودو در ۵۶۸ که در گذشت پسرش جهان پهلوان با همان اختیارات بجای او نشست و در زمان سلطنت ارسلان‌بن طغرل (۵۵۶-۵۷۳) در عراق وری در حقیقت نایب‌السلطنهٔ دربار سلجوقیان بود و در ذیحجهٔ ۵۸۱ رحلت کرد و برادرش قزل‌ارسلان بجای او نشست و وی نیز در عراق و آذربایجان قدرت بسیار داشت و در شعبان۵۸۷ در گذشت

وبرادرزاده‌اش ابوبکربن جهان پهلوان جانشین او شد و وی نیز تا ۶۰۷ درآذربایجان حکمرانی کرده‌است .

عدهٔ کثیر از شعرای عراق وآذربایجان وحتی شعرای خراسان وماوراءِ النهر در قرن ششم مداحان اتابیکان آذربایجان بوده‌اند و ازینجا آشکارست که پادشاهان این سلسله بادبیات توجهی بسیار داشته اند وحتی از راه های بسیاردور شاعران بدربار ایشان میرفته و از سخن‌پروریهای ایشان بهره‌یاب میشده‌اند .

بحبوحهٔ شاعری نظامی از ۵۷۰ تا ۵۹۷ بوده‌است واین‌تاریخ درست مقارنست با سلطنت جهان‌پهلوان و قزل ارسلان و ابوبکر و بهمین جهتست که تذکره‌نویسان نظامی را از شعرای دورهٔ اتابیکان آذربایجان دانسته‌اند وانگهی نظامی خود در آثار خویش بپادشاهان این سلسله اشاره کرده است که در ضمن بحث از آثار او روشن خواهد شد .

خوند میرمورخ معروف در حبیب‌السیر نظامی را معاصر طغرل بن ارسلان سلجوقی دانسته است و برخی از مؤلفان دیگر رحلت نظامی را در زمان این پادشاه ضبط کرده‌اند. چنانکه درین صحایف مسلم شده است و خواهد شد نظامی در میان سالهای ۵۴۰ و ۵۹۷ نزدیک ۵۷ سال زیسته است و درین زمان آذربایجان واران که زادگاه و نشستنگاه نظامی بوده بدست پادشاهان سلجوقی بوده است و ازین پادشاهان کسانیکه با نظامی معاصر بوده‌اند غیاث‌الدین‌مسعودبن محمودست که از ۵۲۷تا ۵۴۷ پادشاهی کرده و معین‌الدین ملکشاه‌بن محمود که‌از جمادی‌الاخرهٔ ۵۴۷تا۵۴۸سلطنت کرده ومحمدبن محمود که از ۵۴۸تا ذیحجهٔ ۵۵۴ پادشاهی داشته وسلیمانشاه‌بن‌محمد که از ربیع‌الاول ۵۵۵ تا ۵۵۶ در سلطنت بوده و ابوالمظفر ارسلانشاه‌بن طغرل که‌از ۵۵۶ تا ۵۷۳ در پادشاهی بوده و طغرل بن ارسلان معروف بطغرل سوم که از ۵۷۳ تا ۵۸۷ پادشاهی کرده است ازین قرارمدت شاعری نظامی درزمان ارسلانشاه‌بن طغرل و طغرل‌بن ارسلان گذشته است و چون ارسلانشاه در اران که گنجه زادگاه نظامی

جزو آن بوده است نفوذی نداشته اینست که نظامی در آثار خود ذکری ازو نکرده و چنانکه پس ازین درضمن بحث از آثار نظامی خواهد آمد تنها در خسرو و شیرین ذکری از طغرل بن ارسلان کرده است.

برخی از مؤلفان نیز نظامی را معاصر سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی پادشاه معروف و نوزدهمین پادشاه این سلسله دانسته و گفته‌اند که مخزن‌الاسرار را بنام او سروده است. چنانکه پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی روشن خواهد شد نظامی در مخزن الاسرار نامی ازو برده ولی مخزن‌الاسرار را برای او بپایان نرسانده و بلکه برای بهرامشاه دیگری تمام کرده است. این پادشاه که در ادبیات قرن ششم ایران عنوان خاصی دارد و مردی ادب‌پرور بوده است یعنی یمین‌الدوله بهرامشاه بن مسعود که در ایران چندان نفوذی نداشته و بلکه دست‌نشاندهٔ سلطان سنجر سلجوقی بوده و بیشتر بر هندوستان مسلط بوده است از جمادی‌الاولی ۵۱۲ تا ۵۴۷ پادشاهی کرده‌است و بحسابی که پیش‌ازین کرده‌ام در مرك او نظامی هفت‌ساله بوده است و چون پس ازین در ضمن بحث از تاریخ اتمام مخزن‌الاسرار ثابت خواهد شد که از ۵۷۰ تا ۵۷۲ مشغول نظم آن بوده است پیداست که از ۲۳ تا ۲۵ سال پس از مرك این بهرامشاه نظامی مشغول نظم مخزن‌الاسرار بوده است.

بهرامشاهی که ممدوح نظامی در مخزن‌الاسرار است پادشاهیست که در تمام مدت شاعری نظامی و بجز ده سال اول عمر او در همهٔ مدت زندگیش در پادشاهی بوده و نظامی او را بلقب و نام فخرالدین بهرامشاه یاد میکند و قطعاً وی همان ملك سعید فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منکوجك چهارمین پادشاه سلسلهٔ بنی‌منکوجك بوده که در ارزنجان در خاك روم پادشاهی میکرده‌اند و ناحیهٔ ارزنجان و کماخ و دورگی و کغونیه را که امروز بنام قراحصار شرقی معروفست در دست داشته اند.
مؤسس این سلسله امیر منکوجك غازی از امرای سلجوقیست که الپ ارسلان حکومت ارزنجان را باو داد و وی سلسله‌ای تشکیل داد که از ٤٦٤ تا ٦٥٠ درین نواحی

حکمرانی کرده‌اند. پس از منگوجك پسرش اسحق و پس ازو داود بن اسحق وسپس همین بهرامشاه بن داود که مقتدرترین ومعروف‌ترین پادشاه این سلسله بوده است بپادشاهی رسیده‌اند و بهرامشاه از حدود ۵۵۰ تا حدود ۶۱۵ در سلطنت بوده و از ۵۷۰ تا ۵۷۲ که نظامی مشغول نظم مخزن الاسرار بوده است وی بمنتهای قدرت خود رسیده و ابخازیان را شکست داده و قسمتی از ارمنستان را گرفته بود وظاهرا گنجه نیز جزو قلمرو او بوده است و پس ازین در ضمن بحث از آثار نظامی دربارهٔ وی مطالب دیگر خواهد آمد.

مؤلفان نظامی را از شعرای دربار خاقانیان یعنی منوچهر شروانشاه و پسرش اخستان نیز دانسته‌اند و در بارهٔ فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریبرز بن فریدون بن فریبرز در ضمن ترجمهٔ احوال ابوالعلاء گنجوی و دربارهٔ جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان ابن منوچهر در ضمن ترجمهٔ احوال خاقانی درجای دیگر بحث خواهم کرد. نظامی با ابوالهیجا منوچهر که از حدود ۵۲۶ تا حدود ۵۵۶ حکمرانی کرده روابطی نداشته است و ظاهراً گنجه جزو قلمرو وی نبوده است. وانگهی نظامی در آن زمان هنوز بشاعری آغاز نکرده ونخستین اثر شعری او از ۵۷۰ یعنی ۱۴ سال پس از مرگ احتمالی منوچهرست و در ۵۵۶ در زمان مرگ او نظامی تقریباً شانزده ساله بوده است. اما لیلی و مجنون را در ۵۸۴ برای پسرش جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان که ظاهراً از ۵۶۶ ببعد پادشاهی کرده بپایان رسانده است. در کتابهای تاریخ پایان سلطنت اخستان را در ۵۵۶ ضبط کرده‌اند وقطعاً این نکته نادرستست زیرا که در حدود ۵۷۰ و ۵۷۱ در دربند با روسها جنك کرده و در ۵۸۴ که لیلی و مجنون بپایان رسیده هنوز درپادشاهی بوده است. اما در ۵۹۷ که شرفنامه بپایان رسیده وی دیگر زنده نبوده و پسرش جهان پهلوان نصرةالدین مسعودبن اخستان پادشاهی میکرده، ازین قرار وی در میان سالهای ۵۸۴ و ۵۹۷ در گذشته است. در لیلی و مجنون نظامی نام ولیعهد اخستان رامحمد آورده و او را ستوده‌است اما در کتابهای تاریخ نامی ازین محمد نیست

و معلوم نیست پادشاهی کرده است یا نه . در ۵۹۷ و پس از آن که نظامی شرفنامه و اقبالنامه را بپایان میرساند جهان پهلوان نصرةالدین مسعود شروانشاه بوده و نیز از عزالدین نامی ذکر میکند که ظاهراً پسر او بوده است ودر بارهٔ این پدر وپسر در کتاب های تاریخ اندك اشاره‌ای نیست .

دربرخی از کتابها نیز اشاره‌ای بروابط نظامی باطغانشاه ای ابه کرده اند و این نکته کاملانادرستست زیرا که در تاریخ سه‌تن بنام طغانشاه معروفند یکی شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه‌پسر الپ‌ارسلان‌پادشاه معروف سلجوقی که درقرن پنجم ونزدیك صد سال‌پیش‌ازنظامی‌می زیسته و یکی‌ازممدوحان ازرقی هروبست و ممکن‌نیست بانظامی مربوط‌بوده‌باشد . دوم‌عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤید ای ابه که از امرای معروف قرن ششم بوده وخود بزبان‌فارسی شعررا خوب‌می گفته وچند تن دیگر ازشعرای‌زمان او را مدح گفته اندو وی از ۵۷۳ ببعد حکمران نشابور بوده وازجانب سلجوقیان و مخصوصا سلطان سنجر حکمرانی داشته وپس ازو اولادش نیز تاچندی‌این مقام‌موروثی را داشته‌اند ووی باآنکه معاصر نظامی بوده است دلیلی نیست که باوی روابطی داشته باشد . سوم طغانشاه بن سلتق ششمین پادشاه ازاتابیکان یزد که وی هم در اواسط قرن هفتم می زیسته وممکن نبوده است با نظامی رابطه داشته باشد .

آخرین کس ازپادشاهان زمانه که بانظامی مربوط بوده و مؤلفان در بارهٔ او اشتباهات گوناگون کرده‌اند همان کسیست که نظامی بهرام نامه را بنام وی سروده واو را علاءالدین کرپ ارسلان ازخاندان آقسنقری می نامد و چنانکه در ضمن بحث ازآثار او خواهد آمد برخی از مؤلفان ندانسته او را با علاء الدین تکش خوارزمشاه اشتباه کرده‌اند این علاءالدین کرپ ارسلان که ضبط درست‌تر نام او بزبان ترکی کرپا ارسلانست سومین پادشاه سلسلهٔ کوچکیست که بنام آقسنقریان یا احمدیلیان از ۵۶۵ تا ۶۰۴ در قسمتی ازآذربایجان حکمرانی کرده‌اند ودر دورهٔ ضعف تنها ناحیهٔ مراغه بدست ایشان بوده و در دورهٔ قوت حتی تبریز راهم متصرف شده اند وهنوز در

مراغه آثاری از زمان ایشان باقیست . موسس این سلسله آقسنقر احمد یلی اتابیك یعنی پیشکار داود بن محمود سلجوقی بود و در ۵۲۵ حکمران مراغه شد و در ۵۲۸ در گذشت وپس ازوپسرش خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا جانشین او شد و وی در ۵۷۰ در گذشت وپسرش علاء الدین کرپا ارسلان بجای اونشست ودر ۶۰۴ در گذشت و پس ازو این خانواده منقرض شد . آقسنقر احمد یلی پسر دیگری بنام شیر گیر و ارسلان ابا پسر دیگری بلقب فلك الدین داشته‌اند که درتاریخ ذکری از آنها هست وعلاءالدین کرپ ارسلان هم دو پسر داشته است بنام محمد واحمد که تنها نظامی در بهرامنامه ذکری ازآنها بمیان آورده است . آخرین حد قلمرو این سلسله‌قلعه و حصار معروفی بنام « روبین دژ» بوده است که اینك نام آن تحریف شد وبه « رواندوز» معروفست (۱) . نظامی بهرامنامه را درسال ۵۹۳ یعنی یازده سال پیش از مرگ علاءالدین کرپ ارسلان بنام اوبپایان رسانده است وظاهراً این موقع منتهای اوج دولت آقسنقریان بوده است واحتمال قوی میرود که حدود حکمرانی خود را بخاك گنجه هم رسانده باشند وبهمین جهة نظامی بهرامنامه‌را بنام علاءالدین کرپ‌ارسلان بپایان رسانده‌است.

اما شعرای معاصر نظامی ، تذکره نویسان خاقانی ومجیر الدین بیلقانی و سید ذوالفقار شروانی وقوامی گنجوی و ابوالعلاء گنجوی و ظهیر الدین فاریابی و فلکی شروانی یعنی یك قسمت عمده از شعرای آذربایجان و اران را در قرن ششم که بنام شعرای آذربایجان در تاریخ ادبیات ایران معروفند با او معاصر دانسته‌اند و هریك از ایشان قطعاً بیش و کم مدتی از عمر نظامی را درك کرده‌اند ودر بارۀ هریك در مباحث جداگانه شرحی خواهدآمد . تنها ازین میان ذوالفقارشروانی قطعاً بانظامی معاصر نبوده وصد سال پس ازو آنهم در مرکز وجنوب ایران می زیسته است ونمیتوان اورا جزو

(۱) مقالۀ ك . ای چایکن بعنوان « سلسله های اسلامی که درقرن ۱۲-۱۳ میلادی درقفقاز پادشاهی کرده‌اند » در مجموعۀ « نظامی ، خاقانی ، روستاولی » از انتشارات فرهنگستان علوم شوروی مسکو- لنینگراد - ۱۹۳۵ - ص ۳۸

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
31976

شعرای معاصر نظامی بشمار آورد . ازین عده حتماً ابوالعلاء گنجوی وقوامی که هردو ساکن گنجه بوده‌اند وخاقانی که سفری یاسفرهایی بگنجه کرده‌است می بایست نظامی رادیده باشند هرچند که ایشان در آن زمان مردانی کامل وپخته بوده‌اند ونظامی جوانی نورس بوده است وچنانکه پیش ازین گذشت ممکنست نظامی در ۵۸۲ که خاقانی در گذشته ومرك او بدرست ترین حسابها ۱۶ سال پس ازمرگ خاقانی بوده است خاقانی را مرثیت گفته باشد واز آن مرثیت همان یگانه بیتی که پیش ازین ثبت شدمانده است .

۷- مدت عمر

آخرین تاریخی که نظامی در آثار خود آورده سال ۵۹۷ است که تاریخ اتمام شرفنامهٔ اسکندریست . پیداست که درین زمان نظامی پیر بوده چه پیش از آن در مثنوی های دیگر اغلب از شکستگی وناتوانی خود یاد میکند ومخصوصاً در ۵۹۷ که شرفنامه را می سروده گفته است :

بنال ، ای کهن بلبل سالخورد — که رخسارهٔ سرخ گل گشت زرد
دو تا شد سهی سرو آراسته — کدیور شد از سایه برخاسته
فرو ماند دستم زمی خواستن — گران گشت پایم ز بر خاستن
تنم گونهٔ لاجوردی گرفت — گلم سرخی انداخت‌زردی‌گرفت
هیون رونده ز ره ماند باز — ببالین که آمد سرم را نیاز
چو تاریخ پنجه در آمد بسال — دگر گونه شد بر شتابنده حال
طرب را بمیخانه گم شد کلید — نشان پشیمانی آمد پدید
بر آمد ز کوه ابر کافور بار — مزاج زمین گشت کافور خوار
گهی دل برفتن گرایش کند — گهی خواب را سرستایش کند
عتاب عروسان نیاید بگوش — صراحی تهی گشت وساقی‌خموش
سرازلهو پیچید و گوش ازسماع — که نزدیك شد کوچگه را وداع
بوقتی چنین کنج بهتر ز کاخ — که دوران کنددست یازی فراخ

بروز جوانی و نوزادگی زدم لاف پیری و افتادگی
کنون کی بغم شادمانی کنم؟ بپیرانه سر کی جوانی کنم؟
اگر دیدمی در خود افزایشی طلب کردمی جای آسایشی
از آن پیش کین هفت‌پر کار تیز کند خط عمر مرا ریز ریز
چو روز جوانی بپایان رسید سپیده دم از مشرق آمد پدید
بهر حقه‌ای مهره بازی کنم بواماندگان چاره سازی کنم

ازین اشعار خوب پیداست که قوای نظامی از پنجاه سالگی تحلیل رفته و راه نقصان را می پیموده‌است. وچون بحسابی که پیش‌ازین کردم درحدود ۵٤۰ ولادت یافته است درین موقع که ۵۷ سال از عمر او می گذشته است پیری‌فرسوده وازز ندگی‌خود ناامید بوده است. پس‌از آن دراقبالنامه اسکندری سروده است:

من آن توسنم کز ریاضت گری رسیده ز تندی بفرمانبری
چه گنجست کوارمغانیم نیست؟ دریغا جوانی جوانیم نیست

ودرجای دیگر ازهمین کتاب گفته است:

سراینده ای داشتم در نهفت که با من سخنهای پوشیده گفت
کنون کان‌سراینده خاموش گشت مرا نیز گفتن فراموش گشت
چو شاه‌ارسلان‌رفت‌درخون‌وخفت سخن‌چون‌توان‌درچنین‌حال‌گفت؟
مگر دولت شه کند یاریی در آرد بمن تازه گفتاریی
در اندیشهٔ این گذرهای تنگ هم‌ازتن‌توان‌شد، هم ازروی رنگ
چو توفان اندیشه راهم گرفت شب آمد در خوابگاهم گرفت
شبی ازدل تنگ تاریکتر رهی از سر موی باریکتر
درین شب چگونه توان بردراه؟ درین ره چگونه توان دید چاه؟
فلك پیشگه را براندوده نیل سر پاسبان مانده در پای پیل
برین سبزه آهویی انگیخته ز ناف زمین نافها ریخته

زشمعی که باشد زپروانه دور   نه پروانه ای راست پروای نور

پیداست که نظامی این اشعار را پس از کشته شدن اتابیک قزل ارسلان سروده است وچون وی در ۵۸۰ کشته شده و تاریخ نظم اقبالنامه هم پس از ۵۸۷ است این نکته کاملا درست میآید .

باز نظامی در جای دیگر اقبالنامهٔ اسکندری گفته است :

بلی گرچه شد حال برمن کهن   نشد رونق تاز گیم از سخن
هنوزم کهن سرو دارد نوی   همان نقره خنگم کند خوشروی
هنوزم بپنجاه و هفت از قیاس   صدم در ترازو نهد حق شناس
هنوزم زمانه بنیروی بخت   دهد در بدامان ودیبا بتخت
بشست آمد اندازهٔ سال من   نگشت از خود اندازهٔ حال من

پیش ازین هنگام تحقیق در تاریخ تولد وی گفتم که در سرودن این اشعار که پس از ۵۹۷ باشد پنجاه و هفت سال درست داشته است وبهمین جهت تاریخ ولادت او را در حدود سال ۵۴۰ دانسته‌ام ، اما اینکه در بیت آخر پس از آنکه سن خود را بحساب درست ۵۷ سال گفته دوباره گوید سن وی بشست رسیده است پیداست که خواسته است درین جا عدد کاملی بیارد و مقصود از شست سال شست واقعی نیست یعنی نزدیك بشست و پیداست که از ۵۷ تا ۶۰ سال دیگر چندان راهی نیست . بهر حسابی که بگیریم نظامی در میان ۵۷ و ۶۰ سال عمر کرده است . بهترین دلیل در اینکه نظامی در حدود ۵۴۰ ولادت یافته و پس از ۵۹۸ دیگر زنده نمانده اینست که پادشاهان و امرای معاصر او که در آثار خود نامی از یشان می برد همه کسانی هستند که در نیمهٔ دوم قرن ششم منتهی از ۵۵۰ ببعد حکمرانی کرده‌اند و بهمین جهة من دورهٔ شاعری نظامی را از ۵۵۲ تا ۵۹۸ بحساب آورده‌ام . قرینهٔ دیگری که بدست است اینست که در اواخر نیمهٔ اول قرن ششم تا حدود ۵۵۰ درناحیهٔ اران که نظامی هم در آنجا می زیسته گیر ودار سختی در میان شاعران معروف آن سرزمین

یعنی ابوالعلاء گنجوی و دو شاگرد او فلکی و خاقانی و شاگرد خاقانی یعنی مجیرالدین بیلقانی در گرفته است که نه‌تنها کتب ادب بلکه آثار این چهار شاعر نیز آن گیرودار سخت و رقابت ها و مهاجات بیدریغ را نشان می‌دهد و مخصوصاً در میان ابوالعلاء و خاقانی این گیرودار بجای نازك کشیده است و درین میان بهیچ وجه نامی‌واشاره‌ای ازنظامی نیست وقطعاًنظامی که بعدها شاعر بسیار معروفی‌شده است اگر درآن موقع هم بشهرتی ومقامی رسیده بود اورا خواهی نخواهی‌درین‌رقابتها وشوخ چشمی ها وارد می کردند و چون اثری ازو نیست پیداست که جوان نورس و گمنامی بوده است .

۸ ـ محیط زندگی

شهر گنجه که نظامی همهٔ عمر خود را درآن گذرانده واحتمال بسیار میرود که درآنجا ولادت یافته وپدرانش درآن شهرزیسته باشند یکی‌ازمهمترین شهرهای‌ناحیه‌ای بوده است که ازآغاز تاریخ تا استیلای مغول همیشه ناحیهٔ مستقلی‌بشمارمی رفته‌است . در دورهٔ اسلامی این ناحیه را اران براء مشدد می نامیده‌اند و برخی از مؤلفان تازی زبان نام آن را « الران » ضبط کرده وظاهراً لف ولام تازی را برآغاز آن افزوده‌اند . پاره‌ای از محققین این ناحیه را سرزمین اصلی‌آلانیان قدیم دانسته ونام آنرا مشتق از نام این قوم گرفته‌اند ، چنانکه در زبان ارمنی قدیم کلمهٔ « آلوانك» را درتسمیهٔ این ناحیه بکار برده‌اند برخی ازمؤلفین یونانی اواخر دورهٔ پیش از اسلام نام این ناحیه را بجای اینکه «آلبانیا» ضبط کنند «آریانیا» نوشته‌اند ونام‌آلانیان راهم بجای آنکه «آلبانوی» بنویسند «آریانوی» ضبط کرده‌اند وپیداست که درآن زمان یعنی در اواخر دورهٔ ساسانی ایرانیان خود باین سرزمین «اران» می گفته‌اند . استفانوس اربلیان مورخ معروف ارمنی در « تاریخ سیونیك » (۱) این کلمه را « ارهان » ضبط کرده است . در

(۱) Histoire de la Siounie par Stéphannos Orbélian; traduit de l' arménien par M. Brosset 1-ère Livraison Saint-Petersbourg 1864 p.183

آغاز دورهٔ اسلامی بنابر تشکیلاتی که از زمان ساسانیان باقی مانده بودناحیه‌ای را که شهر دربند (باب الابواب) در شمال شرقی آن و تفلیس در مغرب آن ورود ارس در جنوب و جنوب غربی آن بود اران می نامیدند چنانکه تا زمان استخری مؤلف مسالك الممالك (۱) که در نیمهٔ اول قرن چهارم می زیسته است همین ناحیه اران نام داشته است و پس از آن یاقوت در معجم البلدان اران را شامل سر زمینی میداند که در میان شروان و آذربایجانست وحمدالله مستوفی ناحیه ای را که در میان رود کر ورود ارس بوده است اران نامیده . در دورهٔ پیش از اسلام پایتخت و بزرگ ترین شهر اران شهری بوده است که کولك (بفتح کاف و واو ولام) نام داشته و در جغرافیای بطلیموس نام آن کبه و در کتاب تاریخ طبیعی بلیناس (پلین) کبلکه ضبط شده و در دوره های اسلامی نام آنرا بخط تازی «قبله» نوشته‌اند . در صدر اسلام حاکم نشین این ناحیه شهر معروفی شده است که ایرانیان آنرا «پرتو» وارمنیان «برده» می‌نامیده اندودر کتابهای فارسی وعربی «بردع» و«برذع» و«بردعه» و«برذعه» نوشته اند ودر کنار رود ترتر یا ترثوور ودرنزدیکی ملتقای این رود با رود کر بوده است و ظاهراً در قرن ششم میلادی حاکم نشین این ناحیه شده‌است .

چنانکه استخری آورده است در زمان وی یعنی در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری هنوز درین ناحیه و در اطراف بردعه بزبان ارانـی که زبان آلانیان قدیم باشد سخن می گفته‌اند . چنانکه مقدسی در احسن التقاسیم نوشته است (۲) در زمان وی یعنی در اواسط قرن چهارم هنوز مسلمانان درین ناحیه اکثریت نداشته‌اند ودر شهر شابران که خرابهٔ آن اینك تقریباً در ۲۵ کیلو متری جنوب شرقی شهرقبه است و در شهر شکی که اینك بیشتر بنام نوخامعروفست ترسایان اکثریت داشته اند ودر همین زمان هنوز کلیسیاهای آلانی در برابر کلیسیای ارمنی مستقل بوده‌اند .

در زمان خلافت عثمان لشکریان اسلام بفرماندهی سلمان بن ربیعهٔ باهلی ناحیهٔ

(۱) چاپ لیدن ص ۱۹۰ (۲) چاپ لیدن ص ۳۷٦

اران را فتح کردند . از اواسط دورهٔ ساسانیان طایفه ای از نژاد بیگانه بنام «خزر» که بدلایل قوی از نژاد ترك بوده اند درشمال اران ساکن شده و تا استیلای مغول در آن نواحی بوده‌اند وسرزمین ایشان را در زبان فارسی «خزران» مینامیده‌اند ودیواری که خسرو اول نوشین‌روان برای جلوگیری ازتاخت وتازهای آنها دربیرون شهردربند ساخته معروفست . از صدر اسلام تا اواخر قرن ششم خزر هامکرربابن ناحیه‌تاخته‌اند و بهمین جهة خلفا و پس ازیشان امـرای محلی دربند و گنجه و شروان و آذربایجان وپس از آن پـادشاهان سلجوقی و اتابیکان آذربایجان وخوارزمشاهیان درین ناحیه همیشه استقلال کامل نداشته اند و بهمین جهة نخستین سکه ای کـه بنام خلفا در اران زده شده است از سال ۹۰ هجریست . حکمران مستقلی که از جانب خلفا درین نواحی فرمانروایی داشته بعنوان حکمران « ارمینیه » یا ارمنستان منصوب می شده و برهمهٔ قلمرو اسلام در قفقاز حکمرانی میکرده و بیشترمرکزحکمرانی او شهر بردعه بوده است . در زمان استیلای اسلام خاندان سلطنتی آلانیان که از زمانهای قدیم درین سرزمین حکمرانی داشته‌اندمنقرض شده‌بودند وخاندان معروف «مهر کان» که معروف ترین خانوادهٔ فرمانروایان ایرانی دریـن سرزمین بوده واز اواخر قـرن ششم میلادی بدانجا رفته است وانـد کی پیش از غلبهٔ لشکریان اسلام دین نصاری را پذیرفته بـود ظاهراً در موقع فتح مسلمانان درین سرزمین دیگـر حکومتی نداشته است . درهمین موقع سرزمین اران شامل دو ناحیهٔ مستقل بوده : یکی قلمرو حکمرانی همین‌خاندان مهر کان که عنوان رسمی آنهارا در کتاب های فارسی وعربی «ایران شاه» ضبط کرده‌اند وظاهراً این کلمه تحریف لفظ «ارانشاه» یعنی‌شاه ارانست زیرا که درمتون ارمنی «اران شاهیك» ضبط کرده‌اند وفردوسی نیز در شاهنامه « الانشاه » ضبط کرده‌است .

دیگرناحیهٔ شروان بوده‌است که بیشتربخطاآنرا«شیروان» نوشته‌اندوحکمرانان آنجا عنوان «شروانشاه» داشته‌اند وقلمرو ایشان ناحیه‌ای بوده‌است که درمیان رود کر ودریای خزر واقعست . درتاریخ یعقوبی آمده است که ایران شاه را «بطریق اران» نیز

می گفتند وپیداست که این عنوان از زمانیست که نصاری در سر زمین اران پیدا شده‌اند . آخرین بازماندهٔ خاندان مهرکان راکه وراز تیر داد نام داشته است ظاهراً یکی از خویشاوندان وی بنام نرسی در سال ۲۰۶ هجری کشته است . در آغاز قرن سوم هجری اصحاب بابك خرم‌دین در «بذ» که از نواحی جنوبی اران بودنخست بنای طغیان را گذاشتند و ازآنجا بر نواحی دیگر آذربایجان و اران نیزدست یافتندوخلفا برای دفع آنها ناچار شدند چندین بار لشکر بآذربایجان و اران بفرستند و در زمان معتصم که افشین مأموراین نواحی شده بود سهل بن سنباط اران رامتصرف شد ولشکریان افشین راکشت وچون اندکی پس ازین واقعه بابك رانیزدستگیر وبکسان خلیفه تسلیم کرد از دربارخلافت مقام «بطریق» را باو دادند و وی نیز ارانشاه لقب داشته است زیرا که تاریخ نویسان ارمنی لقب او را «ارانشاهیك» ضبط کرده‌اند .

در سال ۱۸۳ هارون‌الرشید یزید بن مزید بن زیادهٔ شیبانی رابحکمرانی ارمنستان فرستاده بود و وی تا ۱۸۵ که درگذشت در آن مقام بود وپس ازین پسرش اسدبن یزید از ۱۸۵ تا ۲۰۵ همان مقام را داشت و در ۲۰۵ عیسی بن محمدبن ابی‌الخالد را حکمرانی ارمنستان دادند و در ۲۰۹ علی بن صدقه بجای او مأمورشد ولی درهمان سال خالد بن زید بن مزید پسر دیگر یزید مأمور حکمرانی ارمنستان شد و در ۲۲۰ عزل شد و افشین بجای اوحکمرانی یافت اما در ۲۲۷ دوباره‌خالد حکمرانی ارمنستان را یافت و ازآن‌پس این مقام درین خاندان که‌بنامهای مختلف «یزیدیان» و «شروانشاهان» و «خاقانیان» تا ۱۲۳۶ هجری درین‌نواحی‌حکمرانی کرده‌اندموروثی بوده است . پس از خالد نخست پسرش محمد حکمرانی کرده و ناحیهٔ ارمنستان و شروان و آذربایجان و اران و باب‌الابواب (دربند) را بدست داشته و پس‌ازو برادرش هیثم بن خالد بجای او نشسته که بخود لقب « شروانشاه » داده است و از آن‌تاریخ ببعد امرای این خاندان همه این لقب را داشته‌اند .

مسعودی در مروج الذهب آورده است که در زمان وی درحدود ۳۳۲ هجری

پس از مرگ شروانشاه علی بن هیثم که در حدود سال ۳۰۰ بفرمانروایی آغاز کرده بود محمدبن یزید که عنوان ایرانشاه داشت سرزمین شروان را گرفت ولقب شروانشاه بخود داد.

همین محمدبن یزید پس ازمرگ برادرزنش که نام اوراهم عبدالله بن هشام وهم عبدالملك بن هشام ضبط کرده‌اند و حکمران دربند بوده است ناحیهٔ دربند را نیز متصرف شده، اما در سکه‌ای که بدست آمده و تاریخ ۲۳۰ دارد درین زمان حکمران دربند هیثم بن‌محمد بوده است. بدین گونه بار دیگر همهٔ نواحی سرزمین آلانیان قدیم حکمرانی واحدی تشکیل داده است. ابن حوقل (۱) که درنیمهٔ اول قرن چهارم می‌زیسته از شروانشاه محمدبن احمد ازدی که معاصر وی بوده است نام برده که در ضمن معاصر مرزبان‌بن محمد صاحب آذربایجان متوفی‌در ۳۴۶نیز بوده ولی در کتابهای دیگر ذکری ازین شروانشاه نیست.

درسال ۳۴۰ محمد بن‌شداد روادی که از نژاد کردبود قسمتی ازسرزمین‌اران را که بعدها بنام «قراباغ» نامیده‌اند متصرف شد و شهر گنجه را پایتخت خود کردو سلسله‌ای تشکیل داد که بنام «شدادیان» یا «بنی‌شداد» تا ٤٦٨ که پادشاهان سلجوقی اران را متصرف شدند درین سرزمین حکمرانی کرده‌اندو بدین گونه از سال ۳۴۰بار دیگر درین سرزمین دو ناحیهٔ مستقل تشکیل شده: یکی ناحیهٔ شروان که پادشاهان آن شروانشاه لقب داشته اند و دیگر ناحیهٔ اران که امرای آن در گنجه حکمرانی میکرده‌اند و درضمن گاهی شروانشاهان و امرای گنجه بقلمرو یك دیگر دست‌اندازی می کرده و گاهی نیزامرای دیگر آذربایجان و پادشاهان‌ارمنستان و گرجستان که نیرو میگرفته‌اند برنواحی اران و شروان مسلط میشده‌اند.

در سال ۳۳۲ هجری روسیان بر شهر بردع یا بردعه پایتخت‌قدیم اران تاختند

(۱) کتاب‌المسالك و الممالك چاپ لیدن ص ۲۵۰و۲۵٤ وکتاب صورة‌الارض چاپ لیدن ۱۹۳۸ -۱۹۳۹ ج ۲ - ص ۳٤۸ و ۳٥٤

واین شهر چنان ازین تاخت و تاز آسیب دید که دیگر روی آبادانی ندید چنانکه در زمان یاقوت حموی روستای کوچکی بوده‌است. پس از غلبهٔ ترکان سلجوقی اران دیگر ناحیهٔ مستقلی نشد و چه در زمان اتابکان آذربایجان و چه در زمان پادشاهان مغول وجانشینان ایشان همواره جزو آذربایجان بود واز زمان استیلای مغول قسمت جنوبی اران راقراباغ نام گذ شتند ابن حوقل تصریح نکرده‌است که سرحدقلمروشروانشاه محمد بن احمدازدی از سوی مغرب بکجامی رسیده‌است. چنانکه گفته شد درقرنهای بعد سرزمین اران از ناحیهٔ شروان جداشد ودراران سلسله‌ای از نژاد کرد که خاندان معروف شدادیان یا بنی شدادباشند حکمرانی یافتند. درین زمان گنجه پای تخت اران بود. شهر بردعه را که پای تخت سابق این سرزمین بود درسال ۳۳۲ روسها بکلی ویران کردند و پس از آن دیگرروی آبادانی ندید. یاقوت در معجم البلدان نام بردعه را با ذال ضبط کرده و گوید آنـرا بدال مهمله و عین مهمله هم نوشته‌اند. شهریست درآنسوی آذربایجان و حمزه گفته‌است که آن معرب برده دارست که بمعنی جایگاه بردگان باشد، زیرا که یکی ازپادشاهان ایران گروهی را از آنسوی ارمنستان برده کرد و ایشان را در آنجا فرودآورد وهلال بن المحسن گفته است که بردعه حاکم‌نشین آذربایجانست وابن الفقیه آورده‌است که بردعه شهرسرزمین ارانست و درآخر حدود آذربایجان. نخست قبادپادشاه آنرا آباد کرد ودرزمینی هموارست وآنرا ازآجرو گچ ساخته اند.. اصطخری گفته‌است که بردعه شهربسیار بزرگیست که بیش ازیك فرسنگ دریك فرسنگست و شهر باصفا وخرم و دارای کشت زارهای بسیار و میوهٔ فراوانست و در میان عراق و خراسان پس از ری و اصفهان شهری بزرگتر و آبادتر از بردعه نیست که در جایگاهی بهتر از آن واقع شده باشد، در کمتر از یك فرسنگی آن درمیان «کره»(۱) و«لصوب» و «نفطان»(۲) جایی هست بنام «اندراب» که می توان یك روز درآنجا در میان بستانها و باغها راه‌پیمود و همه‌جای آن درختست ودر آنجا فندق خوبی‌هست بهتر از فندق سمرقندو شاه‌بلوطی

(۱) نسخه بدل: کربه (۲) نسخه بدل: نقجوان شاید نخجوان

که بهتر از شاه‌بلوط شامست و میوه‌ای دارند که به آن «الدر» (۱) می گویند که‌شکل خرمای درشتی داردو پیش از آنکه برسد تلخست و در بردعه‌انجیری هست که‌از لصوب می‌آورند که بر همهٔ انجیرها برتری دارد و در آنجا ابریشم فراوان بار می‌آورند که با درخت توت بعمل می‌آید و مباحست و مالك ندارد و مقداری کثیر از آن بفارس و خوزستان میبرند و در سه‌فرسنگی بردعه رود کر هست و شور ماهی در آن هست و آن را شور میکنند و بهمه جامی برند و نیز از رود کر ماهی دیگری می گیرند که بآن « دواقن » و «عشب » می گویند و آن دو گونداز ماهی‌هست که‌بر ماهی‌های‌دیگر این سرزمین برتری دارند. در بردعه دروازه‌ای هست بنام «باب‌الاکراد» ودر آنجا بازارگاهی‌هست بنام« کرکی» که در روزهای یکشنبه دایرست، اندازهٔ آن‌یك‌فرسنك در یك‌فرسنگست و روز یکشنبهٔ هر هفته مردم درآنجا گرد می‌آیند وازهرجامیآیند حتی از عراق و از بازارگاه «کورسره» (۲) نیز بزرگترست و نام کرکی بر نام این روز غلبه یافته است چنانکه بسیاری ازیشان چون روز های هفته را می‌شمارند میگویندآدینه وشنبه‌و کرکی و دوشنبه و سه‌شنبه و روزهای دیگر هفته‌رامیشمارند.

چنانکه در شام معمولست بیت المال ایشان در مسجد هاست و بیت المال شام نیز در مسجد های آنست و آن خانه ایست که بام آن را از سرب پوشانیده اند و دری از آهن و نه ستون دارد و خانهٔ امیر نزدیك مسجد و بازار های آن در ربض آنست.

من می گویم که این وصف قدیم آنست و اکنون از همهٔ این ها چیزی نمانده است و یك تن از مردم بردعه را در آذربایجان دیدم و از شهر او پرسیدم گفت که ویرانه درآن بسیارست واینك درآن بجز اندك مردمی کس نیست چنانکه در روستاها هست و مردم پریشانند ودزدی فراوانست وسرایها ویران وازپای درآمده‌است...از بردعه تاجنزه که گنجه باشد نه فرسنگست....اما گشودن آن: گفته‌اند که سلیمان بن ربیعهٔ باهلی در روزگار عثمان بن عفان‌پس از گشودن بیلقان ببردعه رفت ودر کنارثرثورلشکرگاه‌ساخت

(۱) نسخه بدل : الدو (۲) نسخه بدل :کوربه

و آن رود بست که در کمتر از یك فرسنگی آنجاست وچون مردم آن در هـای شهر را بستند وی اجازهٔ ناراج در روستا های آن دادو هنگام درو کردن بود ومردم مانند مردم بیلقان صلح کردند ووی واردشد ودر آنجا ماند واز آنجالشکریان خودرا برای گشودن شهرهای دیگر فرستاد ازین جاپید است که درزمان یاقوت شهر بردعه یکسره ویران ومتروك بوده است پس از انقراض خاندان شدادیان اران پیوسته بآذربایجان شدو از آن پس دیگر خاندانهایی درآن استقلال نیافتند؛ اززمان سلجوقیان مردم آن مـانند مردم آذربایجان وشروان ودربند تدریجاً ترك شده‌اند . از دورهٔ مغول بـعد قسمت جنوبی این سرزمین را معمولا قراباغ نامیده اند و کلمهٔ اران تنها در متون قدیم باقی مانده است (۱) .

کلمهٔ اران نامیست که عموما درورهٔ اسلامی بناحیه‌ای ازماوراءِ قفقازمی دهند که درمیان رودهای کر و ارس واقع شده است در دورهٔ پیش از اسلام این نام را برای همهٔ قسمت شرقی ماوراءِ قفقاز بکار می برده اند که همان آذربایجان شوروی امروز باشد، یعنی سرزمینی که درقدیم بآن آلبانی می گفتند از حدودقرن نهم هجری نام‌اران دیگرمعمول نبود زیرا که این سرزمن جزو آذربایجان شد .

اشتقاق کلمهٔ اران‌معلوم نیست ، درزبان گرجی بآن «رانی» ، درزبان یونانی بآن « آلبانوی » ودرزبان ارمنی بمردم آن «آلوانك» می گفته‌اند ، در برخی از متون‌قدیم «آریان» دیده می‌شود ودر متون تازی «الران» آورده‌اند . پیش ازسال ۳۸۷ میلادی سر زمینی‌راکه درمیان این دور ودهست جزو ارمنستان می دانستند و بنواحی «ارزخ» و «اوتی» و «پیتکران» تقسیم می‌شد . پس ازتقسیم ارمنستان درمیان یونانیان وساسانیان دو ناحیهٔ نخست جزو آلبانی واران شد وناحیهٔ سوم جزو ایران ، همین‌دلیل سبب شده است که دربارهٔ اران ابهام فراوان درمیانست زیرا که ارمنیان تنها ناحیهٔ شمال رود کر راا ران می‌دانستند.

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج ۱ ص ٤٦٦-٤٦٧

درقرن هفتم میلادی مردم اران بزرگ از نژادهای بسیارمختلف بودند ونمی‌توان آنها راملت ممتازی دانست. با این‌همه اصطخری وابن‌حوقل «ارانیه» رازبانی می‌دانند که درقرن چهارم هنوز درشهر بردعه رواج داشته است.

تازیان که اصول رومیان را برای‌تسمیهٔ ارمنستان پذیرفتند این‌نام رانوسعه‌دادند و همهٔ مشرق ماوراءِ قفقاز را ارمنستان نامیدند. هنگامی که تازیان وارد این سرزمین شدند در آنجا امیران بسیاری حکمرانی داشتند که برخی ازیشان مخصوصا پس از انقراض ساسانیان‌بهم پیوسته بودند. مردم اران از راه ارمنستان دین مسیح را پذیرفته بودند ودرزمان خلافت امویان‌اسماخراج گزارپادشاهان‌ارمنستان‌بودند وایشان نیزپیرو تازیان بودند.

چون در سرحد کشور های اسلامی قرار گرفته بود وخزرها بآن می تاختند و استیلا می یافتند عملا اران استقلال کامل یافت.

نخستین لشکرکشیهای تازیان بفرماندهی‌سلمان بن ربیعه وحبیب بن مسلمه در پایان خلافت عمرودرسالهای‌نخستین‌خلافت عثمان سبب شد که شهرهای‌بیلقان وبردعه وقبله وشمکور که شهرهای عمدهٔ اران‌بودنداسماً تسلیم‌شدند. ازآن پس تازیان‌پیوسته باخزران وحکمرانان محلی‌درجنگ بودند.

پس از نخستین جنگ داخلی ودرخلافت معاویه تازیان براران مستولی شدند. اما خزران همچنان درجنوب کوههای‌قفقازلشکرکشی‌می کردند. درخلافت عبدالملک کلیسیای‌ترسایان‌دراران که بکلیسیای‌ارتودوکس یونانی‌پیوسته‌شده‌بودبوسیلهٔ روحانیان ارمنی وباموافقت تازیان بکلیسیای ارمنی پیوست. دربارهٔ حکمرانان‌ارمنستان درزمان امویان رجوع شود بکتاب بلاذری ص ۲۰۵ - ۲۰۹. در زمان حکمرانی مسلمة بن عبدالملک که هشام خلیفه در سال ۱۰۷ اورا گماشت لشکریان بسیاری از تازیان را باران فرستادند وبردعه‌لشکرگاه جنگهای باخزران شد. در زمان حکمرانی مروان‌بن محمد از ۱۱۳ تا ۱۲۶ که‌آخرین خلیفهٔ اموی بود خزران شکست قطعی خوردند و

استیلای تازیان پا برجا شد.

در دورهٔ استیلای امویان وعباسیان براران، خاندانهای محلی ارمنی وارانی تا اندازه‌ای مستقل ودست نشاندهٔ تازیان بودند. خراجها راپبولهای اسلامی می‌پرداختند ودرهم هایی از عباسیان بدست آمده است که از سال ۱۴۵ ببعد درارانی سکه زده‌اند. ضرابخانهٔ آنها گاهی در بردعه و گاهی در بیلقان بوده‌است. در حدود ۲۰۷ سکه هایی زده‌اند که برروی آنها «مدینة اران» نوشته اند وچنان نماید که ازسال ۲۲۶ ببعد ضرابخانهٔ آنجا از میان رفته است.

حکمران محلی را که از خانوادهٔ مهران بوده است تازیان «بطریق اران» می نامیدند و آخرین حکمران این خاندان را که «وراز تردات» نام داشته در ۸۲۱ یا ۸۲۲ میلادی کشته‌اند. اندکی پس از آن حکمرانشکی درشمال رود کر که سهل بن سنباط نامی بوده است بر همهٔ اران مسلط شد و در برابر خلفا دعوی استقلال داشت. چون بابك را پس از آنکه وی باو پناه برد بتازیان تسلیم کرد با ایشان ساز گار شد. سپس هنگامی که بغا حکمران جدید ارمنستان بسیاری از امیران آن ناحیه را اسیر کرد یا وی ویاجانشین اورادرحدود ۲۴۰ بسامرابردند. درین هنگام امیران شروان ودربند وارد اران شدند، اما ساجیان تواناترین حکمرانان این سرزمین بودند.

حکمرانان ارمنستان ازخاندان ساجی در پایان قرن سوم وآغاز قرن چهارم مخصوصاً دربارهٔ ترسایان ماوراء قفقازسخت گیری داشتند اماخاندان‌های محلی مخصوصاً درشمال رود کر همچنان حکمرانی می کردند. مرزبان بن محمد بن مسافر از ۳۳۰ تا ۳۴۶ چه دراران وچه درآذربایجان حکمرانی کرد و بیشتر امیران اران دست‌نشاندهٔ وی بودند. درزمان حکمرانی‌وی بود که درسال ۳۳۲ روسها اطراف بردعه را قتل وغارت کردند. پس از آن اران بدست شدادیان گنجه افتاد. تواناترین امیر خاندان شدادی ابوالاسوار شاوربن فضل بن محمد بن شداد بود که از ۴۴۱ تا ۴۵۹ حکمرانی داشت. در ۴۶۸ آلپ ارسلان یکی ازسرداران خود ساوتکین رافرستاد که بجای خاندان شدادی حکمران

اران باشد. چادر نشینان ترك که ازنژاد غز بودند در اران جای گرفتند ودر استعمال روزانه زبان ترکی تدریجاً جانشین همهٔ زبانهای دیگر شد.

چنان می نماید که که در دورهٔ ترکان بیلقان بجای بردعه مهم ترین شهراران شده است، ولی مغولان در۶۱۸ آنرا ویران کردند. از آن پس گنجه شهر عمدهٔ اران شد. در زمان مغولان اران بآذربایجان پیوست و یك حکمراز عهده دار هر دو ناحیه شد. پس ازاستیلای مغول بر رواج دین اسلام وزبان ترکی افزوده شد. ناحیه ای را که درمیان دو رودبود قراباغ نامیدند. پس از استیلای تیمور که توجه بسیاربکندن و تعمیر کردن نهرهاداشت دیگراران تنهادریاد مردم مانده است و تاریخ آن جزو تاریخ آذربایجانست (۱).

در اواخر قرن ششم درزمان نصرة الدین ابوبکر بن محمد اتابیك آذربایجان که از۵۸۷تا۶۰۷ حکمرانی کرده است ملکهٔ معروف گرجستان طامار که از ۱۱۸۴ تا ۱۲۱۳ میلادی برابر با ۵۸۰ تا۶۱۳ هجری درآن سرزمین فرمانروایی داشته ویکی از تواناترین پادشاهان گرجستان بوده و در کتابهای فارسی نام وی را گاهی برده‌اند تاخت وتازی در اران و گنجه کرده‌است زیرا که در ضمایم تاریخ طبرستان (۲) چنین آمده است:

«زنی بود طامارنام پادشاه تفلیس وابخاز که بگنجه وحدود اران‌تاختن‌ها کردی، تانظامی گنجه‌ای امیرابوبکر رامی گوید که پادشاه اران وآذربایگان بود.

بیت

او دوك بنیزه کرد وما نیزه بدوك تافتح توکی نیزه در ابخازبرد؟

در جنگهای ایران وروس شهر گنجه‌چندین بار درمیان‌لشکریان ایران‌وروسیه دست بدست گشته است ویکی از جنگها در بیرون شهر گنجه در کنار قبرنظامی‌روی داده است وپس ازین ذکر آن خواهد آمد.

(۱) دایرة المعارف‌اسلام چاپ دوم ج۱ جزوهٔ۱۱ ص۶۸۰-۶۸۱مقالهٔ ر. ن. فرای
(۲) چاپ طهران‌ص۱۳۲

در زمان نظامی مردم گنجه از طوایف و نژادهای مختلف بوده وحتی ادیان مختلف درآن شهر رواج داشته ودر میان ایشان ترسایان ومسلمانان نیز بوده اند و پیداست که زبان ترکی کم کم درین ناحیه راه بازمی کرده است وبرخی ازمردم شهر که گنجویان ایشان را پست می دانسته‌اند بترکان می گرویده وبا ایشان پیوند کرده بودند . بهمین جهتست که نظامی درمقدمهٔ مثنوی لیلی ومجنون که در ۵۸۴ آنرا سروده اشارهٔ صریح باین مطلب کرده و چنین گفته است :

ترکی صفتی وفای من نیست ترکانه سخن سزای من نیست
آن کز نسب بلند زاید او را سخن بلند باید

چنانکه گذشت شهر گنجه را مؤلفان تازی بقاعدهٔ تعریب همیشه بنام «جنزة» خوانده اند . درسال ۱۸۰۴ میلادی (۱۲۱۹هجری) که در جنگ اول ایران وروس این شهر بدست سپاهیان روسیه افتاد واز ایران جدا شدلشکریان روس بمناسبت نام ملکه یلیزابت پتروونا دختر پتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ میلادی (۱۱۵۴–۱۱۷۵هجری) پادشاهی کرده است نام این شهر را یلیزابتوپول یعنی شهر یلیزابت گذاشتند. پس از تشکیل حکومت شوروی درآذربایجان درسال ۱۹۲۰میلادی (۱۲۹۹شمسی)چون مردم این شهر همواره شهرخود رابهمان نام قدیم گنجه می‌نامیدند دو باره بهمین نام خوانده شد وتنها درچند سال پیش بمناسبت نام کیروو Kirov ازپیشوایان انقلاب روسیه‌نام این شهر را «کیرو آباد» گذاشتند .

دربارهٔ ساختمان شهر گنجه و تاریخ آن در دورهٔ پیش از اسلام سندی در دست نیست وچنان می‌نماید که درآن دوره این شهر هنوز آباد نشده بود .

معمولا عقیده دارند که این شهر در دورهٔ اسلامی آباد شده است و بیشتر این عقیده متکی بگفتار موسس کالانکاتواچی مولف ارمنیست که گوید گنجه در زمان استیلای تازیان ساخته شده است وخاورشناس معروف بارتولد(۱) تاریخ ساختمان آن را

(۱) دایرة المعارف اسلام چاپ اول ج۲ ص ۱۳۷ در کلمهٔ گنجه

درحدود ۸٤٥ میلادی یعنی ۲۳۰ هجری معین کرده است.

حمداله مستوفی در نزهة القلوب (۱) دربارهٔ گنجه گوید: «شهر اسلامیست در سنهٔ تسع وثلاثین هجری ساخته شد شهری خوش ومرتفع بود و درین معنی گفته‌اند،

بیت

چندشهرست اندر ایران مرتفع‌تر ازهمه بهتر و سازنده تر از خوشی آب و هوا
گنجهٔ پر گنج دراران، صفاهان درعراق درخراسان مروو طوس، درروم باشد آقسرا

درین مورد تصریح کرده است که درسال ۳۹ ساخته شده وشاید در کتابت دویست ازقلم افتاده ودراصل ۲۳۹ بوده‌است.

دلیل دیگر که بدان دست یازیده‌اند اینست که درقدیم‌ترین کتابهای جغرافیای تازی ذکری ازین شهر نیست وابن خرداذبه ویعقوبی نامی از آن نبرده‌اند. بارتولد گوید پیداست که نام آن ناشی ازنام پای تخت آذربایجان در دورهٔ پیش‌ازاسلامست که خرابهٔ آن‌اینك بنام تخت سلیمان معروفست. استخری (که کتاب المسالك الممالك خود را درحدود ۳٤۰ تالیف کرده است) تنها گنجه را شهر کوچکی درسرراه بردعه بتفلیس می‌داند. مسافت ازبردعه تا گنجه بنابر گفتهٔ استخری نه فرسنگ وبنا بر گفتهٔ یاقوت (معجم‌البلدان چاپ لایپزیك ج ۲ ص ۱۳۲) شانزده فرسنگ بوده‌است. پس از آنکه شهر بردعه متروك شد گنجه حاکم نشین سر زمین اران شد. تقریبا از حدود ۳٤۰ سلسلهٔ شدادیان درین شهر حکمرانی کردند. پس از آنکه سلطان ملکشاه (٤٦٥ - ٤٨٥) دست این سلسله را کوتاه کرد گنجه راباقطاع بپسرش‌محمد داد.

در سال ٥۳۳ (این تاریخ را که درست ترست عماد الدین اصفهانی چاپ لیدن ص ۱۹۰ ثبت کرده وابن الاثیر ٥۳٤ آورده است) زلزله شهر راویران کرد و بگفتهٔ عمادالدین کاتب سیصد هزارتن و بگفتهٔ ابن‌الاثیر در حدود دویست وسی هزارتن هلاك شدند که زن وفرزندان قراسنقر امیر آذربایجان و اران هم در آن میان بودند و وی در

(۱) چاپ اوقاف کیب ص ۹۱-۹۲

این واقعه حاضر نبود. دمتریوس پادشاه گرجستان فرستاد شهر ویران شده را تاراج کردند و یکی از دروازه های آنرا بغنیمت بردند. عمادالدین کاتب مدعیست که گرجیان درسرزمین خود شهری ساختند و آنرا «جنزه» نام نهادند ودروازه‌ای را که تاراج کرده بودند بر آن نهادند و اندکی بعد قراسنقر این شهر را ویران کرد و آن دروازه را دوباره بگنجه برد. این نکته با حقیقت درست درنمی آید زیرا که دروازهٔ تاراج شده هنوز در صومعهٔ ژلاتی نزدیك کوتایس هست و کتیبه‌ای بزبان گرجی دربارهٔ تاراج این دربر آن کنده‌اند. وانگهی بر این در کتیبه‌ای بزبان تازی هست که ازسال ٤٥٥ است.

قراسنقر در سال ٥٣٥ وجانشین وی جاولی درجمادی‌الاولی ٥٤١ در گذشته‌اند. سپس امیراران را بنام روادی ذکر کرده‌اند (عماد کاتب، ص ٢٣٢) با وجود این چند سال پس از آن در زمان استیلای پهلوانیان دوباره سر زمین اران جزو آذربایجان شده است چنان می‌نماید که قراسنقر خود شهر گنجه را دوباره آباد کرده وببهترین صورتی درآورده است. درقرن هفتم گنجه یکی از زیباترین‌شهرهای آسیای‌مقدم‌بشمار می‌رفت ونظامی گنجوی شاعر در همین زمان می‌زیست. ابن الاثیر(چاپ تورنبرگ ج ١٢ ص ٢٥١) این شهر را «ام بلاد اران» دانسته است. چون در سال ٦١٨ مغولان بدیوار های شهر گنجه رسیدند جرات نکردند باین شهر حمله ببرند زیرا باروهای استوار داشت و مردم آن چندین بار در جنگ با گرجیان دلاوری خود را نشان داده بودند؛ بااین همه می‌بایست مقداری زر وجامه بدهند ودشمنان را راضی کنند تا شهر را درحصار نگیرند.

در سال ٦٢٢ ازبك آخرین پادشاه سلسلهٔ پهلوانیان از تبریز بگنجه گریخت وجلال الدین خوارزمشاه آن شهر را گرفت. چند سال پس از آن که مردم شهر قیام کردند همهٔ خوارزمشاهیان را کشتند. با این همه جلال الدین پس ازآنکه فتنه را فرونشاند لشکریان خود را از تاراج باز داشت و بدین قناعت کرد که سی‌تن محرکان این فتنه را بکشد واین واقعه در ٦٢٨ روی داد. چهار سال پس‌از آن (یعنی در٦٣٢)

مغولان شهررا گرفتند وسوختند واین بارنیزشهربزودی آبادان‌شد. اما چنان می‌نماید که پس ازآن دیگرجای خود را بدست نیاورده باشد. پس از تأسیس سلسلهٔ مغول در ایران سر زمین اران و گنجه پای تخت آن از متصرفات مغول بود. از آن پس این سرزمین شریك سرنوشت آذربایجان شد و از زمان شاه اسمعیل اول تابع حکومت ایران گشت. دربن دوره حکمران گنجه عنوان «خان» داشت درسال ۹۹۱خان گنجه امامقلی‌خان ازترکان عثمانی شکست خورد ودر۹۹۶ ترکان شهر را گرفتند. درشوال ۱۰۱۴ شاه عباس شهر را محاصره کرد وپس‌ازشش ماه محاصره آنرا گشود و وی‌شهری یك فرسنگ بالاتر یعنی درجنوب غربی شهرسابق ساخت. شهر گنجهٔ جدید ناچارشد درسال ۱۱۳۵ تسلیم ترکان شود و در ۱۱۴۸ نادرشاه آن شهر را متصرف شد و پس از مرگ او خانهای گنجه دوباره مستقل شدند وسپس جزو قلمرو پادشاهان قاجاردرآمد.

در نخستین جنگ ایران و روسیه در۱۵ژانویه ۱۸۰۴ (۳ یانوار روسی) مطابق با ۲ شوال ۱۲۱۸ لشکریان روسیه بفرماندهی پرنس تسیتسیانوف Tsitsianof شهر گنجه را گرفتند وسپس در عهدنامهٔ گلستان قطعاً واگذار بروسیه شد. در جنگ دوم در۲۵ سپتامبر (۱۳ سپتیابر روسی) ۱۸۲۶ مطابق با ۲۱صفر ۱۲۴۲ تقریباًدر۷ کیلومتر ونیمی‌شهر گنجه فرمانده معروف سپاه روسیه پاسکیویچ Paskievitch لشکریانی را که بفرماندهی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه بودند شکست داد. پس‌ازآنکه گنجه بدست امپراتوری روسیه افتاد درسال ۱۸۰۴ (۱۲۱۸ ﻫ.) بمناسبت نام یلیزابت پترووونا Yelisabeth Petrovna دخترپتر کبیر که از ۱۷۴۱ تا ۱۷۶۲ (۱۱۵۴ - ۱۱۷۶ﻫ.) در روسیه حکمرانی کرده است این شهر را یلیزابتوپول Yelisabethopol یعنی‌شهر یلیزابت نامیدند. در آن زمانها در حدود ۱۳۱۶۹ تن جمعیت داشت و سپس در ۱۸۹۱ میلادی (۱۳۰۹ هجری) ۲۰۷۹۴ و پس از آن در ۱۸۹۷ (۱۳۱۵) ۳۳۱۹۰ تن جمعیت داشته است.

بارتولد که در۱۹۰۸ شهر گنجه را دیده است درین مقاله گوید: شهر کنونی در

مجسمه‌ای از نظامی که در شهر باکو جای داده‌اند

Title The heritage of America
Author Commager & Nevins
Accession No. 4356
Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
	1944 – 308		
	72980 – 268		
	2296		
	2297		

دو کران رود گنجه چای واقعست (که روسها آنرا گنجینکا Gandjinka می گویند) وازتوابع رود کر بشمارست. قسمت غربی شهر مسکن «تاتارها» (مردم آذربایجان) و ایرانیانست وقسمت شرقی بیشترمسکن ارمنیان وروسهاست وادارات دولتی ودبیرستان در آنجاست. در قسمت دیگر از زمان شاه عباس تاکنون خرابهٔ با روهایی باقیست و مسجدی هست که آنرامسجد تاتارهامی گویند. مسجد ایرانیان در زمانهای بعد ساخته شده است. از تربت نظامی که اسکندرمنشی(تاریخ عالم آرای عباسی چاپ ایران ص ۴۹۸ وبعد) ذکر از آن می کند امروز جز ویرانه‌ای باقی نیست (یعنی در زمان بارتولد) و در ۴ یا ۵ کیلومتری شهر درطرف مشرق واقعست. در جنوب شهر (۷ تا ۸ کیلو متری) در کنار رود گنجه چای مستعمرهٔ آبادان آلمانیهای هلنندورف Helenendorf است. هوای گنجه را ناساز گار و تب خیز می‌دانند اما آب و هوا برای نمو گیاه و مخصوصاً گل کاری مساعدست. باغ شهرداری (در مجاورت باروی قدیم) یکی از زیباترین باغ های روسیهٔ جنوبیست و گذشته از آن مو و توتون در آنجا می کارند و کرم ابریشم پرورش می دهند».

گذشته ازمطالبی که مرحوم بارتولد بدین گونه در دایرة المعارف اسلام آورده است چنانکه گذشت باید بیاد داشت که نویسندگان ارمنی بقسمت عمده ازناحیهٔ اران نام «سیونیك» داده‌اند وآن ازشمال وشرق بسه ایالت ارتسخ Artsakh واوتیك وفانیا کاران محدودمی‌شده، پای‌تخت ارتسخ شهر گنجه وپای‌تخت اوتیك شهر بردعه بوده است. مرز جنوبی آن رودارس بوده است یعنی ازآنجایی که رود بازار چای بدان وارد می شود و این رود در نتیجهٔ الحاق رود هکر یا آقراچای ورود بر کوشت قدیم فراهم می آید و دنبالهٔ حدآن ازین سوی که بمغرب می رفتند ناحیهٔ جهوك بود که نخجوان جزوآن بوده است وازسمت مغرب که روبشمال می‌رفتند حد آن تا دریاچهٔ گوك چای یا دریای کغام چندان مسافتی نداشت وازآنجا ازشمال غربی بجنوب شرقی مایل میشده ودرطول آبهایی که برود کرمی ریزد امتداد داشته وببالای رودخچن چای امروز منتهی میشده

است . سپس رود ارس وسرزمین نخجوان وخط مصنوعی که بسوی شمال می رفته حدود این ناحیه را فراهم می کرده‌است (۱) .

مردم این سرزمین بآن سیونیك می گفته‌اند وپیداست که این کلمه ضبط ارمنی لفظ ایرانیست که می‌بایست دراصل «سیسکان» بوده باشد و ارمنیان خود معتقد بودند که «سیسکان» بمناسبت نام « سیسك » پسر گغام پنجمین پادشاه ارمنستان فراهم شده است وسپس درمقام تخفیف سیسکان را به «سیسان» یا «سیسیان» بدل کرده‌اند(۲).

یاقوت درمعجم‌البلدان در کلمهٔ سیسبان گوید بفتح‌اول وسکون دوم و سین‌آخر مفتوح و باء یك نقطه و آخر آن نون که عجمان بآن سیسوان گویند بواو بجای با شهریست درنواحی اران که ازآن تا بیلقان چهار روز راهست وازنواحی آذربایجانست ومردی که از مردم آنجا بود بمن آگاهی داد .

سپس بلافاصله در کلمهٔ سیسجان گوید بکسر اول یا فتح آن و بعد ازحرف دوم سین دیگروسپس جیم وآخرآن‌نون ازاقلیم چهارم‌طول آن ۷۱ درجه وعرضش ۴۱درجه و ۲۵ دقیقه شهریست در آن سوی اران که حبیب بن مسلمه آنرا گشود وفتح‌نخستین قسمت ارمنستان بگشادن‌آن منتهی شد وبا مردم‌آنجا صلح کرد که خراج بگزارند و این در روز گارعثمان‌بن‌عفان رضی‌الله عنه بود ودرمیان سیسجان ودبیل ۱۶فرسنگست.

پیداست که نام دوشهر سیسبان یا سیسوان و سیسجان مناسبت کامل با نام این ناحیه دارد و احتمال نزدیك بیقین می رود که سیسجان همان معرب یا ضبط تازه تر سیسکان یا بضبط قدیم تر «سیسگان» بوده باشد .

درهرصورت تا زمانی که استفانس‌اربلیان مورخ معروف ارمنی می‌زیسته و کتاب تاریخ سیونیك را می نوشته یعنی در سال ۱۲۸۷ میلادی و ۶۸۶ هجری هنوز کلمهٔ «سیونیك» در زبان ارمنی زنده بوده ودر تسمیهٔ این‌ناحیه بکار می‌رفته است .

کنستانتن (قسطنطین) هفتم معروف بـه « پورفیروژنت » Porphyrogénète

(۱) مقدمهٔ بروسه برتاریخ استفانس‌اربلیان ج ۲ص۲ (۲) همان کتاب ص۴

امپراتور بوزنتیه (رومیة الصغری) که از ۹۰۵ تا ۹۵۹ میلادی و ۲۹۲ تا ۳۴۸ هجری پادشاهی کرده‌است در یکی از مؤلفات خود نامی هم از شروان برده و آنرا «سروان» ضبط کرده و نواحی مستقل ارمنستان و امیرنشین های زمان خود را چنین می‌شمارد:

سیونی (سیونیك)، وایوتزور Vaio-Tzor، خاچن آغوانی (سرزمین آلانیان)، تزاناری Tzanarie و تصریح می کند که سروان در میان کشور آلان و تزاناری بوده است (۱). کنستانتن هفتم کتابهای چند در تاریخ و جغرافیای زمان خود تألیف کرده و ازین حیث در میان امپراتوران بوزنتیه امتیاز دارد و اینکه او را برای تمیز از امپراتوران دیگری که همین نام را داشته‌اند «پورفیروژنت» لقب داده اند معنی تحت اللفظ این کلمه «ارغوان زاده» است و چون جامهٔ سلطنت بوزنتیه جامهٔ ارغوانی بوده امپراتورانی‌راکه پدرشان نیز این مقام راداشته ودر زمان سلطنت پدر بجهان آمده اند باعتبار اینکه در آن زمان پدرشان جامهٔ ارغوانی می پوشیده است بدین لقب نامیده اند وچند تن از امپراتوران بوزنتیه این لقب را داشته‌اند.

ازین قرار ناحیهٔ سیونیك شامل قسمتی از نواحی اران بوده که در زمانهای بعد آنرا قراباغ وشروان وشوشی یاشوشا نامیده‌اند.

در کتاب معروف «حدود العالم من المشرق الی المغرب» که در ۳۷۲ تالیف شده سه ناحیهٔ شمال غربی ایران یعنی آذربایجان وارمنستان واران بیك دیگر آمیخته است و اساسا در دورهٔ اسلامی همیشه دشوار بوده است حدود این سه ناحیه راازیك دیگرجدا کنند زیرا که امیران وفرمانروایان‌هرسه ناحیه همواره بخاك یك‌دیگردست مینداخته ونواحی همسایهٔ خود را تصرف می کرده‌اند و بهمین‌جهه تاریخ‌آذربایجان واران‌همواره با تاریخ گرجستان وارمنستان آمیختگی کامل داشته است.

در حدود العالم (۲) دربارهٔ این سه ناحیه چنین آمده‌است: «سخن اندر ناحیت آذربادگان وناحیت ارمینیه واران وشهرهای ایشان ـ سه ناحیتست بیك دیگر پیوسته

(۱) همان کتاب ص ۱

(۲) چاپ طهران ص ۹۲ وچاپ لنین گراد ص ۳۲ آ وب

وسوادهاء ایشان بیك دیگر اندر شده ومشرق این ناحیت حدود گیلانست و جنوب وی حدود عراقست وجزیره و مغرب وی حدود رومست و سریر وشمال وی حدود سریرست وخزران واین جایهاست بسیارنعمت ترین‌ناحیتهاست اندر اسلام وناحیتست آبادان و با نعمت بسیار وآبهای روان ومیوهای نیکو وجایگاه بازرگانان وغازیان و غریبان بسیار از هرجایی وازوی رنك قرمز(۱) خیزد وشلواروجامهای صوف ورودینه و پنبه وماهی و انگبین وموم خیزد وآنجا بردهٔ (۲) رومی وارمنی وبجناکی وخزری وصقلابی افتد».

پس‌ازآن‌مولف حدودالعالم نواحی جزء اران رابدین گونه شرح داده‌است .(۳) :

قبان شهریست خرم وازوی پنبهٔ نیك خیزد بسیار .

بردع شهریست بزرك وبانعمت بسیاروقصبهٔ‌ارانست ومستقرپادشای این ناحیتست واوراسوادیست خرم و کشت وبرز ومیوهاء بسیاروانبوه وآنجادرختان تونسپید است(٤) بسیار وازین شهر ابریشم بسیار خیزد واستران نیك وروناس وشاه بلوطوکرویا .

بیلقان شهریست بانعمت بسیار و ازوی بردهاء (۵) بسیار وجل و برقع و ناطف خیزد .

باژگاه شهرکیست برلب رود ارس نهاده وازوی ماهی خیزد .

گنجه،شمکور دوشهرند باکشت و برز بسیار آبادان وبانعمت و ازوی جامهای پشمین خیزد ازهرگونه .

خنان ناحیتیست بر کران رود کر، برحد ، میان ارمینیه واران .

وردوقیه شهریست اندر خنان خرد و کم مردم .

قلعه حصاریست عظیم با منبر ، برحد ، میان ارمینیه واران .

تفلیس شهریست بزرگ وخرم واستوار وآبادان و بانعمت بسیار و دوباره دارد و

---

(۱) دراصل : قمرمز (۲) ناشر چاپ طهران این کلمه را «برده» خوانده ا
(۳)چاپ طهران ص ۹۳ – ۹۵ وچاپ لنینگراد ص ۳۳ آوب (٤) دراصل کاتب دستهٔ دال«سپید» راقد ری بلندتر نوشته وبهمین‌جهت ناشرچاپ طهران«سپیل‌است» خوانده است (۵) باز در چاپ طهران : بردهای

وثغرست برروی کافران ورود کر اندر میان وی بگذرد واندروی یك چشمهٔ آبست سخت گرم که گرمابها بروی ساخته‌اند ودایم گرم است بی آتش .

شکی ناحیتیست از ارمنیه آبادان وبانعمت ، درازاء وی مقدار هفتاد فرسنگست واندروی مسلمانان‌اند و کافران‌اند .

مبارکی دهیست بزرگ بر در بردع و لشکرگاه روسیان آنجا بود آنگاه که بیامدند وبردع بستدند واین مبارکی اول حدیست ازشکی .

سوق‌الجبل شهریست ازشکی ببردع نزدیك .

سنباطمان شهریست اندر آخرحد شکی واورا یکی حصارست استواروابن هر دو شهر آبادان‌اند .

صنار ناحیتیست درازاء او بیست فرسنگ است میان شکی و تفلیس و همه کافران‌اند .

قبله (۱) شهریست میان شکی و بردع وشروان ، آبادان وبانعمت وازوی قندز بسیار خیزد .

بردیج شهریست خرد و آبادان وبانعمت .

شروان ، خرسان ، لیزان ، سه ناحیتست وپادشای او یکیست واین پادشاه را شروان شاه وخرسان شاه ولیزان‌شاه خوانند واوباشکرهامی(۲)، ازشماخی برفرسنگی واورا بحدود کردوان (۳) یکی کوه است بلند سرواوبهن وهامون (٤) و چهارسوچهار فرسنگ اندرچهار فرسنگ واز هیچ سو بدو راه نیست ، مگر از یك سو راهیست که کرده اند ، سخت دشوار و اندروی چهاردهست وهمه خزینها این ملك وخواستهاء وی

---

(۱) در اصل کاتب نقطهٔ بارانگذاشته (۲) در اصل چنینست و ناشرچاپ طهران «لشکر گاهی» خوانده است (۳) در اصل کاتب روی کاف ضمه وروی دال فتحه گذاشته است

(٤) در اصل چنینست و گویا باید چنین‌خواند : « کوه است بلند وسراو بهن وهامون » یعنی کوه بلندیست که قلهٔ آن پهن و هموارست ، ناشر چاپ طهران چنین خوانده است : « کوهست بلند سروبهن باهامون »

آنجاست واندر وی همه مولایان وی‌اند، مرد وزن همه آنجا کارندو آنجا خورند و این قلعه را ینال خوانندو نزدیک اوقلعهٔ دیگراست میانشان فرسنگی، سخت‌استوار، زندان وی آنجاست.

خرسان ناحیتیست دربند وشروان بکوه قبك(۱) پیوسته وازوی جامهای پشمین خیزد وهمه محفوریها گوناگون که اندر همه جهانست ازین سه ناحیت خیزد.

کردوان شهر کیست آبادان وبانعمت

شاوران قصبهٔ شیروان است جایی بدریانزدیك وبانعمت بسیار وسنگ محك بهمه جهان ازآنجا برند.

دربند خزران شهریست بر کران دریا، میان این شهر ودریا زنجیری کشیده، عظیم چنانکه هیچ کشتی اندر نتواند آمدن، مگر بدستوری (۲) واین زنجیر اندر دیوارها بسته است محکم، که از سنك وارزیز کرده اند واز وی جامهٔ کتان وزعفران خیزد وآنجا بندگان افتند، ازهرجنسی، ازآن‌کافران که پیوستهٔ اویند.

باکو شهر کیست بر کران دریاوبکوه نزدیك وهرنفط که بناحیت دیلمان بکار برند ازآنجا برند».

نسخهٔ حدود العالم در۶۵۶ یعنی ۲۸۴سال پس ازتألیف کتاب نوشته شده وکاتب برخی ازکلمات را تحریف کرده است که پس‌ازین دربارهٔ آنها توضیح خواهم داد.

خاورشناس روسی و. مینورسکی در ترجمهٔ انگلیسی حدود العالم (۳) حواشی وتعلیقاتی بربن‌سطور نوشته است‌بدین گونه که ملاحظات خویش را بدان‌توأم‌می کنم:

قبان همانست که در ارمنی «کپان» گفته می شود ودرآن زبان بمعنی تنگه و گردنه است ونام جایی‌بوده است در شمال ارس ودرشمال اردوباد. رجوع کنید بکتاب سیرة جلال الدین چاپ هوداس ص ۱٦٤ و بکتاب Collection des Historiens

---

(۱) ناشرچاپ طهران معلوم نیست بچه جهت «دربند شروان بکوه قبق» خوانده است

(۲) ناشر چاپ طهران «بدرتوری» خوانده است!

(۳) Hudud al-'Alam - translated and explained by V. Minorsky London 1937 pp. 398 - 411

Arméniens ترجمه وچاپ بروسه Brosset ج۲ ص۲۲۳ - ۲۵۵.

درسیرة جلال الدین ترجمهٔ آقای محمد علی ناصح س ۲۳۴ که ذکر از شهر قبان رفته است معلوم می شود که تاسال ۶۲۴ که مولف سیرة جلال الدین وقایع را شرح می دهد «آن ناحیت قلعه ها داشت در تصرف امیران سرکش وعاصی که هنوز بدرگاه شهریار نیامده وجز بدادن پیشکش وخدمتانه نشانهٔ اطاعت ننموده بودند» یعنی تاآن زمان هنوز این ناحیه استقلالی داشته وامرایی درآنجا حکمرانی می کرده‌اند که دست نشاندهٔ خوارزمشاهیان وخراج گزارشان بودند اما در کارخود مستقل بودند.

اما آنچه از ترجمهٔ بروسه آشکار می شود اینست که تاسال ۱۱۳۴ ارمنیان باین ناحیه «خفان» یا «کپان» می گفته‌اند وارمنیان این ناحیه بفرماندهی داوید بیک پیشوای خود باتاتارهای قفقاز که استیلای افغانها را براصفهان وخلع شاه‌سلطان‌حسین راغنیمت شمرده و باین ناحیه تاخته بودند جنگ کرده اند و دامنهٔ این جنگها تا سال ۱۱۴۰ زمان مرگ داوید بیک مدت شش سال کشیده شده وسرانجام ترکان عثمانی این ناحیه را متصرف شده‌اند و کشیشی استفانس شاهومیان شرح این وقایع را در رساله ای نوشته است که ترجمهٔ فرانسهٔ آن درکتاب سابق الذکر ج ۲ ص۲۲۳ - ۲۵۵ چاپ‌شده وازین قرار این ناحیه تاصد وچند سال پیش درمیان‌ارمنیان بنام قدیم‌خود «خفان» یا «کپان» بمعنی تنگه و گردنه معروف بوده است.

دربارهٔ بردع رجوع بمقالهٔ بارتولد در دایرة‌المعارف‌اسلام (ج ۱ ص ۶۷۲ - ۶۷۳) کرده است که ترجمهٔ آن بدین گونه است:

بردعه بزبان ارمنی «پرتو» سابقاً بزرگترین شهر قفقاز بود و اینک روستای ویرانه‌ایست در کنار رود ترتر (ثرثور) تقریباً در ۲۰ کیلو متری محل التقای این رودبا رود کر. کواذ اول پادشاه ساسانی (۴۸۸ - ۵۳۱ میلادی) در پرتو (بردعه) با روی استواری ساخت و بدین جهة این شهر اندك اندك جای کولك (قبله بضبط‌تازیان) پای

تخت کهن سرزمین آلانیان (اران) را گرفت . در۶۲۸ (ساز هفتم هجری) مردم پرنو ناچارشدند در برابر خزران بگریزند اما البته پس از باز گشت دشمن بشهر بر گشته‌اند. در زمان خلافت عثمان این شهر گرفته شد واندك‌اندك ویران شد ودرزمان عبدالملك‌از نو ساخته شد ودرزمان بنی امیه وبنی‌العباس بردعه مقر بیشترحکمرانان ارمنستان بود. حسن بن قحطبه حکمران بردعه از جانب منصور خلیفه در آنجا باغی درست کرد که مانند برخی‌املاك درصحرای مجاورآن تاقرن سوم (نهم میلادی) هنوزبنام اوخوانده میشد (بلاذری چاپ دوخویه ص۲۱۰) . بنابر گفتهٔ اصطخری (چاپ دوخویه ص۱۸۰و مابعد) شهر یك فرسنگ (۶ تا۷ کیلو متر) درازاوبهمان اندازه پهنا داشت . از عراق تا خراسان بجزری و اصفهان شهری بزرگ تر از آن نبود . مسجد جامع وخزانه و جایگاه حکومت در شهر وبازار درمحلات بیرون شهربود . یکشنبه‌بازارنزدیك دروازهٔ کردان (باب‌الاکراد) عدهٔ بسیار مردم رابخودجلب می کرد . اطراف شهرباغستانهای بسیار داشت . ابریشم بردعه را بخوزستان وفارس‌هم می بردند . بیشتر ساختمانهای آن آجری بود ؛ ستونهای مسجد جامع‌ازآجر وچوب بود. گفتهٔابن‌الاثیر (چاپ‌تورنبرگ ج ۸ص ۳۰۸ .۳۰۹) دربارهٔ تاراج شهر بدست روسها در ۳۳۲ (۹۴۳ ـ ۹۴۴ میلادی) معروفست واین واقعه‌ایست که موسس کالان کاتواچی (قرن دهم میلادی ـ قرن‌چهارم هجری) مؤلف ارمنی نیز ذکری ازآن کرده است . تنها شش ماه پس از گرفتن شهر بسبب بیماری که درلشکرشان‌افتاد روسهاناگزیرشدند ازآنجابروند. چنان‌می‌نماید که بردعه دیگرازین‌واقعه جان بدرنبرد. ابن‌حوقل(چاپ دوخویه ص۲۴۱)دلیل‌این‌انحطاط راستمگری فرمانروایان وناساز کاریهای نادانان دانسته‌است. مقدسی(چاپ دوخویه ص ۳۷۵) هنوز بردعه را بمنزلهٔ بغداد آن دیار می‌داند اما مـی گویـد که در زمـان او دیوارهای شهر فرو ریخته واطراف آن نامسکون ومتروك بود . درزمان یاقوت (چاپ لایپزیگ ج ۱ ص۵۵۹) بردعه مانند امروز روستایی بود که گرد آنرا ویرانهای بسیار

فرا گرفته بود. درزمان استیلای مغول چنان می‌نماید که شهر اندکی مورد توجه شده باشد. «برج بلند و کهن با کتیبه های بسیار» که در زمان ما هنوز هست ازین زمانست. اما از ۱۸۶۱ (۱۲۷۸ قمری) در زمان توقف ب. دارن این کتیبه ها دیگر خواندنی نبوده است. با وجود این سیزده سال پیش از آن خانیکوف توانسته است آشکار تاریخ ۷۲۲ (۱۳۲۲ میلادی) را بخواند. ویرانی قطعی شهر را بنادرشاه نسبت می‌دهند».

درین مورد مینورسکی هم «تونسبید» را «نود سبیل» خوانده و توجیه مضحکی کرده که مراد از «سبیل» اشاره باصطلاح «فی‌سبیل‌الله» است و آنرا مرادف بااین بیان اصطخری (درص ۱۸۳ چاپ لیدن) گرفته است که «توت مباح‌لامالك‌له» ودرضمن اشاره کرده است بصحیفهٔ ۹۶ مجلد دوم تاریخ جهان گشای جوینی واین عبارت «جلال‌الدین حسن چون تقلد اسلام کرده‌بود وسبیل فرستاده علم‌و سبیل اورا برسبیل سلطان مقدم داشته بود» که مرحوم محمد قزوینی حدس زده است باید قافله ای از حاج مصحوب علم که بلاعوض و فی‌سبیل‌الله داده می شده است معنی دهد. اما بنظر من با همهٔ این توجیهات آشکارست که اصل عبارت «تونسبید» یعنی «تودسپید» بوده و کاتب دستهٔ دال رابیش از اندازه بالا برده است.

در بارهٔ بیلقان می‌نویسد ویرانهٔ بیلقان همانست که امروز بنام «میل بیلقان» یا «بیلقان میل‌لر» معروفست ودرجنوب شرقی شهر شوشی است و رجوع کرده‌است بمقالهٔ «مقان» خود را دردایرة‌المعارف اسلام (ج۳ص۷۵۸-۷۶۰) که همان‌خاورشناس معروف و. مینورسکی نوشته وترجمهٔ آن اینست:

موقان، صحرایی واقع در جنوب مجرای سفلای رود ارس که قسمتی از آن (تقریبا ۵۰ هزار کیلو متر مربع) از آن روسیه (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) و قسمت دیگر ۵۰ تا ۷۰ کیلو متر مربع در ۵۰ کیلومتر) از آن ایرانست. صحرایی که ته دریا را می پوشاند از رسوبهای رود کر (بزبان روسی کورا) و شعبهٔ آن رود

ارس فراهم می شود (رود آخری چندین بار تغییر بستر داده و یکی از شاخه های آن مستقیماً بحلیج قزل آقاچ می ریزد) . آب داخل موقان تنها از چند چشمه است اما پوشیده از تلهاییست که آثار آبیاری قدیم را نشان میدهد . آب وهوای موقان درزمستان بسیار معتدل (قزوینی آنرا جروم آذربایجان نامیده است) است و در بهار فرش فاخری از سبزه در آن گسترده می‌شود اما در تابستان دوزخ واقعی از گرماست که مار در آن دشوار زندگی می کند.

نام - املای عربی قدیم (بلاذری وطبری) موقان (بی الف ولام) است اما از همان وقت دربرخی ازنسخهای خطی جغرافیای تازی موغان دیده می‌شود(شاید بعنوان اشتقاق عامیانهٔ موغان از نام مغها) ودردورهٔ مغول عمومیت پیدا میکند. مارکوارت (مجلهٔ انجمن خاور شناسان آلمان ۱۸۹۵ - ص ۶۳۳) نام موقان را وابسته بنام مردمی می‌داند که قدما درین نواحی ذکر ازآنها کرده‌اند از آن جمله هکاته Hécatée (۱) بعنوان در قطعهٔ ۱۷۰ موخون Muxon و پومپونیوس ملا Pomponius Mela (۲) در فصل ۵ از کتاب ۳ «آلبانی‌وموکی وهیرکانی» Albani et Moschi et Hyarcani نام برده است . این مردم می بایست باخزرها که درین ناحیه می زیسته اند پیوستگی داشته باشند. رجوع کنید بکتاب «نامهای باستان اماکن ارمنستان» Die Altarmenischen Ortsnamen تألیف هوبشمان Hübschmann چاپ ۱۹۰۴ ص ۲۶۹ - رجوع کنید بمعجم‌البلدان یاقوت چاپ لایپزیگ ج ٤ ص۶۷۶ ونسبتی که ابن الکلبی اختراع کرده که بنابرآن موقان و جیلان هردوساکن طبرستان و پسران کماشح(؟) بن یافث بن نوح بوده‌اند - سفرپیدایش (تکوین) باب دهم - درتاریخ تئوفان Théophane (۳) ص۳۶۳ بوخانیا Bouxania (نسخه بدل بوخاخیا Bouxaxia) آمده است ، در جغرافیای

(۱) سورخ یونانی قرن ششم پیش از میلاد

(۲) از علماء جغرافیای رومی در قرن اول میلادی

(۳) ژرژ تئوفان کشیش بوزنتی‌متولد درحدود ۷۵۱ ومتوفی در۸۱۸ میلادی مؤلف کتابی در تاریخ مذهبی .

ارمنی موکان ودر تاریخ گرجی موکان Mowakan ضبط شده (موکان دیگری نزدیک ملتقای رودآلازان ویورا بوده است).

تاریخ. لئونس Léonce سردار بورنتی در حدود ۶۷۸ ظاهرا ایبری و آلبانی و بوکانی وسرزمین مادرا گشاده است. ناحیهٔ موقان را درسال ۲۱ (۶۴۲) بکر که سراقه او را فرستاده بود فتح کرد ووی نامه‌ای بمردم «موقان کوهستان قبج (قفقاز)» نوشت (طبری ج ۱ ص ۲۶۶۶). بنابر گفتهٔ بلاذری (ص ۳۲۷-۲۹) درسال ۲۵ (۶۴۵) ولید بن عقبه جنگی بامردم موقان (الموقان) البحر وطیلسان (=طالش) کرد. درلشکر کشی دیگری که سعید بن عاصی بامردم موقان و جیلان کرده است با آنکه وی فتح کرده عدهٔ بسیار کشته شده‌اند. بگفتهٔ یعقوبی (چاپ هوتسما ج۲ ص ۳۹۵ سطر ۱۵) درسال ۱۲۳ مروان دوم پسرمحمد که بعدها بخلافت رسیده لشکر کشی بجیلان وموقان کرده است. چندین بار موقان مرکزعملیات بابك بوده است (طبری ج۳ ص ۱۱۷۴، ۱۱۷۸). درقرن سوم (قرن نهم) ابن خرداذبه در ص ۱۱۹ شکله (؟) نامی را حکمران موقان می‌داند. بگفتهٔ مسعودی (مروج الذهب ج ۲ ص ۵) در زمان وی مردم شروان ممالك لاریان (با چندین نسخه بدل) و موقانیه را تصرف کرده بودند. از کتاب ابن مسکویه چاپ مارگولیوث ج۱ ص ۳۹۹ برمی‌آید که موقان تا اندازه‌ای استقلال داشته وسرکردهٔ گیلها لشکری بن مردی که در ۳۳۶ (۹۳۷) بردیلمیان قیام کرده است ابن دلوله را اسپهبد موقان کرده است: در ۳۳۹ (۹۵۰) دیسم کرد وزیرخود را «بکوهستان (دراصل چنین است) موقان» فرستاد که درحصار آنجا بماند. در ۳۴۹ نیزموقان تکیه گاه سرکشان بوده است (ابن مسکویه ج۲ ص ۱۳۶ و ۱۷۸ - ۷۹). قطران شاعر ذکری ازطغیان سپهبد موقان درزمان و هسودان روادی (۳۴۴ - ۷۸) کرده است. کسروی در کتاب شهریاران گمنام (چاپ طهران ۱۹۲۹ ج۲ ص ۹۴). پس از آن مخصوصاً ذکری ازموقان بعنوان بهترین جایگاه زمستانی کشور کشایان چادرنشین هست. درزمان یاقوت (ج ۴ ص ۶۷۶) بیشتر ساکنان موقان باز ترکمانان بوده‌اند.

در تاریخ جلال الدین خوارزمشاه دایما ذکر ازموقان کرده اند . سلطان اموال تاراج کرده را بآنجا فرستاده ، بنهٔ خود را درآنجا نگاهداشته ، لشکریان خود را در آنجا گرد آورده است (سیرهٔ نسوی ص ۲۱۰ ، ۲۸۰ ، ۳۶۶وجز آن) . اما ازهمان وقت در۶۱۷ (۱۲۲۰-۲۱) جبه وسبتای سرداران مغول زمستان را درموقان مانده‌اند(جوینی ج۱ ص ۱۱۶) وقزوینی درص۳۷۹متذکر شده است که مغولان‌موقان‌را برای گذراندن زمستان درآنجا تصرف کرده وترکمانان را ازآنجا بیرون کرده‌اند . درزمان تیمور می بایست موقان جزوناحیهٔ قراباغ‌بوده باشد واین کشور کشاآنهمه دوست داشت زمستان را درآنجا بماند . درزمستان ۸۰۴ (۱۴۰۱) تیمور درآنجا نهر کهنه‌ای رادایر کرد که نام قبیلهٔ خود برلاس را بآن داد . این نهردر کوشك چنـکشی بفاصلهٔ ده فرسنگ ازرود ارس جدا می‌شد وبسرجه پیل (بل؟) می رسید. گویا برای دادن دستوراین کار تیمور (که در شمال رود ارس بود) از رود عبور کرده‌است (ظفرنامه ج۲ ص۳۹۵) . این نهر می بایست همان یگین گور ارخی باشد که هنوز آثـار آن تقریباً درطول ۵۰ کیلومتر پدیدارست . ممکنست سرجه پیل‌همان چرچلی باشد که درنقشهای روسی هست . (بنا بر اظهارات مبهم مونتایث Monteith نهر برلاس از اطراف قراسو ؟ منشعب می شده است) . درهرحال این نهر بجز نهر دیگریست که تیمور در ۸۰۶ دستور کندن آن را در شمال رود ارس بسوی شهر بیلقان داده است (ظفرنامه ج ۲ص ۵۴۳) .

دردورهٔ صفویه (وشاید در ورهٔ سلسلهٔ قراقویونلوهم) موقان تیول طوایف شیعهٔ ترکمان شد که مهمترین پشتیبانان آن سلسله بودند وبنام شاهسون معروف شدنـد . بنابر مادهٔ دوم عهدنامهٔ گلستان در۱۸۱۳دشت موقان درمیان روسیه وایـران‌تقسیم‌شد . خط سرحدی را بدقت درعهدنامهٔ ترکمانچای معین کردند . در۱۸۸۴روسیه ورودچادر نشینان ایرانی را درناحیهٔ روسی منع کرد . تقریباً در پایان قرن نوزدهم طرح آبیاری زمین های موقـان ریخته شد ودرمیان سالهای۱۹۰۲ و۱۹۰۷عملی شد. چهار رشته نهر می‌بایست دویست هزارهکتار را (مخصوصاً برای‌پنبه کاری) آباد کنند. پس از۱۸۸۴این

دشت تنها مسکن چادر نشینان تابع روسیه بود. اما در ۱۹۱۷ در آنجا ٤٦ ده روسی با ۱۷ هزار تن جمعیت بود در صورتی که چادرنشینان ترك که در کرانهای رود کر و رود ارس شهر نشین شده بودند تنها سی هزار تن بودند. پس از حوادث فجیع ۱۹۱۸ همهٔ سکنهٔ روسی موقان ناچار شدند موقان را ترك کنند و نهرها را گل فرا گرفت. در میان سالهای ۱۹۲۰ و ۱۹۲٤ تعمیرهایی کردند و فراریان بباز گشت آغاز کردند. مساحت همهٔ زمینهای آبیاری شدهٔ موقان را دویست و پنجاه و سه هزار هکتار بشمار می آورند درصورتیکه بلافاصله درشمال موقان دشت میل (میل بیلقان رجوع کنید بمقالهٔ خانیکوف بعنوان یاد داشت دربارهٔ کتیبه های اسلامی قفقاز در مجلهٔ آسیایی شمارهٔ ماه اوت ۱۸٦۲ ص ۷۲) شامل صدوشست و پنج هکتار دیگر زمین آبیاری شده است.

جغرافیای تاریخی - جغرافیانویسان تازی تا اندازه‌ای خوب از موقان آگاهند. در دورهٔ مغول موقان می بایست شامل همهٔ زمینهای شمال سلسلهٔ کوههای صلوات باشد (که دامنهٔ غربی کوهستان طالش روسیه است و خط مستقیم آبها در میان بستر متوسط قراسو و سلسلهٔ رودهای بولگاروست)، در مشرق بستر سفلای قراسوست (که در آنجا بجنوب متوجه می شود) و در جنوب رود ارس واقع شده است. از سوی مشرق موقان تا دریای خزر گسترده می شود و شامل قسمت ساحلی طالش روسیه بوده است. قسمت کوهستانی این ناحیهٔ اخیر که گویی درمیان گازانبری جای گرفته می بایست نیز جزو موقان باشد. این وضع می بایست دردورهٔ تازیان هم وجود داشته باشد زیرا جملهٔ جالب ابن مسکویه (ج ۲ ص ۱۳٦) دربارهٔ جبال موقان تنها ممکنست مربوط بقسمت کوهستانی طالش روسیه باشد. جای آنست که دراینجا مطلب مقدسی را (ص ۳۸۰) نقل کنیم که درمیان شگفتی های دیگر، دریك مرحله ازمقان (۷-۸ فرسنگ = ۳۵ کیلومتر) ذکری از حصار مهمی کرده است بنام الحسره (؟) که دربالای آن خانها و کاخهایی واقع بوده و مقدار کثیری زر (ذهب عظیم) بشکل پرندگان و جانوران وحشی در آنجا بوده است. «بسیاری از شاهان تدبیر کردند آنها را بدست آورند اما نتوانستند از آن بالا روند.» مقدسی

صریحا نمی گوید که این حصار جزو موقان بوده است والبته آنچه را که شنیده گفته است آیا مقصو از آن شندان قلعه‌است (که تقریبا در ۷۵ کیلومتری = دومرحله در جنوب محلیست که حدس می‌زنند شهرستان موقان باشد) ؟ بر روی این کوه با شکوه (شش هزارپای انگلیسی) درحقیقت بازمانده های برج وباروهای مهمی دیده می‌شود: (در کتاب اد Radd ص ۱۳۵ «ویرانهای کاخ بسیاراستواری.. ویرانهٔ بسیار آجری».)

سرانجام در یك ترجمهٔ فارسی از اصطخری ص ۱۸۶ سطر ۱۷ چنین خوانده می شود: «کیلها وموقانها چادر نشینان پیاده اند و کمتر بسر اسب می نشینند» واین ممکنست مربوط ببازماندگان سکنهٔ دشت سابق باشد که در طالش علیا جای داشتند (که در حقیقت در آنجا کوه نشینان ازسکنهٔ دشت امتیاز بسیار دارند).»

در بارهٔ سر زمین اران و شهر گنجه و محیط زندگی نظامی مخصوصاً آنچه در بارهٔ تاریخ این ناحیه در زمان بابك خرم دین و در اواخر قرن دوم و اوایل قرن سوم هجریست رجوع کنید بکتاب من بعنوان «بابك خرم دین - طهران ۱۳۳۳» .

در بارهٔ سر زمین اران این نکته راباید درنظر گرفت که تازیان نام این «ناحیه» را «ران» پنداشته ودرآغاز آن الف ولام افزوده «الران» گفته‌اند چنانکه نام رود ارس را نیز «رس» تصور کرده وبر آغاز آن الف ولام افزده و«الرس» گفته‌اند . قزوینی درآثار البلاد (۱) در کلمهٔ آذربایجان نوشته است : «وبهانهر الرس» ونیز جای دیگر (۲) در کلمهٔ اران چنین آورده است .

گویا درزمان نظامی بواسطهٔ آنکه سرزمین اران نیزمانندآذربایجان جزوقلمرو اتابیکان آذربایجان شده بود آنرا بیشتر جزوآذربایجان می‌دانستند زیرا که سمعانی (۵۰۶-۵۶۲) در کتاب الانساب (۳) در کلمهٔ جنزی که در زبان تازی بجای گنجوی استعمال می‌شده‌است می گوید: «جنزی بفتح جیم وسکون نون ودر آخر آن زای مکسور نسبتست بجنزه وآن ازشهر های آذربایجان ودرمرز آن مشهورست .»

(۱) چاپ گوتینگن ص ۱۸۹ (۲) ص ۳۳۱ (۳) چاپ اوقاف گیب ورق ۱۳۸ ب

ابن الاثیر نیز در لباب الانساب(۱) که تلخیص همان کتابست می‌نویسد :
« جنزی بفتح جیم و سکون نون و کسر زا این نسبتست بشهر جنزه که از آذربایجانست .»

قزوینی در آثار البلاد (۲) شرحی دربارهٔ شهر گنجه دارد که شامل نزدیک ترین اطلاعات بدورهٔ نظامیست و ترجمهٔ آن چنینست : «جنزه شهریست استوار از شهرهای اران در مرزهای مسلمانان بواسطهٔ نزدیکی آن بکرج (گرجستان) و شهریست که خیرات بسیار وغلات فراوان دارد ، مردم آن اهل سنت وجماعتند واهل صلاح وخیر ودیانت و کسی را که دین ایشان وعقیدهٔ ایشان‌را نداشته باشد نمی گذارند درسرزمینشان فرود آید تا مذهب و اعتقادشان را پریشان نکند و کار بیشترشان سلاحداری و بکار بردن افزارهای جنگیست ، زیرا که درمرزی هستند که بسرزمین کافران نزدیکست . درآنجا رود قردقاس هست که ازدوسوی سرزمین کرج می‌آید، شش‌ماه روانست وشش ماه بریده می‌شود وهنگام روان شدن ونیز هنگام بریده شدن آن معلومست ومردم آن درپرورش کرم ابریشم وساختن ابریشم دست دارند وابریشم گنجه بر ابریشم شهرهای دیگر برتری دارد و نیکو ترست و در اندرون شهر کاریزیست که آب آن بدو سوی روانست یکی از آنها جایگاهیست معروف بباب المقبره (دروازهٔ مقبره) و دیگری باب البردعه (دروازهٔ بردعه) ، آبرا از دروازهٔ مقبره می گیرند و ابریشم را با آن می‌شویند وبهای آن بیشتر از ابریشمیست که با آب دروازهٔ بردعه شسته باشند واگر آب دروازهٔ مقبره را بدروازهٔ بردعه ببرند هیچ سودی ندارد واگر آب دروازهٔ بردعه را بدروازهٔ مقبره ببرند سود دارد وابریشم آن خوب می شود ودر آنجا قلعهٔ هرك هست در يك منزلی آن ، گرداگرد آن آبدانها ودرختان هست ، هوای آن درتابستان خوبست ، مردم گنجه درتابستان بدان جامی‌روند وهریك ازمردم درآنجاسرایی دارند وجایگاهیست که درآن می‌مانند تا گرما کمترشود واعیان گنجه درآنجاخانهای زیبا دارند وآن در

(۱) ج ۱ چاپ قاهره ۱۳۵۷ ص ۲۴۱ (۲) چاپ گوتینگن ص ۳۵۱-۳۵۲

کنار رودیست که بآن « درودان » می گویند واین رود از کوهی فرود می آید که بآن «مرا» می گویند و همیشه برآن نژم نشسته است و بسیار بلندست و گویند هر کس برقلعه بالا رود کوه را می بیند وهر کس بر کوه بالا برود قلعه را نمی بیند وبرین کوه درختیست ومیوه‌ای دارد که بآن «موز» می گویند و درهیچ جای جهان جزآنجا نیست وآن مانند توت شامیست جزآنکه‌آن گردست ودربیماریهای جگرسودمندست و در طرف درودان تخته سنگ بزرگ و گردیست مانند قلعه ای که بآن «سنگ نیم دانگ» می گویند ، نمی بُرزمین آن می نشیند که مانند زنگست و مردم اطراف با آن خضاب می کنند و کارحنا را می کند وشگفت اینست که این نم این کار را نمی کند مگر آنکه خضاب کننده برروی آن نشسته باشد واگر آنرا بجای دیگر ببرند هیچ سودی ندارد ومی گویند که مردم عروسان را بآنجامی برند هنگامی که می خواهند دست وپایشان را خضاب بکنند واز گنجه بشهرهای دیگر ابریشم خوب و اطلس و جامهایی می برند که بآنها « گنجی » می گویند و ایرانیان بآن «قطنی» می گویند و نیز دستار های خز و مانند آن می برند ومنسوب بآن شهرست ابومحمد نظامی ، شاعر مفلق عارف حکیمی بود ، دیوانی نیکو دارد و بیشتر شعراوالهیات و مواعظ وحکم و رموز عارفان و کنایات ایشانست وازوست داستان خسرو وشیرین و ازوست داستان لیلی و مجنون و ازوست مخزن الاسرار وهفت پیکر وچون فخری (در اصل : فحری) گرگانی داستان ویس و رامین را برای سلطان طغرل بك (دراصل : ظفرلبك) سلجوقی نظم کرد و آن در غایت نیکویی بود وشعرآن مانند آب روان بود ودرآن روان و بی‌تکلف سخن گفت نظامی ارادهٔ نظم داستان خسرو وشیرین بدین‌منوال کرد ودرآن بیشترالهیات وحکم ومواعظ و امثال و حکایات نیکوآورد و برای سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی سرود و آن سلطان مایل بشعر وشاعران بود ودر نزد وی‌جایگاه بلند یافت ودرمیان مردم ناماورشد ونسخهٔ‌آن فراوان شد ، اما داستان لیلی ومجنون صاحب شروان‌آنرا از وی‌خواست و آنرا برای وی سرود و وی در کارخودهمانند نداشت نزدیك سال ۵۹۰ در گذشت .»

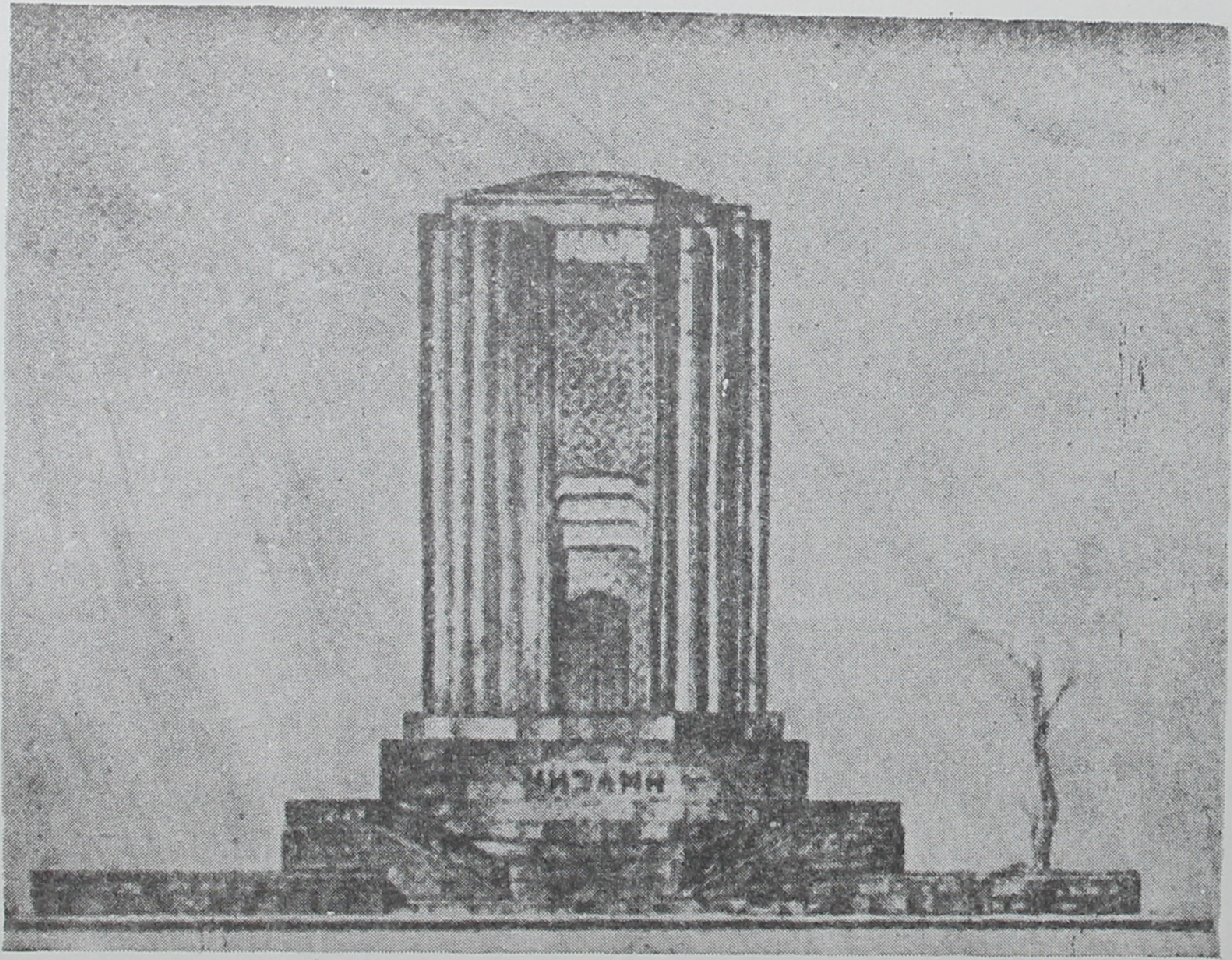

ساختمان کنونی قبر نظامی در بیرون شهر گنجه

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1949 — 308

72988 — 268

2296

2297

یاقوت در معجم البلدان در کلمهٔ جنزة نوشته است : « بفتح نام بزرگ ترین شهزارانست درمیان شروان وآندربایجان که عامه آنرا گنجه می‌نامند ودر میان آن و بردعه شانزده فرسنگست .»

۹ ـ رحلت

در خصوص رحلت نظامی مؤلفان اتفاق ندارند و این معامله ایست که با اکثر شعرای بزرگ ایران روا داشته‌اند وگویا دلیل این اختلاف آنست که در ایران قدیم وسایل ارتباط بسیار کند بوده و خبررحلت اشخاص نامی همیشه بفاصلهای کم و بیش باقطار مملکت می رسیده است وبهمین جهة کسی که نزدیك تر بوده زودتر می‌شنیده و آنکه دورتر بوده است دیر تر آگاه می‌شده و بنابرین درهرناحیه ای یك تاریخ برای در گذشتن مردان بزرگ ضبط می کرده‌اند وهرمؤلفی هم طبعاً تاریخی را که درمحل خود رایج می‌دیده‌است ضبط می کرده یادرهرزمانیکه می‌شنیده‌است می نوشته ، درهر صورت درین مورد هم اختلاف بسیارست ، یعنی از ۵۷۶ گرفته تا ۵۸۹ روایات مختلفست و این بیست ودو سال میان اقوال مختلف بغایت عجیب می‌نماید. بعبارة اخری بعضی در ۵۷۶، جمعی در ۵۹۲، برخی در ۵۹۶ ودسته‌ای در ۵۹۸ نوشته‌اند . اماقول اول بغایت سخیفست ، زیرا مسلمست که شرفنامهٔ اسکندری در ۵۹۷ نظم شده وبدین صورت لااقل تا ۲۱ سال پس ازآن تاریخ نظامی زنده بوده ودرین صورت ۵۹۲ و ۵۹۶ هم درست نمی نماید ، زیرا که تاریخ اولی شش سال ودومی دو سال پیش از نظم شرفنامـهٔ اسکندریست . دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراءِ وتقی الدین اوحدی کاشانی در خلاصة الاشعار می‌نویسند که رحلت نظامی در زمان طغرل بن ارسلان سلجوقی روی داده‌است که درمیان ۵۷۱ و ۵۹۰ باشد واین روایت نیز بجهات سابق الذکر درست نمیشود ، زیـرا قطعیست که سلطان طغرل ثالث در ۵۹۰ یعنی ۷ سال پیش ازآنکه نظامی شرفنامهٔ اسکندری را نظم کند کشته شده است . بالاخره چنانکه ازظاهروقایع وروایات بیرون می آید تقریباً مسلم میشود که رحلت نظامی درسالهای آخر قرن ششم ودر هرحال پس از ۵۹۷ بوده

است وهمان ۵۹۸ بهترین روایتست ودرین زمان سن وی از ۶۰ متجاوز بوده است .

۱۰ - مرقد

مسلمست که وفات نظامی در شهر گنجه روی داده و شاید هم در حوالی شهر در آن دهی که مسکن وی بوده است رخ داده باشد. در هرصورت مزار وی در گنجه واقع شده وتازمانی که شهر مزبور بدست ایرانیان بود تربت او در مشرق شهر در یکی از محلات بسیار کهنهٔ گنجه رواقی بلند وایوان وباغچه‌ای داشت وبرسر خاك او ضریحی ترتیب داده بودند ومردم بخاك اواعتقادی داشتند وموقوفات وخدام داشت وپس از آنکه گنجهٔ قدیم ویران شد وشهر دیگری از نوساختند مرقد نظامی در بیرون شهر قرار گرفت چنانکه بگفتهٔ اسکندر بیك منشی در تاریخ عالم آرای عباسی (ص ۴۹۸ و ۵۰۰ ازچاپ سنگی) درسال ۱۰۱۴ و ۱۰۱۵ که شاه عباس در اطراف گنجه جنگ می کرده قبر نظامی در بیرون شهر بوده ودرجنگهای ایران وروسیه درزمان فتحعلیشاه دربیرون شهر در حوالی آن قبر جنگی روی داده است ولی پس از آنکه شهر مزبور از قلمرو ایران منتزع شد وبدست دولت روسیه افتاد و اسم گنجه بیلیزابتوپول yelisabcthopol (یعنی شهر یلیزابت Yelisabeth بمناسبت اسم یکی از ملکه های قدیم روسیه) بدل گشت دیگر ازطرف اولیای شهر مراقبتی درحفظ مزار وی نشد وموقوفات آن بمصرف آبادانی مرقد وی نرسید بهمین جهة مضجع او ویران گشت وفقط آثار مخروبی برخاك وی برجای ماند وبیم آن رفت که آنراهم گذشت زمانه برچیند واز تربت او اثری درانظار نماند، تا ازمیان کسانیکه برسر تربت وی خواهند رفت همچنان که خود در شرفنامهٔ اسکندری دستور داده است جوانان رعنا برسر خاك او این ابیات را بیاد آورند؟

بیاد آور، ای تازه کبك دری — که چون بر سر خاك من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته — سرین سوده، پایین فرو ریخته
همه خاك فرش مرا برده باد — نکرده ز من هیچ هم عهد یاد
تهی دست بر شوشهٔ خاك من — بیاد آور، ای گوهر پاك من

فشانی تو بر من سرشکی زدور | فشانم من از آسمان بر تو نور
دعای تو بر هرچه دارد شتاب | من آمین کنم تا شود مستجاب
درودم رسانی، رسانم درود | بیایی بیایم ز گنبد فرود
مرا زنده پندار چون خویشتن | من آیم بجان، گر تو آیی بتن
مدان خالی از هم نشینی مرا | که بینم ترا، گر نبینی مرا
لب‌از خفته‌ای چند خامش مکن | فرو خفتگان را فرامش مکن
چو اینجا رسی می درافگن بجام | سوی خوابگاه نظامی خرام

هر چند که شهر گنجه از ایران منتزع بماند، هر چند که اسم گنجه هم بیلیزابتوپول تبدیل شود، هرچند که پارسی‌زبانان از تربت اومهجور باشند، بر علو مقام او چه زیانی می رسد؟ زیرا هر کس که خواندن و نوشتن پارسی میداند ازهمان روز های نخست مکتب با اسم نظامی و آثار جاوید او آشنا خواهد شد وهمچنانکه خود در خسرو وشیرین گفته است:

نهان کی باشد از تو جلوه سازی؟ | که در هر بیت گوید با تو رازی
پس‌ازصدسال اگر گویی: کجا او؟ | ز هر بیتی ندا آید که: ها! او

نظامی خود بیش ازصدسال پیش بینی نکرده است ولی امروز که نزدیك هفتصد وهشتاد سال از رحلت او میگذرد هر وقت میپرسیم: نظامی کجاست؟ هر بیت او جواب میدهد که: اینجاست و چون نزدیك سی ودو هزار بیت ازو باقی مانده است هر وقت که این سؤال را میکنیم لااقل سی ودو هزار زبان گشاده میشود ونشانی اورا بما میدهد ومناقب وی را بر ما می خواند!

شنیده‌ام اهالی گنجه سی‌وچهار سال پیش اهانت شدیدی بر تربت وی وارد آورده‌اند، بدینمعنی که جمعی از مردم شهر بخیال افتاده‌اند که مزاری درداخلهٔ شهر ترتیب دهند وبقایای وی را از خارج بآنجا حمل کنند و بهمین جهة مقبرهٔ نظامی را نبش کردند و تابوت چوبین منبتی، را که بسیار کهن بودو براطراف آن خطوطی بسیار کهنه نقش کرده

بودند بیرون کشیدند و با احترامات بداخل شهر آوردند ولی دربن‌میان یکی از کوته نظران شهر اظهار کرد که این حکیم و شاعر بزرگ از مردم گنجه نبود و از اهالی قم بشمار میرفته است ، بهمین جهت رواقی که خیال داشتند در داخلهٔ شهر برسر بقایای جسد وی بسازند ترتیب ندادند وآن تابوت دربدر را دو باره بهمان محلی که در خارج شهردرآنجا مدفون‌بود بر گرداندند و بخاك سپردندوبالاخره کوته نظری ونادانی‌اهالی قدر ناشناس گنجه را وادار کرد که این حکیم سالخورد و این تابوت کهن سال را که قریب هفتصد سال درخوابگاه ناز خودآرمیده بود یك‌باره ازآسایشگاه‌جاودان خویش بیرون کشیدند و بخفتهٔ هفتصد ساله احترام نکردند. اما چند سال بعد در همان محل بیرون شهر بنای باشکوهی برسر خاك وی ساختند وآن کوته نظری راجبران کردند واینك ساختمان مجلل قبروی یکی از شاهکاری معماری آذربایجان شورویست .

۱۱- بازماندگان

اما اعقاب حکیم نظامی ، صرف نظر ازآنچه یك عده از معاصران‌میگویند که احفاد وی هنوز در تفرش سکنی دارند و این گفته را با تزلزل وتردید تلقی کردم آنچه ازآثار نظامی برمی‌آید اینست که پسری داشته که در سه جا از آثار خود باو اشاره میکند : دو دفعه در لیلی ومجنون ویك دفعه در بهرام نامه . درلیلی و مجنون و بهرام نامه نام وی را محمد تصریح کرده ، در لیلی مجنون که نصایحی خطاب باو دارد در حق وی میفرماید :

ای چهارده ساله قرةالعین　　بالغ نظر علوم کونین

وچون نظم لیلی و مجنون باصح اقوال در ۵۸۴ صورت گرفته معلوم میشو که ولادت این فرزند درحدود ۵۷۰ اتفاق افتاده که درموقع نظم لیلی ومجنون چهارده سال داشته است ونیز در بهرام نامه خطاب بوی فرماید :

ای پسر هان و هان ترا گفتم　　که تو بیدار شو که من خفتم
چون گل باغ سرمدی داری　　مهر نام محمدی داری

چون محمد شدی ز مسعودی	بانگ بر زن بکوس محمودی
سکه بر نقش نیك نامی بند	کز بلندی رسی بچرخ بلند

وازین ابیات معلوم میشود که در آن موقع یعنی هنگام سرودن بهرام نـامه جوانی بوده است که میتوانسته جای پـدر را بگیرد ودر ضمن هنوز محتاج بنصایح پدر بوده است وچون ولادت وی را همانگونه که گذشت درحدود ۵۷۰ حساب کنیم و تاریخ سرودن بهرام‌نامه هم ۵۹۳ است معلوم میشود که در آن زمان‌تقریباً ۲۳ سال‌داشته است واین همان جوانیست که پدر وی‌را بجانشینی خود دعوت میکند و در ضمن هم هنوز اورا ازنصایح خود بی نیاز نمی بیند. ولی در باب این پسر اطلاعاتی بیش از ین بدست نیست و معلوم نیست که غیر از وی فرزنـدی دیگر هم داشته است یـا نه. در هرصورت ازفحوای اشعاری که در حق او و خطاب باوست بخوبی معلوم میشود که درنزد پدر بغایت عزیز ودلبند بوده ودرتربیت وآموزگاری وی بسیار جهد داشته است.

بازماندگان نظامی تا اوایل قرن هشتم نیز درآذربایجان‌معروف بوده‌اند. ابن الفوطی در تلخیص‌مجمع‌آلاداب من معجم‌الالقاب (۱) چنین‌آورده است: «مجد الدین ابونصر احمدبن‌محمودبن‌علی نظامی‌شاعر، این‌شاعریست که حافظ‌اشعارفارسیست، بنظامی گنجوی می رسد که در روزگار نظام الملك ابوعلی حسن بود وازولقب نظامی یافت و وی شاعر فصیح سخن بـود و نظام نیکو داشت و کتاب خسرو وشیرین و کتاب لیلی و مجنون بفارسی ازوست، که آنرا ترجمه کـرده وارجوزه مانند بشعر درآورده است و ابن مذکور را درسال ۷۰۵ دیدم، در لشکرگاه صاحب سعدالدین رحمه الله بـود و در بارهٔ او بفارسی مدایحی دارد ووی را در «کاباوی» دیدم وچیزی ازونوشتم.»

پیداست که ابن الفوطی‌دربارهٔ‌نظامی گنجوی شاعرشهیراشتباه کرده واورامعاصر نظام الملك طوسی متولد در روزآدینهٔ ۲۱ ذی القعدهٔ ۴۱۰و کشته‌شده درروزدهم‌رمضان ۴۸۵ دانسته وپنداشته است که تخلص‌خود را ازلقب وی گرفته‌است وحال‌آنکه نظامی

(۱) چاپ لاهور ۱۹۴۰ ص ۱۰۳-۱۰۴

صد سال پس از نظام الملك بوده است . چیزی که درین میان مسلم می شود اینست که یکی از بازماندگان نظامی گنجوی که مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نام داشته وبهمان نسبت نظامی معروف بوده وشاید بهمین نسبت تخلص می کرده است تا سال ۷۰۵ درآذربایجان می زیسته است وبفارسی شعر می گفته و ازین قرار ازشاعران نیمهٔ دوم قرن هفتم واوایل قرن هشتم بوده است .

این «صاحب سعدالدین» که ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را در لشکرگاه او دیده است گویا یکی از اعیان دربار مغول وبجز خواجه سعدالدین مظفر مستوفی قزوینی برادر خواجه فخرالدین محمد وزیر باشد زیرا که سعدالدین مظفر در ۶۸۵ بتحریك شمس الدین هارون پسرشمس الدین صاحبدیوان جوینی بدست امیر آرق مغول کشته شده است وحال آنکه ابن الفوطی نوادهٔ نظامی را درلشکرگاه سعدالدین در ۷۰۵ دیده است.

اما کاباوی (در صورتی که این کمله درست باشد وتحریفی در کتابت یا چاپ در آن روی نداده باشد) ندانستم کجاست ودرهیچ کتاب ذکری ازآن نیافتم .

۱۴ - رد شبهه‌ای بزرك

در خاتمهٔ شرح احوال نظامی لازمست اشتباه بزرگی را که تذکره نویسان در حق وی کرده‌اند متذکر شوم وآن اینست که یك عدهٔ کثیر ازمؤلفان که در راس ایشان صاحب تاریخ حبیب السیر ست روایت چهارمقالهٔ نظامی عروضی را که میگوید درمجلس ملك الجبال قطب الدین محمد از پادشاهان غور امیر عمید صفی الدین مرا با نظامی دیگر اشتباه کرد و ازآن پس دربارهٔ نظامی اثیری نیشابوری ونظامی منیری سمرقندی اشاره‌ای میکند تحریف کرده‌اند وازین بیت که نظامی عروضی میگوید :

در جهان سه نظامی ایم ای شاه ‌‌ ‌ ‌ که جهانی زما بافغانند

شبهه ای برای ایشان دست داده وگویند که ازین سه نفر یکی نظامی مطرزی گنجوی بوده است وحال آنکه سخت واضحست که مرادنظامی عروضی یکی خوداوست

ودونظامی دیگر اثیری و منیری هستند وبهیچ وجه مراد نظامی گنجوی نیست وفقط از میان تذکره نویسان کسی که ملتفت این اشتباه شده وآنرا رفع کرده است میرغلامعلی آزاد بلگرامیست که درتذکرهٔ خزانهٔ عامره بدین شبهه پی برده است واین نیز یکی از غرایب اشتباهات مؤلفان در حق حکیم نظامی گنجویست .

آثار نظامی

از آثار نظامی تا این زمان فقط خمسهٔ او باقیمانده‌است و نیز دیوان قصاید و غزلیات او هم در دستست که پس ازین چاپ خواهد شد و معلوم نیست غیر ازین کتابها آثار دیگری هم داشته است که دست ستیزه کار حوادث روزگار چون سایر ذخایر ادبیات فارسی، مثل دیوان رودکی و دقیقی و کسایی و غیره، بر آن دستبردی زده باشد یا نه. در هر صورت فعلا جز پنج کتاب خمسه و نسخهٔ دیوان او دیگر زمینه ای نیست که ما را از آثار این حکیم معروف آگاهی دهد.

۱ - خمسهٔ نظامی

این کتاب معروف تر از آنست که محتاج بمعرفی باشد و غنی از هر گونه توصیف و تشریحست. در ایران خانه‌ای نیست که نسخه‌ای از کلیات سعدی و دیوان حافظ در آن نتوان یافت و این دو کتاب همیشه با یك مجلد خمسهٔ نظامـی نیز همراهست. خرد و بزرگ پارسی زبانان از وقتی که چشمشان باحروف الفبا آشنا میشود با این سه کتاب نیز مأنوس میگردند، بطوریکه شمارهٔ نسخهای چاپ شدهٔ کلیات سعدی و دیوان حافظ وخمسهٔ نظامی ازعهدهٔ همه کس ساخته نیست. کیست که توانسته باشد چاپهای این کتابها را شماره کند؟ چه در ایران و چه خارج از ایران لااقل بحد وسط هر سه یا چهار سال یك بار طبع جدیدی ازین سه کتاب انتشار می‌یابد و درین صورت نسخه های خطی خمسهٔ نظامی را هم که در کتابخانهای ایران و خارج از ایران یافت میشود نمیتوان بشماره آورد و اگر بگویم بهمان اندازه که کتابهای آسمانی درمیان ملل شیوع دارد و نسخهای عدید از آنها درمیان هرملتی موجودست بهمان اندازه نیز در میان ملل پارسی زبان نسخهای کلیات سعدی و دیوان حافظ و خمسهٔ نظامی متداولست اغراق نگفته ام.

خمسهٔ نظامی مجموعه ایست مرکب ازپنج کتاب منظوم که بهمین جهة آنرا خمسه خوانده‌اند و بهمین جهة درقدیم آنرا پنج گنج نامیده‌اند. نظامی خود در میان اشعار خویش هرجا که باین کتاب اشاره میکند آنرا باسم گنجینه می خواند. این کتاب مرکب ازین پنج مثنویست:

۱ - مخزن الاسرار، ۲ - خسرو وشیرین ۳ - لیلی و مجنون ٤ - هفت پیکر یا بهرام نامه ٥ - اسکندر نامه. این پنج کتاب هریك جداگانه وهر کدام در زمانی سروده شده، چنانکه خواهدآمد ومعلوم میشود که نخست جداگانه بوده‌اند وسپس هرپنج کتاب را درنسخه‌ای جمع کرده‌اند وباسم خمسه یا پنج گنج خوانده‌اند. زیرا که درمیان نسخ قدیم خطی اغلب دیده شده است که یکی ازین کتابها را فقط در یك مجلد نوشته‌اند واز آن جمله است نسخهٔ خطی کهنه‌ای از مثنوی خسرو وشیرین که درقرن نهم تحریر پذیرفته وباسایر مثنویات خمسه همراه نیست.

پنج کتاب خمسه روی همرفته لااقل متجاوز از٤٥سال (یعنی از٥٥٢ تا٥٩٧) وقت صرف سرودن آنها شده است. صاحبان تذکره خمسهٔ نظامی را حاوی قریب بیست وهشت هزار بیت میدانند ولی اگر بدقت اشعارآنرا در نسخهای کامل بنا برچاپهای متداول بشماره درآورند قریب سی ودو هزار بیت می‌شود، بدین گونه:

مخزن الاسرار	۲٤۰۰ بیت
خسرو وشیرین	۷۷۰۰ »
لیلی ومجنون	٥۱۰۰ »
بهرام نامه	٥٦۰۰ »
شرفنامهٔ اسکندری	۷۱۰۰ »
اقبال نامهٔ اسکندری	۳۷۰۰ »
جمع	۳۱٦۰۰ بیت

اما در باب موضوع وتاریخ نظم وجهة سرودن این کتابها بهترست که در بارهٔ

هریك جداگانه بحث کنم.

۲ - مخزن الاسرار

این مثنوی که حاوی قریب دوهزار وچهارصد بیتست برابیات مطوی موقوف از بحر سریع بروزن «مفتعلن مفتعلن فاعلان» سروده شده است.

پیش از نظامی باین وزن مثنوی دیگری سروده شده است که متعلق بابو شکور بلخی شاعر معروف قرن چهارم بوده ونسخهٔ آن فعلا دردست نیست وبهمین جهة از اسم وموضوع وعدهٔ ابیات آن اطلاعی ندارم ولی در فرهنگ های فارسی بشاهد لغات بعضی از ابیات آنرا درج کرده‌اند، از آن جمله است این بیت:

کار بشویی که خرد کیش شد از سر تدبیر و خرد پیش شد

(کار بشو در زبان فارسی بمعنی کارکن و کار گرست)

پس از نظامی جمع کثیری از شعرای معروف ایران مثنویاتی بهمین وزن و روش گفته‌اند که معروف تراز همه روضة الانوار خواجو کرمانی و مطالع الانوار امیر خسرو دهلوی وتحفة الاحرار شیخ عبدالرحمن جامیست. بسیاری ازسخن‌سرایان دیگر بدین وزن مثنویهایی سروده اند ومولوی آغا علی‌احمد ازدانشمندان هند در کتابی که بنام «هفت آسمان» درهمین زمینه تالیف کرده ودر ۱۸۷۳ در کلکته چاپ شده بتفصیل درین زمینه تحقیق کرده است.

جمعی از تذکره نویسان بخطا نوشته‌اند که مخزن الاسرار را برای سلطان بهرامشاه غزنوی (۵۱۲ - ۵۴۸) چهاردهمین پادشاه سلسلهٔ غزنویان سروده است ولی این خطاییست بغایت فاحش: نخست آنکه بتصریح نظامی این مثنوی در ۵۵۲ تمام‌شده واین چهارسال پس ازرحلت بهرامشاه مزبورست. دوم آنکه سخت واضحست که بهرامشاه ممدوح نظامی که مثنوی مخزن الاسرار را بنام او سروده ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان بوده است که در زمان سلطنت ملك غیاث الدین کیخسرو بن کیقباد از پادشاهان سلجوقی روم و رکن الدین سلیمانشاه این بهرامشاه حکومت ارزنجان

داشته است و داماد سلیمان شاه بوده و در ۵۵۹ با سلیمانشاه بغزو ابخاز رفته و باحشم خود بدست دشمن اسیر آمده است واوپادشاهی دارای سیرت نیکو و علو همت و فرط رأفت بـوده است ودر زمان امارت وحکومت وی ارزنجان درنهایت آبادانی بوده ومردم در غایت رفاه بودند و شرح احـوال این بهرامشاه در تواریخ عصرمبسوطست و نظامی مخزن الاسراررا بنام او ساخته و برای وی تحفه فرستاده است و پنج هزار دینار وپنج سراستر راهوار بجایزهٔ این کتاب دریافت کرده است . دربنصورت شکی نمی ماند که هرچند نظامی بابهرامشاه غزنوی‌هم معاصر بوده است ولی بهرامشاهی که مخزن‌الاسرار بنام اوست همین فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجانست ، چنانکه درهمان مثنوی‌خود در مدح او گفته است :

شاه فلك تاج سلیمان نگین — مفخـر آفاق ملك فخر دین
یکدلهٔ شش جهة و هفت گاه — نقطهٔ نه دایره بهـرامشاه
خاص کن ملك جهان برعموم — هم ملك ارمن وهم شاه روم
سلطنت اورنگك خلافت سریر — روم ستاننده و ابخاز گیر

وازین ابیات بخوبی‌مستفاد میشود که این‌ممدوح‌همان ملك فخرالدین بهرامشاه صاحب ارزنجان و والی‌ارمنستان وفاتح ابخاز بوده است که باپادشاهان روم یعنی‌سلاجقهٔ قونیه و رومیة الصغری مربوط بوده است . از طرف دیگر از چند شعر مخزن الاسرار معلوم میشود که نظامی این مثنوی را وقتی می‌سروده که مردد بوده است آنرا ببهرام شاه غزنوی تقدیم کند یا ببهرامشاه شاه ارزنجان ، ولی پس ازاتمام مصمم شده است که ببهرامشاه ارزنجانی تقدیم کند (۱) چنانکه خطاب باو میفرماید :

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه — هر دو مسجل بدو بهرامشاه
برهمه شاهان ز پی این‌جمال — قرعه زدم نام تو آمد بفال
آن بدر آورده ز غزنین علم — وین زده برسکهٔ رومی رقم

(۱) شاید بدان سبب که بهرامشاه غزنوی چهار سال پیش ازآن درگذشته بود

مؤلفان تذکره ها درین مورد باز اشتباهی دیگر کرده اند ، یعنی بهرامشاه مزبور را پادشاه روم خوانده‌اند ، ولی ازمراتب فوق مسلم شد که این پادشاه ملك روم نبوده وفقط امارت ارزنجان وابخاز و ارمنستان یعنی قسمت جنوبی قفقاز وقسمت شمالی کردستان امروز را داشته است .

در کیفیت نظم مخزن الاسرار هم بطوریکه نظامی خود میفرماید معلوم میشود که قصد تجدید ملاقات بهرامشاه را داشته ولی چون شخصی عارف و گوشه نشین بوده و دربار پادشاهان هنگامه ای دارد که این قبیل مردم پارسا باید از آن کناره جویند برفتن نزد وی راضی نشده وفقط قانع گشته‌است که مخزن‌الاسرار را بنام وی بسراید و برای وی بفرستد ، چنانکه در آن مثنوی میفرماید :

بود بسیجم که درین یك دوماه — تازه کنم عهد زمین بوس شاه
گرچه‌درین‌حقه که‌پیوسته‌اند — راه برون آمدنم بسته اند
پیش تو از بهر فزون آمدن — خواستم ازپوست برون‌آمدن
باز چو دیدم همه ره شیر بود — پیش و پسم بستهٔ شمشیر بود
لیك درین خطهٔ شمشیر بند — بر تو کنم خطبه ببانگ بلند
آب سخن بردرت افشانده ام — ریگ منم اینکه بجا مانده ام
ذره صفت پیش تو ای آفتاب — باد دعای سحرم مستجاب

اما در تاریخ سرودن مخزن الاسرار اختلافست و این اختلافات ازاختلاف نسخ مخزن الاسرار بیرون‌آمده : بدین معنی که دربعضی نسخها تاریخ سرودن آن بدین‌نهج مسطورست :

خنك‌قلم چون که تکش‌تیز گشت — راند ز سرحد بیابان و دشت
پای ز سر کرد و بلب دُر فشاند — مخزن الاسرار بپایان رساند
بود حقیقت بشمار درست — بیست و چارم ز ربیع نخست
از که هجرت شده تا این زمان — پانصد و سال یك افزون بر آن

ازینقرار تاریخ ختم مخزن الاسرار ۲۴ ربیع‌الاول ۵۰۱ است ولی در نسخ دیگر این بیت آخر بدین شکل ضبط شده است:

از که هجرت شده تا این زمان پانصد و پنجاه و دو افزون بر آن

ودر نسخهای دیگر بجای «پانصد و پنجاه ودو» «پانصد و پنجاه و نه» نوشته اند و بدینطریق سه تاریخ مختلف بدست می آید: ۵۰۱ و ۵۵۲ و ۵۵۹. اما روایت اول که عبارت ازتاریخ ۵۰۱ برای ختم نظم مخزن الاسرار باشد بزعم من بکلی باید آنرا سخیف دانست وآنهم بدو دلیل: نخست بواسطهٔ عبارت سست مصرع «پانصد و سال یك افزون بر آن» که بغایت دور از نظم روان وطبع توانای نظامیست و تنها ظاهر عبارت می‌رساند که در آن تحریف شده است.

دوم آنکه آخرین منظومهٔ نظامی که عبارت از اسکندر نامه باشد بتصریح خود نظامی در ۵۹۷ خاتمه پذیرفته است ودرصورتیکه قبول کنیم که همهٔ مخزن الاسرار را دریك سال یعنی درظرف همان سال ۵۰۱ سروده باشد وشرفنامه واقبال نامهٔ اسکندری راهم روی همرفته در یکسال یعنی در ظرف سال ۵۹۷ از بدو بختام رسانده باشد (زیرا که تاریخ سرودن اقبال نامه دردست نیست و ۵۹۷ همان تاریخ اتمام نظم شرف نامه است) واین دوفرض نیز بغایت دشوار می‌نماید که یك کتاب دوهزار وچهارصد بیت را باآن پختگی که دارد در ظرف یکسال و دو کتاب را که ابیات آنها ده هزار و هشتصدست دریکسال سروده باشد، بازچنین نتیجه می‌شود که از ۵۰۱ که تاریخ ختم مخزن الاسرارست تا ۵۹۷ که تاریخ ختام اسکندرنامه است مدت ۹۶ سال تمام فاصله شده و کسی که میان آناروی ۹۶ سال فاصله شده باشد لااقل می بایست نزدیك صد وشش سال عمر کند (بشرط آن که در ۵۰۱ در زمان سرودن مخزن الاسرار بیست سال داشته باشد و آنهم با نکات حکیمانه‌ای که درمخزن الاسرار هست ازجوان بیست ساله‌ای بعید می‌نماید واز طرف دیگر بشرط آنکه بلافاصله پس از ختم اسکندرنامه رحلت کرده باشد) واین عمر صد وشش ساله هم خارق عادتست وهم قراینی بدست نیست که نظامی را صاحب عمر صد و

شش سال بدانیم ، پس بعقیدهٔ من تاریخ سرودن مخزن‌الاسرار ۵۰۱ نیست واقوی دلیل هم آنست که بهرامشاه صاحب ارزنجان که این کتاب بنام اوست در ۵۰۱ هنوز بسلطنت نرسیده بود و ناچار یکی از دو روایت دیگر که ۵۵۲ و ۵۵۹ باشد درستست و چون نسخهای قدیم تر همه ۵۵۲ دارد قول دوم مرجحست و باید تاریخ نظم مخزن الاسرار را ۵۵۲ دانست .

یکی از صفات خاص و محسنات برجستهٔ مخزن الاسرار اینست که مضامین و حکایات آن بدیعست وپیش از نظامی دیگری آن مضامین حکیمانه وحکایات رابنظم نیاورده است ، چنانکه خود نیز در آن مثنوی می فرماید :

عاریت کس نپذیرفته ام آنچه‌دلم گفت بگو گفته‌ام

۳- خسرووشیرین

خسرو وشیرین نیزمنظومه‌ایست حاوی نزدیك هفت هزار وهفتصد بیت در وزن مسدس محذوف از بحر هزج وبوزن «مفاعیلن مفاعیلن فعولن» . پیش‌از نظامی رودکی شاعرمعروف قرن چهارم یك مثنوی برین وزن داشته‌است که جزو یك میلیون وسیصد هزار شعر دیگر رودکی اینك درمیان نیست و از دست ادبای ایران رفته است ولی از فرهنگها که بشواهد لغات بعضی از ابیات پراگندهٔ مثنویهای رودکی را نقل کرده‌اند معلوم می‌شود که رودکی منظومه‌ای برین وزن داشته که موضوع واسم وعدهٔ ابیات آن معلوم نیست وفقط درفرهنگهای فارسی و کتابهای دیگرنه بیت پراگنده ازآنرا ثبت کرده‌اند که ازآن جمله است این بیت :

بهشت‌آیین‌سرایی راپبرداخت زهر گونه درو تمثالها ساخت

پس‌ازآن هم ابوشکور بلخی درهمان زمان یعنی درقرن چهارم مثنوی دیگری بهمین وزن ساخته است که متأسفانه آنهم ازمیان رفته وفقط ابیات پراگنده‌ای از آن درفرهنگها بمناسبت لغات آن باقی‌مانده است وازآن جمله است :

یکی گفتش که ای دارای گیهان که یارد کرد با تو مکرودستان ؟

پس از آن فخر الدین اسعد گر گانی مثنوی ویس و رامین را بهمان وزن سروده است و اگرچه بعضی از مؤلفان مدعی هستند که مثنوی ویس و رامین نیز متعلق بنظامیست ولی درضمن همین سطور بحث خواهد شد که این مثنوی از نظامی نیست وقطعاً ازمنظومات فخرالدین اسعد گر گانیست .

پس از نظامی هم شیخ عطار عارف بزرگ درقرن ششم و هفتم پنج مثنوی خودرا: جواهرالذات ، الهی نامه ، اسرار نامه ، خسرو نامه ، صد پند بآن وزن سروده ونیز دو مثنوی مفتاح الفتوح و کنزالاسرار که منسوب بعطارست ومحقق نیست که ازعطارباشد بهمین وزنست

پس از آن عدهٔ کثیری از شعرای بزرگ و کوچك ایران بهمین مضمون خسرو وشیرین نظامی را باهمین وزن سروده‌اند که معروف تر ازهمهٔ آنها خسرو وشیرین‌های امیرخسرو دهلوی و هاتفی جامی و میرزا محمد صادق نامی اصفهانی و میرزا محمد جعفر شعلهٔ نیریزی وذره وخورشید سلمان ساوجی « قرن‌هشتم» ومهر ومشتری محمد عصار تبریزی« قرن‌هشتم » وشیرین وفرهاد وحشی بافقی ووصال شیرازیست واین‌مضمون رانیز چندتن‌ازشعرای معروف ترك بزبان‌خود نقل کرده‌اند که معروف تراز‌همه‌است : خسرو وشیرین شیخی کرمانی (درقرن‌نهم) وخسرو وشیرین‌آهی (درقرن دهم) وخسرو وشیرین جبلی (قرن دهم) . اما مضمون این مثنوی روایتیست افسانه آمیز که در میان پارسی زبانان هردوره سخت رایج و متداول بوده و عبارت از معاشقات خسرو پرویز شهریار معروف و بیست و سومین پادشاه سلسلهٔ ساسانیان (۵۹۰-۶۲۸ میلادی) با شیرین ملکهٔ معروف که مطابق داستان دختر پادشاه ارمنستان بوده و سپس معاشقهٔ فرهاد سنگتراش که مأمور حجاری های کوه بیستون بوده است واین روایت را نظامی از دهان مردم گرفته ونخستین بار نظم کرده است و مانند ویس و رامین و غیره می‌توان ازحکایات ملی ایران دانست که ازصدراسلام تا کنون درخاطرخرد و بزرگ مانده‌است وهمه کس جزییات آنرا میداند و درضمن اشعار نظامی آنرا مخلد و مؤبد ساخته‌است.

تاریخ شروع نظم خسرو و شیرین را بعضی مؤلفان سال ۵۷۳ و تاریخ ختام آنرا ۵۸۰ نوشته‌اند ، یعنی مدعی شده‌اند که نظامی هفت سال بنظم آن مشغول بوده است و گویند که از ۵۵۲ که تاریخ مخزن الاسرارست تا ۵۷۳ که شروع بنظم خسرو وشیرین کرده دیگر درین مدت بیست ویکسال نظامی مثنوی دیگر نسروده‌است و مثنوی خسرو شیرین را گویند که بنام رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی شروع کرده بود ولی پیش از ختام آن پادشاه مزبور در گذشت و بهمین جهة آنرا بنام اتابیك قزل ارسلان در ۵۸۰ بخاتمه رسانید .

اما آنچه ازمطالعهٔ نسخهای صحیح خسرو وشیرین برمی آید بدین قرارست :

نخست آنکه مدح سلطان طغرل در آن مندرجست و مراد ازین پادشاه سلطان رکن‌الدین طغرل بن ارسلان معروف بطغرل ثالث چهاردهمین وآخرین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایرانست (۵۷۱-۵۹۰) که در ری درجنگ با قتلغ اینانج وتکش خوارزمشاه کشته شد و مزار او اینك در نزدیکی طهران در همان جایی که مقتول شده برپاست و باسم «برج طغرل» معروفست ونظامی درمدح او درخسرو وشیرین سروده است :

پناه ملك شاهنشاه طغرل — خداوند جهان سلطان عادل
ملك طغرل که دارای وجودست — سپهردولت و دارای جودست
بسلطانی بتاج و تخت پیوست — بجای ارسلان برتخت بنشست

و معلوم می‌شود که در موقع نظم خسرو و شیرین سلطان طغرل کس نزد نظامی فرستاده وباودستور داده است که منظومه ای برای وی بسراید و او نیز اطاعت کرده و این مثنوی را بآخر رسانیده ، ولی چون طغرل در جنگ کشته شده است چندی اتمام خسرو وشیرین تعویق افتاده ، چنانکه استاد خود می‌فرماید :

من این گنجینه رادرمی گشادم — اساس این عمارت می نهادم
بریدی آمد از درگاه فغفور — بشغل بنده الفا کرده منشور
کزین سان تحفهٔ عقلی بسازد — که عقل ازدیدنش گردن فرازد

قبول بندگی را ساز کردم
شهادت را بخون خط باز کردم

بدین گونه که مقصود دل آمد
بکم مدت مرادم حاصل آمد

درنگ از بهر آن افتاد در راه
که تا از شغلها فارغ شود شاه

و از یك جای دیگر معلوم می‌شود که نظامی خسرو و شیرین را برای آن سروده است که بتوسط اتابیك محمد جهان پهلوان (۵۶۸ - ۵۸۲) دومین پادشاه از سلسلهٔ اتابیکان آذربایجان این کتاب را بسلطان طغرل مزبور تقدیم کند و پس ازختام کتاب اتابیك مزبور را واسطه میکند کـه آنرا بسلطان طغرل برساند و درین معنی چنین فرموده است:

من از شفقت سپند مادرانه
بورد صبحدم کـردم روانه

بشرط آنکه گر بویی دهد خوش
نهد برداغ من نعلی برآتش

بدان لفظ بلند گوهر افشان
که جان عالمست و عالم جان

اتابیك را بگوید کای جهانگیر
نظامی وانگه وصد گونه تقصیر

که آمد وقت آن کورا نوازیم
ز کار افتاده را کاری بسازیم

چنین گوینده‌ای در گوشه تا کی؟
سخندانی چنین بی‌توشه تا کی؟

بچشمش کازاین غمگین گشاییم
بابرویش ز ابروچین گشاییم

شبی و صحبتی را از غزلهاش
شبی صد گنج بخشم برمثلهاش

که او را حرمتی ازما گشاید
ز ما یك موی والله کم نیاید

زملك ما که دولت راست بنیاد
چه باشد گر خرابی گردد آباد؟

از آن شد خانهٔ خورشید معمور
که تاریکان عالم را دهد نور

سحاب ابر از آن آمد جهانگیر
که درطفلی گیاهی را دهد شیر

کنون عمریست کین مرغ سخن‌سنج
بشکر نعمت ما می برد رنج

نخورده جامی از میخانهٔ ما
کند در شکرها شکرانهٔ ما

بدین سرکز سریر عشق بیشست
که گر بنوازیش برجای خویشست

سپس درخسرو وشیرین ازسه تن ازاتابیکان آذربایجان بشرح ذیل یادمیکند :

۱- اتابیك ایلدگز (متوفی در۵۶۸) که درحق وی خطاب بپسرش محمد گوید:

اتابیك ایلدگز شاه جهانگیر	که زد برهفت کشورچارتکبیر
تویی شاه و ولیعهدش بدین گاه	ولیعهد تو آن هم شاه بر شاه
زهی ملك جوانی خرم از تو	اساس زندگانی محکم از تو

۲ - پسر وجانشین اواتابیك ابوجعفر محمد جهان پهلوان سابق الذکر که در حق وی سروده است :

ملك اعظم اتابیك داور دور	که افگنداز جهان آوازهٔ جور
ابوجعفر محمد کز سرجود	خراسان گیرشدچون شاه محمود
دلیل آن کافتاب خاص و عامست	که شمس الدین والدنیاش نامست
ازآن بخشش که رحمت عام کردند	دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش	دگر ختم ممالك بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه	یکی ملك عجم را جاودان شاه
یکی دین را زظلم آزاد کرده	یکی دنیا بعدل آباد کرده
زرشك نام او عالم دو نیمست	که عالم رایکی، او را دومیمست
بترکان قلم بی حکم تاراج	گهی سیمین کمر بخشد گهی تاج
بنور تاج بخشی چون درخشست	بدین تایید نامش تاج بخشست
فگنده درعراق او باده در جام	فتاده هیبتش در روم ودر شام
زگنجه فتح خوزستان که کرده است؟	زعمان تا باصفاهان که خورده است؟

۳- جانشین اتابیك محمد یعنی اتابیك قزل ارسلان پادشاه معروف این سلسله که ممدوح ظهیر الدین فاریابی ومجیر الدین بیلقانی وخاقانی شروانی نیز بوده است(۵۸۲ - ۵۸۷) و قصاید معروفی از شعرای ایران بمدح اوست و نظامی هم در حق او سروده است :

شه مشرق که مغرب را پناهست — قزل شه کافسرش بالای ماهست
چومهدی گرچه مشرق شدوثاقش — گذشت ازسر حد مغرب نطاقش
از آن‌عهده که برسر دارد اینعهد — بدین‌مهدی توان رستن ازین‌مهد

ونیز درجای دیگر ازخسرو وشیرین خطاب باو گوید :

بر آن‌در که چوفرصت یابی،ای باد — بیاری خواجه تاش‌خویشرا یاد
زمین بوسی کن از راه غلامی — چنین گو که‌چنین گوید نظامی:
که گر بودم‌زخدمت دوریك‌چند — نبودم فارغ از شغل خداوند
چو شد پرداخته در سلك اوراق — مسجل شد بنام شاه آفاق
چو دانستم که آن جمشید ثانی — که بادش تا قیامت زندگانی
اگر برگ گلی بیند درین باغ — بنام شاه آفاقش کند داغ
مرا این رهنمونی بخت فرمود — که تا باشد بود از بنده خشنود

دوم آنکه درسبب نظم خسرو وشیرین خود میفرماید : در مدتی که گوشه نشین بودم دوستی که پارسا و متقی و عزلت گزین بود شبی در آمد و عتاب کرد که پس از آنکه در چهل پنجاه چله نشستی و روزه گرفتی و قناعت کردی با این فضل و سخن گویی چرا چنین بی توشه‌ای و چرا راه توحید نمی پویی و سخن از مغان میگویی ؟ من در پاسخ او بخشم نیامدم و فقط قسمتی از خسرو و شیرین را که می سرودم برو خواندم واو چون این شیوایی ها بشنید خاموش ماند . با او گفتم چرا چیزی نگویی ؟ گفت از شدت لطف سخن تو مبهوت ماندم و از من درخواست که این کتاب را تمام کنم و گفت زمانه ازسخن پردازان تهیست . من او را گفتم که دورهٔ جوانی سپری شد وعاقبت باید ازین سرای بیرون رفت ومن‌جزین یادگاری نخواهم گذاشت .

بهتر اینست که رشتهٔ مطالب را بدست خود استاد نظامی‌بدهم که او با عبارات شیرین و بیانات بلند خود بهتر ازین مقصود را ادا می کند ومی‌فرماید:

در آن‌مدت که من‌دربسته بودم — سخن با آسمان پیوسته بودم

یگانه دوستی بودم خدایی | بصد دل کرده باجان آشنایی
در دنیا بدانش بند کرده | دل از دنیا بدین خرسند کرده
شبی درهم شده چون حلقهٔ زر | بنقره نقره زد بر حلقهٔ در
درآمد سر گذشت ازسر گرفته | عتابی سخت با من در گرفته
که احسنت، ای جهاندار معانی | که برملك سخن صاحب قرانی
پس از پنجاه چله درچهل سال | نزد بر خط خوبان کس بدین خال
درین روزه که هستی پای برجای | بمرده استخوانی روزه مگشای
چو داری درسنان تونوك خامه | کلید قفل چندین گنجنامه
چرا چون گنج قارون خاك بهری | نه استاد سخنگویان دهری؟
در توحید زن کاوازه داری | چرا رسم مغان را تازه داری
سخن دانان دلت را مرده دانند | اگرچه زندخوانان زنده خوانند
زشور گفتن این تلخ گفتار | ترش رویی نکردم هیچ در کار
ز شیرین کاری شیرین دلبند | فروخواندم بگوشش نکته ای چند
وزآن دیبا که می بستم ترازش | نمودم نقشهای جان نوازش
چوصاحب سنگ دید آن نقش ارژنگ | فروماند ازسخن چو نقش برسنگ
بدو گفتم: زخاموشی چه جویی؟ | زبانت کو؟ که احسنتی بگویی
بصد تسلیم گفت: ای من غلامت | زبانم وقف بر تسبیح نامت
چو بشنیدم زشیرین داستان را | فرو بردم بشیرینی زبان را
چنین سحری تودانی ساز کردن | بتی با کعبه ای انباز کردن
بپایان برچو این ره بر گشادی | تمامش کن چو بنیادش نهادی
درین دولت ز دولت یاریت باد | برومندی و بر خور داریت باد
چرا گشتی درین بیغوله پابست؟ | چنین نقد عیاری بر کف دست
رکاب ازشهر بند گنجه بگشای | عنان شیر داری، پنجه بگشای

همایی کن، بر افگن سایه برکار / ولایت را بجغدی چند مگذار
زمانه نغز گفتاری ندارد / و گر دارد چو تو باری ندارد
دو منزل گر شوند از شهر خود دور / نبینی هیچ کس را رونق و نور
چراغند این دوسه پروانهٔ خویش / پدیدار آمده در خانهٔ خویش
نهادی چون تو حالی پای درپیش / بکنجی هر کسی گیر دسر خویش
تو آن خورشید روحانی قیاسی / زمشرق تا بمغرب را شناسی
بتندی گفتم: ای بخت بلندم / نه تو قصابی و من گوسفندم
هم آفاق از هنر یابد حصاری / هم اقلیم از سخن بیند سواری
چو بخشودی توچندین دم میفروز / که من همچون چراغم خویشتن سوز
مده دم، تا چراغ من نمیرد / که در موسی دم عیسی نگیرد
نشاطی پیش ازین بود، آن قدم رفت / غروری کز جوانی بود هم رفت
نشاط عمر باشد تا چهل سال / چهل رفته، فرو ریزد پر و بال
چو عمر از ده گذشته یا خود از بیست / نشاید مر ترا چون غافلان زیست
پس از پنجه نباشد تن درستی / بصر کندی پذیرد، پای سستی
چو شست آید نشست آید پدیدار / چو هفتاد آید افتد آلت از کار
بهشتاد و نود چون در رسیدی / بسا سختی که از گیتی کشیدی
و ز آنجا گر بصد منزل رسانی / بود مرگی بصورت زندگانی
اگر صد سال مانی، گر یکی روز / بباید رفت ازین کاخ دل افروز
پس آن بهتر که خودرا شاد داری / در آن شادی خدارا یاد داری
بوقت خوشدلی چون شمع پرتاب / دهان پرخنده داری، چشم پر آب
چو صبح آن روشنان از گریه رستند / که برق خنده را در لب شکستند
چو بی گریه نشاید بود خندان / درین خنده نشاید بست دندان
بیاموزم ترا گر کار بندی / که بی گریه زمانی خوش بخندی

چو خندان گردی از فرخنده فالی بخنده تنگدستی را بمالی
نبینی آفتاب آسمان را از آن خنده که خنداند جهانرا ؟

وسپس در جای دیگر در سبب نظم خسرو وشیرین میفرماید: در آن مدت که در نعمت می‌زیستم ناگه پیکی آمد ونامه‌ای در دست داشت و بتعجیل مرا درودی گفت و بنشست و دعوت کرد که سفر سی روزه‌ای پیش گیرم، زیرا که مرکب شاه سی فرسنگ بسوی گنجه پیش آمده است و می‌خواهد که چند روزی ترا ببیند وتوقیع شاه را بمن نمود. من آن فرمان گرفتم وبرسر نهادم وبعزم خدمت او از جای جستم وبراسب زین نهادم و درراه شتاب کردم ودرمیان راه نشاطی داشتم وطبع ازسرور دررقص بود وچون راه طی شد بزمین بوس پادشاه رسیدم. قاصد رفت واورا از آمدن من خبر کرد وشاه از کنار جواهر خانهٔ خود قصد من کرد وبشمس الدین محمد گفت : برخیز و اورا نزدمن آر. حاجب خاص بیرون آمد ومرا ببزمگاه شاه برد. شاه برتخت نشسته بود، بخدمت قزل ارسلان رسیدم، ارغنون وچنگ درمجلس او سرود می‌خواندند ونوازنده‌ای از ابریشم تابیده نغمه‌ها بیرون می کشید ومغنی نواهای مختلف درپرده ها سازمیکرد. ساقیان باده‌ها در دست داشتند وپادشاه می می‌خورد. چون اوراخبر دادند که نظامی آمد شادمان شد وشکوه وحرمت مرا پاس داشت واین شکوه علم من بود، نه شکوهی که زاهدی بواسطهٔ پشمین کلاه خویش دارد، شاه بحرمت من ساقیان ومطربان را رخصت داد وپس آنگاه حاجب خاص آمد ومرا گفت که درآی. من با تنی چون بید لرزان بدرون رفتم وباسری خمیده واردشدم. چون مرا دید ازجای برخاست. من بر آن بودم که چون زمین پای اورا بوسه دهم که ناگهان دیدم چون آسمان ازجای برخاست. مرا در کنار خود بشفقت گرفت ومن از رأفت و تفقد او خجل شدم واورا حکم واندرزها گفتم، گاهی بذله‌های خنده آمیز و گهی مطالب ملالت خیز گشادم و چنان کردم که شاه مرا احسنت گفت وساقیان و مغنیان مدهوش شدند ودرهمین اثنا راوی ازدر آمد وشاه را ثنایی خواند ومن باحترام ثنای او بپا برخاستم وشاه مرا باسوگند واصرار بنشاند وحدیث مرا گوش میداد ودر آن ضمن دست بردوش

من نهاده بود وشاه حدیث خسرو وشیرین می گفت و پس از آن گفت برمن وبرادرمن معاش تو فرضست وپرسید : برادرمن جهان پهلوان ترا درازای خدمت نظم خسرووشیرین چه داد ؟ شنیدم که دوپارچه ده بتو بخشیدند .آیا قبالهٔ آنرا بتوفرستادند؟ چون من دانستم که فیض شاه میخواهد آن دوده ویرانرا آبادان کند اورا خدمت کردم و از دعا بازی روز گاز سطری چند بگفتم وچون قزل ارسلان این حدیث بشنید گفت : یك ده را من ببخشم وده دیگررا فرزندان من و از آن پس ده حمدانیان را مخصوص من کرد و فرمان نوشت وتوقیع پادشاهی داد وآن را بمن واعقاب من باز گذاشت و خلعتها بر آن بیفزود وسپس اجازه داد که بطاعتگاه خود بر گردم ومن که درآمدن چون محتاجی بودم که بسوی کعبه رود درباز گشتن چون احمدی بودم که ازمعراج برمیگردد .آن ده که بمن بخشید نیم فرسنگ طول وعرض داشت. ده حمدانیان دهیست که مزارع غلات وتاکستان و باغهای میوه دارد ولی دریغ که آن پادشاه نماند و درجوانی از زخم بداندیش جهان را بدرود گفت وپس ازآن استادبزرگ ابیات بلندی دررثای قزل ارسلان وجلوس جانشین او نصرةالدین محمدابوبکر دارد.وچون خلاصهٔ آن ابیات بنثر ادا کرده شد جای آن دارد که آن ابیات را نیز عینا درذیل نقل کنم ، زیرا برای خوانندگان غنیمت بزرگیست و این ابیات یك قسمت منتخب ازاشعاربلند وشیوای این استاد بزرگ محسوب میشود ، چنانکه میفرماید :

بتشریفم حدیث از گنج می رفت | غلام ازده کنیز از پنج می رفت
برین افسوس می خوردم دریغی | زدم برخویشتن چون شمع تیغی
که ناگه پیکی آمد نامه دردست | بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن، زانکه ازراه | بسی فرسنگی آمد موکب شاه
ترا خواهد که بیند روز کی چند | کلید خویش را بگذار و در بند
مثالم داد کین توقیع شاهست | همت شحنه است وهم تعویذراهست
مثال شاه را بر سر نهادم | سه جا بوسیدم و سر بر گشادم

بعزم خدمت شه جستم از جای درآوردم بپشت بارگی پای
زگوران تك گرفتیم در دویدن گرو بردم ز مرغان در پریدن
ز رقص ره نمیشد طبع سیرم ز من رقاص‌تر مرکب بزیرم
همه ره سجده می‌بردم قلم‌وار بتارك راه می‌رفتم چو پرگار
بهر منزل کزان ره می‌بریدم دعای دولت شه می‌شنیدم
بهر چشمه که آبی تازه خوردم بشکرانه دعایی تازه کردم
نسیم دولت از هر کوه و رودی بلطف شاه می‌دادم سرودی
ز مشکین بوی آن حضرت بهر گام زمین در زیر من چون عنبر خام
چو بر خود رنج ره کوتاه کردم زمین بوس بساط شاه کردم
درون شد قاصد و شه را خبر کرد که چشمه برلب دریا گذر کرد
شه ازطرف جواهر خانهٔ خویش چوشمع افروخت ازپروانهٔ خویش
بشمس‌الدین محمد گفت: برخیز بیارآن زاهد رو تازه را نیز
برون آمد ز درگه حاجب خاص زدریا داد گوهر را بغواص
مرا در بزمگاه شاه بردند عطارد را ببرج ماه بردند
نشسته شاه چون تابنده خورشید بجای کیقباد و تخت جمشید
کف رادش بهر کس داده بهری گهی شهری و گاهی دخل شهری
سر تاج قزل شه از سر تخت نهاده تاج دولت بر سر بخت
خروش ارغنون و خارش چنگ رسانیده بزیر زهره آهنگ
بریشم زن نواها بر کشیده بریشم پوش پیراهن دریده
همی گفتی مغنی هر سرودی بر آهنگ دگر بر بسته رودی
نواها مختلف در پرده سازی نوازش متفق در جان نوازی
غزلهای نظامی را غزالان زده بر زخمهای چنگ نالان
گرفته ساقیانش باده در دست شهنشه خورده می، بدخواه شده مست

چو دادندش خبر کامد نظامی
فزودش شادیی بر شادکامی

شکوه زهد من برمن نگه داشت
نه‌زان‌پشمی که‌زاهددر کله‌داشت

بفرمود از میان می بر گرفتند
مدارای مرا پی بر گرفتند

بخدمت ساقیان‌را داشت در بند
بسجده مطربان را کرد خرسند

اشارت کرد کین یکروز تاشام
نظامی را شوم، نه‌رود ونه‌جام

نوای نظم او خوشتر ز رودست
همه گفتار او یکسر سرودست

چو خضر آمد زباده سر بتابم
که آب زندگی از خضر یابم

پس آنگه‌حاجب‌خاص آمدو گفت:
در آی، ای‌طاق وباهر دانشی‌جفت

درون رفتم تنی لرزنده چون بید
چو ذره کو گراید سوی‌خورشید

سرخودهمچنان بر گردن‌خویش
سرو گردن فکنده هردو درپیش

شدم‌تابوسم اورا چون‌زمین پای
که دیدم آسمان‌برخاست‌ازجای

گرفتم در کنار از دلنوازی
بموری چون سلیمان کرد بازی

من از تمکین او جوشی گرفتم
دو عالم را در آغوشی گرفتم

قیام خدمتش را نقش بستم
چو گفت اقبال‌او: بنشین، نشستم

در درج .شکستم را گشادند
درستی چندم از توفیق دادند

سخن گفتم چودولت وقت می‌دید
سخن هایی که دولت می‌پسندند

نصیحت‌ها که شاهان را بشاید
وصیت ها کزو دل واگشاید

وزآن بذله که رضوانش پسندد
زمانی گر بگوش آرد بخندد

گهی چون ابرشان گریه گشادم
گهی چون گل نشاط خنده‌دادم

چنان گفتم که‌شاه‌احسنت‌میگفت
خرد بیدار می شد مغز میخفت

سماعم ساقیان را برده از هوش
مغنی را شده دستان فراموش

درآمد راویی برخواند چون در
ثنایی کان بساط از گنج شد پر

چوبرپا ایستادم گفت: بنشین
بسو گندم نشاند، این‌منزلت بین

بدان‌فتوی کنون هرجا که هستم نشسته‌ام، هم چنان کانجا نشستم
حدیثم راچوخسرو گوش میکرد ز شیرینی دهن پر نوش میکرد
حکایت چون بشیرینی درآمد حدیث از خسرو وشیرین برآمد
شهنشه دست بر دوشم نهاده ز تحسین حلقه در گوشم نهاده
شکر می‌ریخت، میکرد ازعنایت حدیث خسرو وشیرین حکایت
که: گوهر بند بنیادی نهادی درین صنعت سخن را داد دادی
گزارشهای بی‌اندازه کردی بدین تاریخ ما را تازه کردی
نه گل دارد بدین تری هوایی نه بلبل زین نو آیین ترنوایی
ترا هم برمن وهم بر برادر معاشی فرض شد چون شیرمادر
برادرکو شهنشاه جهان بود جهانرا هم ملك هم پهلوان بود
بدین نامه که بردی سالها رنج چه دادت دستمزد از گوهر و گنج؟
شنیدم قرعه‌ای زد بر خلاصت دوپاره ده نوشت ازملك خاصت
چه گویی کان دهت دادند یا نه؟ مثال ده فرستادند یا نه؟
چودانستم که خواهد فیض دریا که گردد کار بازرگان مهیا
همان‌خاك خراب آباد گردد ز بند آزاده ای آزاد گردد
دعایی تازه برخواندم چو بختش بگوهر در گرفتم پای تختش
چو برخواندم دعای دولت شاه زبازی های چرخش کردم آگاه
که من یاقوت این تاج مکلل نه از بهر بها بربستم اول
دری دیدم بکیوان دررسیده ببی مثلی جهان مثلش ندیده
برو نقشی نوشتم تا بماند دهد برمن درودی هر که خواند
حدیث من‌حدیث خشت وبناست که ازبی‌نانی اوترشی‌همی‌خواست
بجای خشت چون دادند نانش ز دست افزار ترشی رست جانش
بلی شاه سعید از ملك خویشم پذیرفت آنچه فرمودی زپیشم

مرا مقصود ازین شیرین فسانه   دعای خسروان آمد بهانه
چو شکر خسرو آمد در زبانم   فسون شکر وشیرین چه خوانم؟
چورخت عمر او کشتی روان کرد   مراد جمله عالم را زبان کرد
ولی چون هست شاهی چون تو بر جای   همان شهزادگان کشور آرای
ازآن پذرفته‌های رغبت انگیز   دگر باره شود بازار من تیز
یکی ده ز آن دو ده را داد باید   خود ازشهزادگان دیگر گشاید
چوشاه گنج بخش این نکته بشنید   چوصبح از تازه رویی باز خندید
پذیرفت آن ثنا و حمد را شاه   با خلاصی که بود از من بدوراه
چوخوباحمد وبا اخلاص من کرد   ده حمدانیان را خاص من کرد
بمملوکی خطی دادم مسلسل   بتوقیع قزل شاهی مسجل
چو شه بخشید آن ده را تمامی   زما بر زاد بر زاد نظامی
بملکی طلق ماند بی غرامت   بطلقی ملك او شد تا قیامت
چو کار افتاده‌ای را کارشد راست   در گنجینه بگشاد و برآراست
برونم را بخلعت‌های شاهی   درونم را بتأیید الهی
چو از تشریف خود منشوریم داد   بطاعت گاه خود دستوریم داد
شدم نزدیك شه با بخت مسعود   و زو باز آمدم با تخت محمود
چنان رفتم که سوی کعبه محتاج   چنان باز آمدم کاحمد زمعراج
دهی وانگه چه ده؟ چون کورهٔ تنگ   که باشد عرض وطولش نیم فرسنگ
عروسی کاسمان بوسیده پایش   دهی ویرانه باشد رو نمایش
ندارد دخل و خرج کیسه پرداز   سوادش نیم کار ملك ابخاز
پی حرزی درآن ملك خرابه   مسلمان پخت و کافر خورد تا به
بحمد من مگر حمدانیان چیست؟   که یك مهر این چنین نه تا چنان نیست
اگر بینی درآن ده کار و کشتی   مرا در هر سخن بینی بهشتی

گر او آرد زدانه خوشهٔ پر | من آرم خوشه خوشه دانهٔ در
گر او را آب ازفیض فرانست | مرا در فیض نطق آب حیاتست
وگر دارد خرابی سوی او راه | خراب آباد کن شد دولت شاه
گر او را بیشهٔ نا استواریست | مرا صد بیشه از عود قماریست
مرازان‌ده بس‌این‌دولت شب وروز | که بر عزم جهادم باید امروز
چه‌میگفتم؟سخن‌محمل کجاراند؟ | کجا می رفتم و رختم کجا ماند؟
بسلطانی چوشه نوبت فرو کوفت | غبار فتنه از گیتی فرو روفت
بری ناخورده از باغ جوانی | چو ذوالقرنین از آب زندگانی
شهادت یافت از زخم بداندیش | که‌بادا آن‌جهانش‌زین‌جهان‌بیش
گراورا سوی گوهر گرم‌شدجای | نسب داران گوهر باد بر پای
گر او رافیض‌رحمت گشت ساقی | جهان بر زندگانش باد باقی
گر اورا خاك دارد تخته‌بندی | مبادا تخت گیران را گزندی
گراو بی‌تاج شد تاجش رضا باد | سر این تاجداران را بقا باد
خصوصاً وارث اعمال شاهان | نظر گاه دعای نیك خواهان
مؤید نصرةالدین کافرینش | زنام او پذیرد نقش بینش
پناه خسروان اعظم اتابك | فریدون وار بر عالم مبارك
ابوبکر محمد کز سر داد | ابوبکر و محمد زو شده شاد

از ابیات اخیر معلوم میشود که در موقع اختتام مثنوی خسرو وشیرین اتابیك قزل ارسلان‌مرده بوده وپسرش‌اتابیك‌نصرةالدین ابوبکرمحمد (۵۸۷-۶۰۷) که‌چهارمین پادشاه این‌سلسله است جلوس کرده بود وچون کشته‌شدن قزل‌ارسلان وجلوس‌ابوبکر درسال ۵۸۷ اتفاق‌افتاده مسلم‌میشود که خاتمهٔ نظم خسرو وشیرین بعد از ۵۸۷ است وچون تاریخ شروع بنظم این کتاب چنانکه در ذیل اشاره خواهدشد قطعاً سال ۵۷۶ است میتوان گفت که نظم این کتاب لااقل‌یازده‌سال کشیده‌است .

اما این واقعه همانست که مورخان و صاحبان تذکره‌ها با تحریفات و اشتباهات بان اشاره کرده و گفته‌اند که ملاقاتی درمیان نظامی و قزل‌ارسلان روی‌داده و درضمن شرح حال این استاد بخطاهایی که درین مورد گریبان کتابهای فارسی‌را گرفته است اشاره کردم.

اما تاریخ شروع بنظم خسرو وشیرین، چنانکه اشاره‌شد، قطعاً سال ۵۷۲است واگر بعضی مؤلفان ۵۸۰ نوشته‌اند خطای فاحشست، زیرا که درتمام نسخهای خسرو وشیرین بدون‌تغییر این بیت دیده‌میشود:

گذشته پانصد وهفتاد وشش سال — نزد برخط خوبان کس‌چنین‌خال

۴ـ لیلی ومجنون

سومین مثنوی نظامی لیلی و مجنونست که منظومه ایست حاوی قریب ۵۱۰۰ بیت بربحر مسدس اخرب مقبوض ازبحر هزج «مفعول مفاعلن فعولن». موضوع این مثنوی شرح معاشقات قیس بنی‌عامر عاشق‌معروف عرب ملقب‌بمجنونست بامعشوقهٔ او لیلی. این‌روایت مثل‌حکایت معاشقات وامق وعذرا ودعد ورباب وسعد وسلمی یکی از روایات‌باستانی‌عربست ومقام‌افسانهٔ‌ملی‌را پیدا کرده و ازآن افسانهاییست که اغلب ملل کهن‌سال ازاسلاف باخلاف ارث میدهند. قبل‌ازنظامی‌تاآنجا که من‌اطلاع‌دارم نه‌این مضمون‌را کسی بزبان‌فارسی آورده‌است ونه باین وزن‌مثنوی‌مستقل تمام گفته شده وپس ازو همچنانکه بسیاری‌ازشعرای‌بزرگ‌و کوچك ایران خمسهٔ نظامی‌رااستقبال کرده‌اند بروال این‌مثنوی‌هم مثنوی‌های‌دیگر سروده‌شده‌است که معروفترین‌آنها لیلی‌ومجنون های جامی وهاتفی و خسرو دهلوی و هلالی جغتایی و ضمیری و مکتبی شیرازیست و فضولی‌بغدادی شاعرمعروف ترك‌هم همین‌مضمون‌را بهمین‌وزن‌بنوبت خود بترکی برده است واین مثنوی او ازجمله منظومات معروف زبان‌ترکیست.

مؤلفان می‌نویسند که لیلی و مجنون‌را نظامی بر حسب خواهش خاقان کبیر ابوالمظفر اخستان شاه سروده‌است واین گفتار بطریق‌صوابست، چه درآن‌مثنوی‌چند

جا بنام او اشاره میکند واز آن جمله است که می گوید :

صاحب جهة جلال و تمکین	یعنی که جلال دولت ودین
تاج ملکان ابوالمظفر	زیبندهٔ ملك هفت کشور
شروانشه آفتاب سایه	کیخسرو کیقباد پایه
شاه سخن اخستان که نامش	مهریست که مهر شد غلامش
بهرام نژاد مشتری مهر	در صدف ملك منوچهر

و درخاتمهٔ آن مثنوی نیز درمدح او گوید :

شروانشه کیقباد پیکر	خاقان کبیر ابوالمظفر
نی شروانشاه، بل جهانشاه	کیخسرو ثانی اخستانشاه

ونیز درآن مثنوی ابیاتی بمدح سلطان محمد پسر اخستانشاه دارد، از آن جمله دراشتیاق بخدمت او میفرماید :

یارب تو مرا کاویس نامم	در عشق محمدی تمامم
زان شب که محمدی جلالست	روزی کنی آنچه درخیالست

و درجای دیگر درمدح همین ملک زاده فرموده است :

چشم همه دوستان گشاده	از دولت شاه و شاهزاده
آن یوسف هفت بزم و نه مهد	هم والی عهد و هم ولیعهد
نو مجلس و نو نشاط و نو مهر	فرزند شه اخستان منوچهر
ای از شرف تو شاهزاده	چشم ملك اخستان گشاده
شروان ز تو قیروان جلالت	خزران ز تو خیزران عدالت
دارم بخدا امیدواری	کز غایت ذهن و هوشیاری
این گنج نهفته را درین درج	بینی چو مه نهفته در برج
روی تو بشاه پشت بسته	پشت و دل دشمنان شکسته
زنده بتو شاه جاودانی	چون خضر بآب زندگانی

این پادشاه که اسم و لقب او را در کتابها بدین طریق ضبط کرده‌اند : « سلطان جلال‌الدولة والدین ابوالمظفر اخستان شروانشاه کبیر بن شروانشاه منوچهر » همان کسیست که در قرن‌ششم صاحب شروان و خزران یعنی قسمت اعظم‌قفقاز و اران بوده وحکیم خاقانی‌شروانی نیزمدتی اورا مدح گفته است ونام‌وی را درتاریخها بخطااختسان واختشان واسختان ضبط کرده‌اند و امیری محتشم بوده‌است ازامرای‌بزرك که تااواسط قرن‌هفتم درشمال آذربایجان حکمرانی‌داشته‌اند واین‌امیرازتمام افرادخانوادهٔ خود که همه بلقب شروانشاه خوانده می‌شدند معروف‌ترست .

اما سبب آنکه نظامی مثنوی لیلی ومجنون‌را برای‌وی سروده چنانکه خود در آن میگوید اینست که میفرماید : روزی بنشاط نشسته و دیوان خودرا نهاده بودم ، بخاطرم گذشت که تا کی بیکار بنشینم و درآن‌حال قاصدی ازحضرت‌شاه رسید وپادشاه بخط خود بیش از ده پانزده سطر بمن نوشته بود که از شگرفی‌های طبع سحر انگیز خود منظومهٔ‌دیگری بپرداز ومیل‌دارم که عشق لیلی و مجنون‌را بنظم یاد کنی . چون آن‌خط بخواندم زهرهٔ آنم نبود که سر بپیچم و ازطرف دیگر از ضعف‌حال و کبرسن سرگشته‌بودم‌و کسی‌نبود که محرم‌این‌رازباشد. فرزندمن‌محمد بن‌نظامی آمد درپهلوی من‌نشست و گفت چون خسرو و شیرین‌را سرودی وقت آنست که لیلی ومجنون‌را هم‌نظم کنی ومخصوصاً که پادشاهی چون‌شروانشاه این نامه‌را ازتو درخواسته است . گفتم ای فرزند سخن‌تو بجاست اما چه کنم که وقت تنگ وپای‌اندیشه لنگست ومن چون پیرم وطبع نشاطی‌ندارد سخن طرب انگیز چون توانم گفت واز طرف‌دیگر نظم این کتاب مقدماتی می‌خواهد و درین داستان نه‌باغ خسروانه ونه‌آب و گیاهست ، معذلك مأیوس نخواهم‌نشست . فرزند گفت: این اندیشه راسست مکن که مرغوب اهل‌جهان خواهد بود . من‌هم دوبز نماندم واین مثنوی‌را سرودم . اینجاهم باز بهترست که عنان بیان این مقصودرا بدست اشعار بلند وفصیح استاد دهم که‌میفرماید :

روزی بمبارکی و شادی   بودم بنشاط کیقبادی

ابـروی هلالیم گشـاده	دیـوان نظـامیم نـهـاده
صبح از گل سرخ دسته میکرد	روزم بنفس خجسته میکرد
درخاطر اینکه : وقت کارست	کاقبال رفیق و بخت یارست
تا کی قفس تهی گزینم؟	وز شغل جهان تهی نشینم
در حـال رسید قـاصد از راه	و آورد مثال حضرت شـاه
بنوشته بخط خوب خـویشم	ده پانزده سطر نغز بیشم
هر حرفی ازو شکفته باغی	افروخته تر ز شب چراغی
کای محرم حلقهٔ غلامی	جادو سخن جهان نظامی
از چاشنی دم سحر خیز	سحری دگر ازسخن برانگیز
در لافگه شگفت کاری	بنمای بضاعتی کـه داری
خواهم که بیاد عشق مجنون	رانی سخنی چو در مکنون
چون لیلی بکر اگر توانی	بکری دو سه در سخن نشانی
تاخوانم و گویم این شکر بین	جنبانم سر که : تاج سر بین
شاه همه حرفهاست این حرف	شاید که‌سخن کنی درآنصرف
در زیور پارسی و تازی	این تازه عروس را ترازی
دانی که من آن سخن شناسم	کـابیات نو از کهن شناسم
آن کز نسب بلند زاید	او را سخن بلند باید
چون حلقهٔ شاه یافت گوشم	از دل بدماغ رفت جوشم
نی زهره که سر ز خط بتابم	نی دیده که ره بگنج یابم
سرگشته شدم بدان خجالت	از سستی عمر و ضعف حالت
کس محرم نه که‌راز گویم	وین عقده بشرح باز گویم
فرزند محمد نظامی	آن بر دلمن چو جان گرامی
این نسخه چو دل نهاد بردست	در پهلوی من چو سایه بنشست

داد ازسر مهر پای من بوس　　کای آنکه زدی بر آسمان کوس
خسرو شیرین چو یاد کردی　　چندین دل خلق شاد کردی
لیلی مجنون ببایدت گفت　　تا گوهر قیمتی شود مفت
این نامهٔ نغز گفته بهتر　　طاوس چمن نخفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان　　شروان چه ؟ که شاه شهریاران
این نامه بنامه از تو درخواست　　بنشین و تراز نامه کن راست
گفتم : سخن توهست بر جای　　ای آینه روی آهنین رای
لیکن چکنم؟ هوا دو رنگست　　کاندیشه فراخ وسینه تنگست
دهلیز فسانه چون بود تنگ　　گردد سخن از شدآمدن تنگ
میدان سخن فراخ باید　　تا طبع سواریی نماید
این آیت اگرچه هست مشهور　　تفسیر نشاط هست از آن دور
اسباب سخن نشاط و نازست　　زین هر دو سخن بهانه سازست
بر شیفتگی و بند و زنجیر　　باشد سخن فسانه دلگیر
آرایش کردن زحد چو شد بیش　　رخسارهٔ قصه را کند ریش
در مرحله ای دوره ندانم　　پیداست که نکته چند رانم
نه باغ و نه بزم شهریاری　　نی رود و نه می ، نه کامگاری
بر خشکی ریگ و سختی کوه　　تا چند رود سخن در اندوه؟
باید سخن از نشاط سازی　　تا بیت کند بقصه بازی
این بود کز ابتدای حالت　　کس گرد نگشتش از ملالت
گوینده ز نظم دامن افشاند　　تا این غایت نگفته زآن ماند
چون شاه جهان همی کند ساز　　کین نامه بنام من بپرداز
با این همه تنگی مسافت　　آنجاش رسانم از لطافت
کز خواندن او بحضرت شاه　　ریزد گهر نسفته بر راه

بـاز آن خلف خلیفه زاده / کین گنج بدوست در گشاده
گفت: ای سخن تـو همسر من / یعنی لقبش بـرادر مـن
در قصه بگفتن این چنین چست / اندیشهٔ نظم را مکـن سست
هرجا که بدست عشق خوانیست / این قصه برو نمك فشانیست
از تو سخن و عمل گزاری / و ز بنده دعا، ز بخت یاری
چون دل دهی جگـر شنیدم / دل دوختم و جگر دریدم
در جستن گـوهـر ایستادم / کان کندم و کیمیا گشادم
راهی طلبید طبع کوتاه / کاندیشه بد از درازی راه
کوته تر ازین نبود راهی / چابك تر ازین بهانه گاهی
بسیار سخن بدین حلاوت / گویند و ندارد این طراوت
از بحر ضمیر هیچ غواص / بر نارد گوهری چنین خاص
هر بیتی ازو چو رشتهٔ در / از عیب تهی و از هنر پر
من گفتم و دل جواب میداد / خاریدم و چشمه آب میداد

ازابیات سابق الذکر این نکات نیز معلوم میشود :

۱) نظامی قصهٔ لیلی ومجنون را پس از خسرووشیرین سروده است .

۲) در موقع نظم آن استاد پیر بوده و از ضعف حال و فتور قوای جسمانی خود شاکیست .

۳) درموقع نظم آن پسرش محمد دیگر طفل نبوده وجوانی بشمار می رفته است که پدر را در کارهای ادبی تحریض میکرده و در مسایل زندگی طرف مشاورهٔ او بوده است .

اما درباب تاریخ نظم لیلی و مجنون در میان مؤلفان اختلافست : بعضی ابتدای آنرا در ۵۳۰ وپاره‌ای در ۵۸۴ ضبط کرده‌اند ، یعنی میان این دو تاریخ مختلف پنجاه وچهار سال فاصله است واین اختلاف نیز ازفساد نسخهای اصلی لیلی و مجنون حاصل

شده‌است چه عموماً درنسخهای موجود امروز دوتاریخ برای آن کتاب ثبت کرده‌اند: درذیل اشعاری که نظامی در آن سبب نظم لیلی ومجنون‌را ایرادمیکند وپیش‌ازین نقل کردم این ابیات خوانده میشود:

این چار هزار بیت اکثر | شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی | در چارده شب تمام بودی
بر جلوهٔ این عروس آزاد | آباد تر آنکه گوید: آباد
کاراسته شد ببهترین حال | درسلخ رجب بثا وفادال(۱)
تاریخ عیان که داشت باخود | هشتاد و چهار بعد پانصد

درین ابیات تصریح میشود که لیلی ومجنون درسلخ رجب ۵۸۴ ، بعد ازآنکه کمتر از چهار ماه نظم چهار هزار بیت و بلکه بیشتر از آن طول کشیده بود بخاتمه رسیده‌است.

چندصحیفه پس از آن ابیات سه‌بیت‌دیگر دیده‌میشود بدینطریق:

لیلی مجنون چو در مکنون | هشیار کن هزار مجنون
در روز دوشنبه آمد آخر | از لطف خدای فرد و قاهر
در پانصد سال سیش بر سر | بگذشته ز هجرت پیمبر

یعنی مصرحست که درسال ۵۳۰ خاتمه پذیرفته است واین تفاوت بسیارآشکار درمیان دو تاریخ مختلف درمورد یك کتاب و هر دو از قول خود استاد نظامی بغایت شگفتست.

اما میتوان درین موضوع قضاوتی کرد بدین نهج که: چون مسلمست که لیلی ومجنون پس از خسرو و شیرین سروده‌شده و محققست که تاریخ‌شروع خسرو وشیرین سال۵۷۶ است درهرصورت ختام لیلی ومجنون ممکن‌نیست ۵۳۰ یعنی۴۶ سال پیش‌از آغاز نظم خسرو و شیرین باشد و چون مخزن‌الاسرار که نخستین مثنوی نظامیست و

(۱) ثا وفا ودال نیز بحساب ابجد ۵۸۴ است .

پیش از خسرو وشیرین ولیلی ومجنون گفته‌شده باصح اقوال در۵۵۹ بپایان رسیده‌است اگر ختام لیلی ومجنون‌را در ۵۳۰ بدانیم مستلزم آن میشود که لیلی و مجنون‌را ۲۹ سال پیش‌ازخاتمهٔ مخزن‌الاسرار سروده باشد واین نکته بکلی برخلاف اسناد وشواهد قطعی ماست. پس بناچار باید تصور کردآن سه‌بیت که تاریخ نظم لیلی ومجنون را در سال ۵۳۰می‌رساند بنسخه‌های‌این کتاب ملحق کرده باشند، یا اینکه تحریفی‌در آن راه یافته باشد و الا تمام دلایلی که در دستست گواهی میدهد که لیلی و مجنون پس از خسرو وشیرین نظم‌شده و ناچار باید گفت که همان‌تاریخ اول یعنی ۵۸٤ را تاریخ نظم لیلی ومجنون بایددانست. مگر آنکه بگوییم ۵۳۰ تاریخ شروع بنظم آن و ۵۸٤ تاریخ اتمام آنست و آنهم بسیار بعیدست که نظامی خود گفته‌باشد چهار هزار بیت آنرا در کمتر از چهارماه نظم کرده و برای اتمام آن از ۵۳۰ تا ۵۸٤ مدت پنجاه وچهار سال وقت گذرانده باشد. درهرصورت اگر تاریخ اتمام لیلی ومجنون ۵۸٤ باشد این‌منظومه را هشت‌سال پس ازاتمام خسرو وشیرین بپایان رسانده است.

دلیل‌دیگر آنکه: چون مسلمست که لیلی ومجنون رابفرمان شروانشاه اخستان وبرای‌او سروده‌است درسال ۵۳۰ ممکن نبوده است بخاتمه رسیده باشد چه درآنسال شروانشاه‌مزبور هنوز کودك وبغایت‌خردسال بوده‌است وبالعکس در۵۸٤ درست مینماید زیرا که‌آنسال مصادف بااواسط سلطنت اوست.

۵- بهرام‌نامه

مثنوی بهرام‌نامه که بنام هفت گنبد یا هفت پیکر نیزخوانده‌میشود چهارمین مثنوی ازمنظومات نظامیست. این‌منظومه بوزن مخبون‌مقصور ازبحرخفیف «فاعلاتن مفاعلن‌فعلان» سروده شده‌است وبعضی ابیات آن‌بوزن فاعلاتن«مفاعلن فعلن» درمیآید.

پیش‌ازنظامی ابوشکوربلخی شاعرمعروف قرن‌چهارم مثنویی بهمین‌وزن سروده است که نسخهٔ آن اینك بدست‌نیست وبهمین‌جهت ازاسم‌وموضوع وعدهٔ‌ابیات آن‌اطلاعی نمانده وتنها درفرهنگهای فارسی بشاهد لغات بعضی ابیات آنرا ثبت کرده‌اند که از آن

جمله است این بیت :

هر که باشد سپوز کار بدهر نوش در کام او بود چون زهر

(سپوز کار بمعنی کسیست که کار را عقب اندازد)

و در همان زمان که نظامی این مثنوی را سروده است حکیم سنایی غزنوی شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم ایران مثنوی معروف حدیقة الحقیقهٔ خود و سه مثنوی دیگر یعنی سیر العباد الی المعاد و کارنامهٔ بلخ و طریق التحقیق را بهمین وزن نظم کرده است و پس از نظامی عدهٔ کثیر از شعرای بزرگ و کوچك ایران منظوماتی بهمین بحر سروده اند که معروف تر از همه سلسلة الذهب جامی و جام جم اوحدی مراغی و شاه و درویش هلالی و مثنوی فارسی امانی تر کست .

موضوع بهرام نامه یا هفت پیکر یا هفت گنبد شرح نوش خواریها و بزمهای معروف بهرام پنجم معروف ببهرام گور پادشاه شهیر و چهاردهمین شهریار سلسلهٔ ساسانی (۴۲۰-۴۴۰ میلادی) است که درعیش وعشرت معروف صحایف تاریخست وشرح بزمهای اواز افسانه‌های دیرین ایران زمین بشمار می‌رود و درادوار گذشته همیشه مرکوز ذهن ایرانیان بوده وافسانه شده است ونظامی بنوبت خود این افسانهارا از زبان هموطنان خویش شنیده و برشتهٔ نظم فصیح و بلند خود درآورده است .

بهرام نامه ازحیث مضامین بدیع و تشبیهات دل انگیز درمیان منظومات نظامی مقام مفروزی دارد و شیرین کاریهای طبع توانای این شاعر که درفن تشبیه و کنایات و استعارات دلچسب درمیان همهٔ شعرای ایران مخصوصست درین مثنوی بمنتهای اوج میرسد وغایت زبردستی را نشان داده است . این منظومه حاوی نزدیك ۵۶۰۰ بیت مثنویست برتهجی که ذکر کردم .

مؤلفان بعضی مینویسند که نظامی بهرام نامه را بنام سلطان علاء الدین تکش خوارزمشاه سروده است واین خطای بسیارفاحشیست ، زیرا که علاءالدین تکش(۵۶۹-۵۹۶) که پنجمین پادشاه سلسلهٔ خوارزمشاهیست هرچند که معاصر بانظامی بوده ودر

تاریخ ۵۹۳ یعنی زمان ختم بهرامنامه زنده بوده است ولی در تمام مدت سلطنت بیست و هفت سالهٔ خود در خراسان وری وعراق بوده و بهیچوجه بآذربایجان واران نزدیك نشده ، چه آذربایجان واران در آن زمان بدست اتابیکان آذربایجان بوده‌است که باوی متحد و مؤتلف بودند و حتی در برانداختن سلجوقیان و هزیمت طغرل سوم آخرین پادشاه سلجوقی باوی مساعدت کرده‌اند. اما آنکسیکه بهرام‌نامه بنام او سروده‌شده هرچند که لقب وی علاء الدینست علاءالدین تکش خوارزمشاه نیست و بلکه سلطان علاء الدین کرب ارسلان از سلسلهٔ ترکان آقسنقریست که در اواخر قرن‌ششم برقسمتی از شمال آذربایجان وجنوب قفقاز تسلط و حکمرانی داشته‌اند ونظامی از نزدیك باوی مربوط بوده‌است ، چنانکه در بهرام‌نامه درحق‌وی میفرماید :

عمدهٔ مملکت علاء الدین — حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرب ارسلان کشور گیر — به زالب‌ارسلان بتاج و سریر
نسل آقسنقری مؤید ازو — اب و جد کمال امجد ازو
مهدیی کافتاب این مهدست — دولتش ختم آخرین عهدست

درسبب نظم بهرام‌نامه آنچه استاد درین‌مثنوی میفرماید بدینقرارست :

چون اشارت رسید پنهانی — از سراپردهٔ سلیمانی
پر گرفتم چو مرغ بال گشای — تا کنم بر دل سلیمان جای
در اشارت چنان نمود برید — که: هلالی برآوراز شب عید
آن چنان کز حجاب تاریکی — کس نبیند درو ز باریکی
تا کند صید سحر سازی تو — جادوان را خیال بازی تو
رنج بر ، وقت رنج بردن تست — گنج شه درورق‌شمردن‌تست
رنج برد توره بگنج برد — ببرد گنج هر که رنج برد
مهد بیرون‌فگن ازین ره تنگ — پای کوبی‌بسست‌وپردهٔ‌چنگ
بزم افسرده را درین گرمی — نرم گردان ز بهر دل نرمی

پرده بردار و چابکی بنمای — رو مگردان و پردگی بگشای
چون برید ازمن این غرض درخواست — شادمانی نشست وغم برخاست
جستم از نامهای مغز نورد — آنچه دل را گشاده بتوان کرد
هرچه تاریخ شهریاران بود — در یکی نامه اختیار آن بود
چابك اندیشه‌ای رسید نخست — همه را نظم کرده بود درست
مانده زآن لعل ریزه لختی چند — هریکی زآن قراضه تختی چند
من از آن خرده چون گهرسنجی — بر تراشیدم این چنین گنجی
آنچ او نیم گفت به گفتم — گوهر نیم سفته را سفتم
وانچه دیدم که راست‌بود ودرست — ماندمش هم بر آن قرار نخست
جهد کردم که در چنان ترکیب — باشد آرایشی ز نقد غریب
باز جستم ز نامهای نهان — که پراگنده بود گرد جهان
زآن سخنها که تازیست و دری — در سواد بخاری و طبری
وز دگر نسخها پراگنده — هر دری در دفینه افگنده
هر ورق کاوفتاد در دستم — همه را در خریطه ای بستم
چون ازآن جمله در سواد قلم — گشت سر جمله ای گزیده بهم
گفتمش گفتنی که بپسندند — نه که خود زیر کان بروخندند
نقش این نامها چو دیر مجوس — جلوه زآن داده‌ام بهفت عروس
که عروسان چرخ بی اکراه — در عروسان من کنند نگاه
در سخا و سخن چو می‌پیچم — کار بر طالعست، من هیچم
نسبت عقربیست با قوسی — بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که بر او بنواخت — طالع و طایعی بهم در ساخت
من چه میگویم این چو گفت منست — کابم از ابر و درم از عدنست
صدف از ابر گر سخا بیند — ابر نیز از صدف وفا بیند

جبرئیلم بجنبش قلمم | برصحیفه چنین کشد رقمم
کین فسونرا که چینی آموزست | جامه‌نو کن که‌فصل‌نوروزست
آن چنان بر ز دیو پنهانش | که نبیند مگر سلیمانش

ازین ابیات معلوم میشود که پادشاه ازو درخواسته است که کتابی دیگر بنظم آورد و نظامی نسخه‌ای بدست‌آورده که مجموعه یا منتخب تاریخ پادشاهان قدیم بوده است که باصطلاح قدیم آنرا اختیار ویااختیارات و باصطلاح‌امروز منتخبات‌میگویند.

درینجا نظامی اشارهٔ صریحی بشاهنامهٔ فردوسی میکند و گوید شخصی چابك اندیشه این کتاب را نظم کرده‌بود واند کی‌راباقی گذاشته ومن‌آنچه را که اونا گفته یا نیم گفته گذاشته بود تمام کردم وآنچه‌را فردوسی بدرستی گفته بود بدان نپرداختم و پس ازآن درجستجوی کتابهای تاریخ و سیرت پادشاهان که دراکناف جهان پراکنده بود برآمدم وآنچه درزبان پارسی ودری دربخاراوطبرستان ودرلهجهای بخاری وطبری بود جستم و هر ورق‌راکه بدست‌آوردم نظم کردم واین‌اوراق فراهم‌شد.

در پایان مطلب اشاره‌ای بداستان نظم‌شاهنامهٔ فردوسی و بخل سلطان محمود غزنوی دربرابر صلت او و گرشاسب نامهٔ اسدی‌طوسی میکند.

اما نکتهٔ دیگر که ازین ابیات معلوم‌میشود وتااندازه‌ای مهمست‌آنست که‌چون درصدر وذیل این‌اشعار نام‌سلیمان کسی بغایت تجلیل برده‌میشود وواضحست که‌ممدوح بزرگی بوده و نظامی بهرام نامه‌را باشارهٔ او سروده است مسلم میشود که بجز سلطان علاء الدین کرب‌ارسلان‌آقسنقری شخص‌محتشم دیگری درنظم بهرام‌نامه دخالت‌داشته ومحرك وی بوده‌است وچون درمیان سلاطین قرن‌ششم بنام سلیمان تنها یك‌پادشاه بوده که سلطان سلیمان‌بن محمدبن ملکشاه دوازدهمین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران باشد واین‌پادشاه‌هم از ۵۵۵ تا ۵۵۶ هشت‌ماه سلطنت کرده‌است وبطوریقین‌نظم بهرام نامه در ۵۹۳ خاتمه یافته و درآن زمان این‌پادشاه در حیات نبوده‌است نمیتوان وی را ممدوح نظامی دانست و احتمال قوی میرود که سلیمان نام یکی ازامرای آذربایجان

بوده که درتاریخ ذکری ازو نشده و شاید سلیمان نام پسر یایکی ازخویشاوندان‌همان سلطان علاء الدین کرب ارسلان آقسنقری باشد که چون مقام مهمی نداشته نام او از کتابهای‌تاریخ فوت شده است . نیز تواند بود که درین اشعارسلیمان نام کس معینی‌نبوده ومراد همان سلطان علاءالدین کرب‌ارسلانست که‌از بسیاری حشمت ومقام اورا بسلیمان نبی تشبیه کرده باشد .

اما درتاریخ سرودن بهرام‌نامه بعضی ازصاحبان تذکره‌هارا اشتباهی دست داده وآنرابسال ۵۹۰ نوشته‌اند وحال آنکه‌نظامی خود درهمان‌مثنوی تصریح‌می کند که در ۵۹۳ صورت گرفته‌است ، چنانکه می‌فرماید :

من که دربند شهر و کشور خویش — بسته دارم گریز که پس وپیش
نامه در مرغ نامه بر بستم — که رساند بشاه و من رستم
چون‌مرا دولت تو یاری کرد — طبع بین تاچه سحر کاری کرد؟
از پس پانصد و نود سه قران — گفتم این نامه‌را چو ناموران
روز بر چارده زماه صیام — چار ساعت ز روز رفته تمام

یعنی مسلم‌میشود که مثنوی بهرام‌نامه چهارساعت ازروزرفتهٔ چهاردهم ماه‌رمضان سال پانصد ونود وسه در همان توقفگاه دایمی نظامی یعنی در حوالی شهر گنجه بختام رسیده‌است .

۶- اسکندرنامه

پنجمین‌مثنوی از خمسهٔ نظامی اسکندرنامه است وآن مجموعه‌ایست شاعرانه ازجمله افسانهایی که درایران درباب اسکندرمقدونی پسرفیلیپ (فیلفوس) فاتح‌معروف یونانی رایجست که گاهی رتبهٔ پیغمبری برای‌او قایل میشوند . گاهی اورا با اسکندر ذوالقرنین (آلکساندربیسکورنوس) اشتباه می کنند ، گاهی اورا فیلسوف و متفکر می‌شمارند و مدعی میشوند کـه بظلمات در پی آب حیاة رفته و بخدمت خضر پیغمبر رسیده‌است وفتوحات اغراق‌آمیز بوی نسبت‌می‌دهند ولی درحقیقت همان فاتح وسردار

مشهور مقدونیست که با دارای سوم آخرین پادشاه هخامنشی جنگ کرد و پس از آن که دارا بخیانت کشته شد بر ایران مسلط گشت و بآبادانی های کشور ما خسارت بسیار وارد کرد و نسبت بتمدن و زبان و مذهب ایران قدیم عداوت بخرج داد و این همان کسیست که برخی از مورخان ایران اورا از جملهٔ پادشاهان ایرانی نژاد شمرده‌اند و مدعی شده‌اند که ناپسری دارای سوم هخامنشی بوده‌است و افسانهایی که دربارهٔ او در ایران رایجست معروف همه کس هست و چندین مجلد کتاب مختلف انحصاراً درین موضوع بزبان پارسی تألیف کرده‌اند . ازآن جمله است کتابی بزرگ معروف باسکندرنامه بنثر در حدود پنجاه هزار بیت ومؤلف وتاریخ آن معلوم نیست ولی ازسبك انشای آن و بیشتر از نسخهٔ خطی بسیار کهن آن که متعلق بمنست معلوم می‌شود لااقل دراواخر قرن پنجم بدست یکی از منشیان زبردست زبان پارسی نوشته‌شده است و این کتاب در ایران بسیار رایج و متداول بوده‌است و روایت تازه‌ای از آن دردستست که پیداست از روی آن روایت قدیم تهذیب کرده‌اند و درشمار کتابهای افسانه و روایتیست که رواج بسیار دارد مانند نوش آفرین وچهل طوطی ورموزحمزه وحسین کرد و جزآن که درزمانهای بعد وشاید درحدود قرن دهم آنهارا تهذیب وتجدید کرده‌باشند .

یکی از نویسندگان بسیار زبردست زبان فارسی ابوطاهر محمدبن حسن بن علی بن موسی طوسی که ظاهراً در اوایل قرن ششم بوده است چند کتاب بفارسی در داستانهای ملی ایران نوشته ازآن جمله قهرمان‌نامه که شرح ماجرای قهرمان‌قاتل در زمان هوشنگست وداستان قران‌حبشی که مربوط بزمان کیقبادست . قهرمان‌نامه که از کتابهای معروف دربن‌زمینه است بزبان‌ترکی هم ترجمه شده‌است .

دیگر از کتابهای‌او داراب‌نامه است که داستان مفصلیست از کارهای داراب آخرین‌پادشاه کیانی داستانهای ملی‌ایران وجانشین وی اسکندر و این کتاب نیزمانند اسکندرنامهٔ سابق‌الذکرست ومنشأ بسیاری از روایات اسکندرنامهای منظوم نظامی و دیگرانست. دراسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری ازنامهای اشخاص و اماکن هست که

شکل یونانی دارد و پیداست که در اصل یونانی بوده و بعد معرب کرده‌اند و این نکته این حدس را نیرو می‌دهد که اصل این داستانها در آسیای صغیر بزبان یونانی نوشته شده وسپس شاید آنرا بسریانی ترجمه کرده باشند و بعد از آن یامستقیماً ازراه سریانی ویا از راه پهلوی در ایران بعد از اسلام رایج شده و کسانی مانند ابوطاهر محمد بن حسن بن علی بن موسی طوسی آنهارا بزبان فارسی در آورده باشند.

در اسکندرنامه و داراب‌نامه بسیاری مطالب دربارهٔ سرزمین سیستان و درنثر آنها کلماتی از زبانهای خراسان هست و این می‌رساند کـه این داستانها در خراسان بزبان فارسی درآمده‌است.

نظامی نیز بیشتر این داستانهارا درمنظومهٔ خود بشعر درآورده‌است وشک نیست که درموقع سرودن این مثنوی بنسخهٔ اسکندرنامهٔ نثر نظر داشته است، زیرا مسلمست که اسکندرنامه و داراب نامهٔ منثور هردو مقدم برمثنوی نظامی هستند.

مثنوی اسکندرنامه منظومه‌ایست شامل نزدیک ۱۰۸۰۰ بیت بروزن مثمن مقصور از بحر متقارب بروزن «فعولن فعولن فعولن فعول» که آنرا معمولا بخطا «بحر تقارب» می‌خوانند زیرا که ابونصر فراهی در کتاب معروف نصاب الصبیان که نام بحورعروض را درشعر آورده چون کلمهٔ متقارب درهمین وزن نمی‌آید ناچار شده‌است بگوید:

بیحر تقرب تقرب نمای　　　بدین وزن، میزان طبع آزمای

و از آن پس نام این بحر درزبان مردم بحر تقارب شده است والبته باید متقارب گفت.

این همان بحریست که بوسیلهٔ شاهنامهٔ فردوسی درمیان همهٔ فارسی زبانان معروف است و وزن آن مرکوز ذهن ایشان شده‌است. این بحر در عروض پیش از اسلام ایران نیز سابقه‌داشته و در شعر دری دورهٔ ساسانیان معمول بوده است. دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا(۱) گفته است: «ابوطاهر خاتونی گفته که: بعهد عضدالدولهٔ دیلمی که

(۱) چاپ لیدن ص۲۹

هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقینست بالکل ویران نشده بود در کتابخانهٔ آن قصر این بیت نوشته شده یافتند که بدستور فارسی قدیمست .

بیت

هژبرا ، بکیهان انوشه بدی جهانرا بدیدار توشه بدی »

اگر این نکته چنانکه دولتشاه آورده است درست باشد این بیت از اشعار زبان دری دورهٔ ساسانی ببحر متقاربست واین بهترین دلیلست که این وزن شعر در آن زمان متداول بوده است .

دربارهٔ سوابق بحر متقارب درشعر فارسی پیش از فردوسی رجوع کنید بمقالهٔ من بعنوان « وزن شاهنامهٔ فردوسی » در مجموعهٔ « دانشنامه ـ نشریهٔ شماره ۲ ـ تهران آبانماه ۱۳۲۶ ص ۱۲۳ ـ ۱۴۸ (نشریهٔ مؤسسهٔ پایدار) .

پیش از نظامی رودکی منظومه‌ای باین وزن داشته که ۳۴ بیت از آن بما رسیده است وچندتن از شاعران معاصر وی نیز بدین وزن مثنویاتی سروده‌اند که ابیات پراکندهٔ آنها باقیست . معروفترین منظومهای این وزن پیش از نظامی آفرین نامهٔ ابوشکور بلخی شاعر شهیر قرن چهارمست که در ۳۳۳ بپایان رسانیده است وپس از آن گشتاسب نامهٔ دقیقی وشهنامهٔ فردوسی ویکی از مثنوی‌های عنصری و گرشاسب نامهٔ اسدی و نیز منظومه‌ای بنام کوش نامه که بقطران ارموی نسبت داده‌اند ومنظومهٔ دیگر بنام بهمن نامه ازجمالی مهریجردی وفرامرزنامه که سرایندهٔ آن معلوم نیست وبانو گشسب نامه وبرزونامه که گویندهٔ آنهارا نیز نمی‌شناسیم وشهریار نامه منسوب بعثمان مختاری غزنوی و آذربرزین نامه و بیژن نامه و لهراسب نامه وسوسن نامه و داستان کك کوهزاد وداستان شبرنگ و جمشید نامه است که سرایندهٔ آنها وعصر زندگی ایشان معلوم نیست وداستان یوسف و زلیخا ازامانی درقرن پنجم که بخطا آنرا بفردوسی نسبت داده‌اند .

پیش از نظامی وپس ازو نیز عدهٔ بسیار از سرایندگان این وزن را برای منظومات خود اختیار کرده‌اند وبیشتر درین بحر اشعار رزمی ومنظوماتی دروقایع تاریخی روزگاران گذشته

وشرح پادشاهی وجهانگیری ممدوحان خود سروده‌اند که معروفترین آنها بدینقرار است:

۱) ورقه و گلشاه عیوقی درقرن پنجم.

۲) شاهنامهٔ زجاجی تبریزی درقرن هفتم.

۳) ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی درتاریخ ایران از صدر اسلام تا فرزندان هولاکو.

۴) شهنشاه‌نامهٔ احمد تبریزی درقرن هفتم.

۵) کرت نامهٔ ربیعی فوشنجی از شاعران دربار سلطان محمد کرت در تاریخ ملوک آل کرت درسیستان.

۶) سام‌نامهٔ سیفی هروی درقرن هفتم.

۷) فتوح السلاطین عصامی درقرن هشتم.

۸) هما وهمایون درمعاشقات ازخواجو کرمانی.

۹) سام‌نامهٔ خواجو کرمانی.

۱۰) تمرنامه یاتیمورنامه ازخمسهٔ هاتفی جامی درجنگهای تیمور گورکان.

۱۱) شاهنامهٔ هاتفی جامی.

۱۲) جهانگیرنامهٔ مادح هروی درقرن نهم.

۱۳) بهمن‌نامهٔ آذری طوسی.

۱۴) شهنامهٔ قاسمی گونابادی در تاریخ سلطنت شاه اسمعیل اول که بفرمان شاه‌طهماسب سروده‌است.

۱۵) شاهرخ‌نامهٔ قاسمی گونابادی.

۱۶) شاهنامهٔ شهیدی مداح سلطان محمد آل عثمان که درچهارهزار بیت درقسمتی ازتاریخ پادشاهان آل عثمان سروده‌است.

۱۷) خاوران‌نامه یا خاورنامهٔ ابن‌حسام هروی.

۱۸) شاهنامهٔ حیرتی درقرن دهم.

۱۹) غزونامهٔ اسیری درقرن دهم.

۲۰) جنگ نامهٔ کشم قدری .

۲۱) جرون نامهٔ قدری .

۲۲) صاحبقران نامه که گویندهٔ آن معلوم نیست .

۲۳) حملهٔ حیدری محمدرفیع خان باذل .

۲۴) مختارنامهٔ عبدالرزاق مفتون دنبلی .

۲۵) حملهٔ حیدری بمانعلی راجی کرمانی .

۲۶) دلگشانامهٔ میرغلامعلی آزادبلگرامی .

۲۷) جنگ نامهٔ آتشی .

۲۸) شهنشاه نامهٔ فتحعلی خان ملک الشعراصبای کاشانی دربارهٔ سلطنت فتحعلیشاه.

۲۹) خداوندنامهٔ او .

۳۰) اردیبهشت نامهٔ شمس الشعراء سروش اصفهانی .

۳۱) نامهٔ باستان میرزا آقاخان کرمانی درتاریخ ایران تااستیلای تازیان که بنام «سالارنامه» قسمتی از آن باتحریف وتصحیف و جرح وتعدیل چاپ شده‌است .

۳۲) فرامرزنامهٔ رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی .

گذشته ازین منظومهای معروف‌تر عده‌ای مثنوی‌های دیگرشاعران بزرگ و کوچك ایران بهمین وزن و روش سروده‌اند و برخی نیز این وزن‌را برای پندو اندرز اختیار کرده‌اند مانند بوستان سعدی و گلشن صبای کاشانی وغیره وروی‌همرفته آنچه بدین وزن سروده‌شده باندازه‌ایست که ذکر آنها باید موضوع بحث جداگانه باشد و ازعهدهٔ این صحایف بیرونست .

مثنوی اسکندرنامه رانظامی خود بر دو قسمت کرده‌است : نیمهٔ اول که تقریبا ۷۱۰۰ بیت دارد درقدیم بنام « مقبل‌نامه » معروف بوده‌است و امروز بنام «شرف‌نامه» مشهورست ، زیرا که نظامی خود همیشه آنرا بهمین نام خوانده است وآن عبارت از شرح وقایع آن‌دوره از زندگی افسانه‌ای اسکندرست که درپی افتخار و نیك نامی بوده

و درراه آن کوشیده است .

قسمت دول بنام «اقبال نامه» معروفست و نزدیك ۳۷۰۰ بیت دارد وشامل بازماندهٔ زندگی افسانه‌ای اسکندرست ، یعنی نیمهٔ دوم از عمراو که در پی بخت واقبال برآمده وطالع نیز باوی یاری کرده و اورا بپایهٔ بلندی رسانیده است و سرانجام منتهی می‌شود بمرگ اسکندر وپایان داستانهای وی .

درهندوستان شرفنامه‌را «اسکندرنامهٔ بری» نام گذاشته‌اند زیرا سفرهایی‌را که درآن باسکندر نسبت داده‌اند در خشکی کرده و اقبال‌نامه را « اسکندرنامهٔ بحری » نامیده‌اند زیرا سفرهایی که درآن کرده دردریا بوده‌است واین دوقسمت‌را بهمین‌نام که تنها درهندوستان رواج دارد کراراً جداگانه چاپ کرده اند .

برای اینکه مطلب درست تفکیك شود بهتر آنست که دربارهٔ هریك ازین دوقسمت اسکندرنامه تاجایی که ممکنست جداگانه بحث کنم :

۷ - شرفنامه

شرف‌نامه یامقبل‌نامه ازحیث فن شاعری وقدرت طبع استاد وتشبیهات وملایمات شاعرانه و کنایات واستعارات وحتی ازحیث فصاحت وبلاغت در درجهٔ دوم از منظومات نظامیست ، یعنی هرچند که درحد خود شاهکارست ورسیدن بآن کس‌را ممکن نیست باز نسبت بسایر آثار نظامی مخصوصا خسرو وشیرین ولیلی ومجنون که در راس شاهکار های اوست در درجهٔ دومست و اگر کسی که از عالم ادب آگاه باشد قیاس بکند می‌بیند که این دومثنوی یعنی شرفنامه و اقبال نامه در برابر دو مثنوی خسرو و شیرین ولیلی ومجنون تا اندازه‌ای پست ترست و دلیل آن هم آشکارست، زیرا که این استاد بزرگ درین زمان پیر شده بود و این دومنظومهٔ آخر را درپایان زندگی سروده‌است و پیداست که طبع هر گوینده‌ای چون فرتوت شود آن شوخی وظرافت ونازك کاری و شورانگیزی روزهای جوانی خودرا ازدست می‌دهد وسخن روزهای جوانی و کهولت بسیار دلنشین تر و بدیع تر ازسخنان روز گارپیری هرسراینده‌ایست . اما چنانکه اشاره‌رفت با این همه

این دو مثنوی شرفنامه و اقبال‌نامه اززمرهٔ شاهکارهای معروف شاعران ایرانست که همه کس نمی‌تواند بپایهٔ آن برسد.

شرفنامه رانظامی بنام ملك جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود پسر اخستان‌شروانشاه سروده است، چنانکه خطاب بوی میگوید:

جهان‌پهلوان نصرةالدین، که‌هست ‌‌ بر اعدای دین چون‌فلك‌چیره‌دست
اگر شد سهی سر و شاه اخستان ‌‌ تو سر سبز بادی درین گلستان
گر او داشت از نعمتم سربلند ‌‌ رساند از زمینم بچرخ بلند
تو زان بهتر و بر ترم داشتی ‌‌ در باغ را بسته نگذاشتی

ونیز درهمین مثنوی درمدح‌وی میگوید:

ملك نصرةالدین، که از داد او ‌‌ خورد هر کسی باده بر یاد او
ملیك فلسطین و رهبان روم ‌‌ پذیرای‌فرمان مهرش چو موم

درجای دیگر که کتاب راباو تقدیم‌می کند درحق اومی گوید:

چو دیدم که بر تخت فیروزمند ‌‌ بسر سبزی بخت شد سر بلند
نثاری نمودم سزاوار وی ‌‌ که ریزم بر اورنگ شهوار وی
هم از آب حیوان اسکندری ‌‌ ز لالی چنین ساختم گوهری
چو از ساختن باز پرداختم ‌‌ بدرگاه او پیشکش ساختم
سپردم نگین چنین گوهری ‌‌ ز اسکندری هم باسکندری
همان پیش تخت تو بهمان کشید ‌‌ که‌آن مور پیش سلیمان کشید
من‌آن بلبلم کز ارم تاختم ‌‌ بباغ تو آرامگه ساختم
نوایی سرایم در ایام تو ‌‌ که ماند درو سالها نام تو
بنام تو کردم من این نامه را ‌‌ که زرین کند نقش تو خامه را
زر پیلوار تو مقصود نیست ‌‌ که‌پیل‌تو چون پیل‌محمودنیست
گرین نامه را من بزر گفتمی ‌‌ بعمری کجا گوهری سفتمی

همانا که عشقم برین کار داشت چو من کم‌زبان عشق بسیار داشت

در سبب نظم شرفنامه چنانکه استاد خود می‌فرماید، شب مهتابی که مردم همه خفته بودند و بانگی شنیده نمیشد وی از مشاغل روز آسوده شده و در اندیشه بوده‌است. درین میان خواب وی‌را در ربوده و درخواب باغی خرم دیده است که از آن رطب‌های رنگین می‌چیده و هر کرا می‌دیده از آن رطب ها می‌داده است. درین میان ازخواب بیدار شده وهنگام اذان صبح بوده است. باردیگر بفکر رفته و درین اندیشها بخاطرش گذشته است که بیکار نباید بود و در اندیشهٔ نظم اسکندر نامه بر آمده است و برای تشبیهات بدیع شب و ظرافتکاری‌های استادانه درشرح خواب دیدن و جز آن به‌ازین چیزی نیست که عیناً آن اشعاررا نقل کنم که می‌فرماید:

شبی چون سحر زیور آراسته بچندین دعای سحر خاسته
ز مهتاب روشن جهان تابناك برون ریخته نافه از ناف خاك
تهی گشته بازارخاك ازخروش ز بانگ جرسها بر آسوده گوش
رقیبان شب گشته سرمست خواب فرو برده سر صبح صادق بآب
من‌ازشغل گیتی برافشانده‌دست بزنجیر فکرت شده پای‌بست
گشاده دل و دیده بردوخته بره داشتن خاطر افروخته
سرم بر سر زانو آورده جای زمین زیرسر، آسمان زیرپای
قراری نه در رقص اعضای‌من سرمن شده کرسی پای من
بجولان اندیشهٔ ره نورد ز پهلو بپهلو شده گردگرد
تن خویش در گوشه بگذاشته بصحرای جان توشه برداشته
گه از لوح ناخوانده عبرت پذیر گه‌ازصحف پیشینیان‌درس گیر
چوشمع آتش افتاده در باغ من شده باغ من آتشین داغ‌من
گداز نده چون موم در آفتاب بمومی چنین بسته‌ازدیده‌خواب
در آن رهگذرهای اندیشناك پراگنده شد برسرم مغز پاك
در آمد بمن خوابی ازجوش‌مغز در آن خواب دیدم یکی باغ نغز

کز آن باغ رنگین رطب چیدمی و زو دادمی هر کرا دیدمی
رطب چین درآمد ز نوشینه‌خواب دماغی پر آتش ، دهانی پر آب
بر آورده مؤذن باول قنوت که : «سبحان حی الذی لایموت»
بر آمد زمن نالهٔ ناگهی کز اندیشه پر گشتم، ازخودتهی
چو صبح سعادت بر آمد بگاه شدم زنده چون باد در صبحگاه
شب افروز شمعی بر افروختم و ز اندیشه چون شمع می‌سوختم
دلم با زبان در سخن پروری چوهاروت زهره در افسونگری
که : بی‌شغل چندین نباید نشست دگر باره طرزی‌نو آرم بدست
نوایی غریب آورم از سرود دهم جان پیشینیان را درود
بر آرم چراغی ز پروانه‌ای درختی بر آرم من از دانه‌ای
بشرطی که مشتی فرومایگان ندزدند کالای همسایگان
که‌هر کافکند میوه‌ای زین درخت نشاننده را گوید: ای نیکبخت
گرفتم سر تیز هوشان منم شهنشاه گوهر فروشان منم
همه خوشه چینند و من دانه کار همه خانه پرداز ومن خانه‌دار
برین چارسو چون نهم دستگاه ؟ که ایمن نباشم ز دزدان راه

نکتهٔ دیگری که ازشرفنامه برمی‌آید اینست که استاد هنگام سرودن آن پیر بوده‌است ، چنانکه درشرح احوال وی که پیش ازین گذشت بتفصیل تمام درآن بحث کرده‌ام ونیز معلوم میشود که شرفنامه‌راهم مانند منظومات‌دیگر در گنجه سروده‌است، چنانکه درآن میگوید :

دبیران نگر تا بروز سفید قلم چون‌تراشند از مشك بید
نهان مرا آشکارا برند ز گنجه‌است‌اگر،تا بخارا برند

وهم معلوم میشود که شرفنامه‌را از حیث معانی و حکم نغز بردیگر منظومات برتر می‌دانسته‌است، چنانکه می‌فرماید :

بنیروی نوك چنین خامها شرف دارد این بر دگر نامها
از آن خسروی‌می، که‌درجام‌اوست شرفنامهٔ خسروان نام اوست
سخنگوی پیشینه دانای طوس که‌آراست روی‌سخن چون‌عروس
در آن نامه کان گوهر سفته‌راند بسی گفتنی‌ها که نا گفته ماند
دگر هر چه کردند از باستان بگفتن دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود همان گفت کزوی گزیرش نبود
نظامی که در رشته گوهر کشید قلم دیده ها را قلم در کشید
بناسفته دری که در گنج یافت ترازوی خودرا سخن سنج یافت
شرفنامه را فرخ آوازه کرد حدیث کهن را برو تازه کرد

تاریخ سرودن شرفنامه را مؤلفان عموما سال ۵۹۷ دانسته‌اند واین گفته در کمال درستیست ، زیرا که نظامی خود درپایان آن منظومه چنین آورده‌است :

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده‌را زو نگیرد ملال
نوشتم من این‌نامه را در جهان که تا دور آخر بود جاودان

۸ - اقبال‌نامه

مثنوی اقبال‌نامه که قسمت دوم از منظومهٔ اسکندرنامه است و بتنهایی بنام اقبال‌نامهٔ اسکندری هم معروفست ازحیث جزالت وفصاحت ونازك بندیها و استعارات و تشبیهات‌بدیع مانند شرفنامه است و این دو منظومه ازین حیث بر یك دیگر فزونی و برتری ندارند .

اقبال‌نامه را نیز نظامی برای ملك جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود پسراخستان شروانشاه نظم کرده است وبعضی از مؤلفان درباب لقب جهان پهلوان اشتباه کرده‌اند و آنرا باخستان شروانشاه داده‌اند و حال آنکه مسلمست این‌لقب بپسر شروانشاه مزبور یعنی همین ملك نصرةالدین مسعود اختصاص داشته‌است ونظامی درچندجا ازاقبال‌نامه اسم اورا بمیان میاورد ، یکی درآنجاست که میگوید :

سر سرفرازان و گردنکشان — ملك نصرةالدین سلطان نشان
چومحمود با فر و فرهنگ وشرم — چو داود ازو گشته پولاد نرم
بطغرای دولت ز محمودیان — بتوقیع نسبت ز داودیان

ونیز جای‌دیگر خطاب باو میفرماید :

چو در داد بیشی و پیشیت هست — سزد گر شوی بر کیان پیشدست
بر آیی برین هفت پیروزه کاخ — کنی پردهٔ تنگ هستی فراخ
بیاد نظامی یکی کاسه می — خوری هم بآیین کاوس کی
ستانی بدان طاس طوسی نواز — حق شاهنامه ز محمود باز
من آن گفته‌ام کان‌چنانکس نگفت — تو آن کن که آن نیز نتوان‌نهفت
اگر چه من از بهر کاری بزرگ — فرستادمت یادگاری بزرگ
سر فیلسوفان یونان گروه — جواهر چنین آرد از کان کوه

وهم درختام این مثنوی درحق‌وی میگوید :

چو فال شهش فال مسعود باد — وزین داستان شاه محمود باد
دری بود ناسفته من سفتمش — بفرخ ترین طالعی گفتمش

درین مثنوی دو بیت‌هم درمدح عزالدین نامی گفته‌است که ازقراین معلوم‌میشود پسر جهان‌پهلوان نصرةالدین مسعود بوده‌است ودرحق‌او فرموده :

ملك عزدین آنکه چرخ‌بلند — بدو داده اورنگ خودرا کمند
گشایندهٔ راز هفت اختران — ولایت خداوند هشتم قران

و دو بیت هم در مدح نظام‌الدین وزیر ملك عزالدین سابق‌الذکر دارد و درحق وی میفرماید :

وزیری بتدبیر بیش از نظام — با کفی الکفاتی بر آورده نام
چوشه‌چون‌ملکشه‌بوددستگیر — نظام دوم شاید او را وزیر

درتاریخ سرودن اقبال‌نامه بهیچوجه اطلاعی دردست نیست وتنها بعضی‌ازمؤلفان

نوشته‌اند که نظامی اقبال‌نامه‌را بلافاصله پس از ختم مثنوی شرفنامه سروده‌است وچون قطعیست که نظم شرفنامه در ۵۹۷ تمام شده مسلم میشود که یا در ۵۹۷ و یا پس از آن شروع بسرودن اقبال‌نامه کرده است و تنها واقعهٔ تاریخی که در اقبال‌نامه مسطورست عبارت ازین ابیاتست که نظامی زلزلهٔ شهر گنجه وآسیبی را که از زلزله بدان شهر درشب شنبه‌ای رسیده است بااین بیان ادامیکند :

چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت — که گرداز گریبان گردون گذشت
زمین گشت چون آسمان بیقرار — تقلی زن از بازوی روزگار
بر آمد یکی نفخه از نفح صور — که ماهی شد از کوههٔ گاو دور
فلك را سلاسل زهم بر گسست — زمین را مفاصل بهم در شکست
در اعضای خاك آبرا بسته کرد — زبس کوفتن کوه را خسته کرد
رخ یوسفان را برآورد میل — در مصریان را در اندود نیل
نمانده یکی دیده بر جای خویش — جهان درجهان سر زانده بپیش
ز بس گنج کان روز بر باد رفت — شب شنبه را گنجه از یاد رفت
ز چندان زن و مرد و برنا و پیر — برون نامد آوازها جز نفیر

واضحست که این واقعهٔ هول انگیز یعنی این زلزلهٔ سخت که بگفتهٔ نظامی بشهر گنجه ومردم آن آسیب بسیار رسانده است درحین آنکه نظامی مشغول نظم اقبال نامه بودەرخ داده‌است ولی متاسفانه در کتابهای تاریخی که متداولست ودردست دارم هر چه تفحص کردم که تاریخ این زلزلهٔ گنجه را در زمان نظامی بدست‌آورم میسر نشد، زیرا مورخان اغلب تاریخ زلزلهای دیگر آذربایجان را ضبط کرده‌اند و باین واقعه که در شرح‌حال نظامی بسیار اهمیت‌دارد التفاتی نداشته‌اند و دلیل آنهم واضحست، چه از بس درقرن چهارم و پنجم و ششم هجری دراقطار آذربایجان و اران زلزلهای پی‌درپی‌روی داده ضبط همهٔ آنها از حوصلهٔ متون تاریخ خارج بوده و تاریخ بعضی از آنها فوت شده است، از آن‌جمله است تاریخ این‌زلزلهٔ گنجه که شاید در کتابهایی که اینك بدست‌من

نیست بتوان پیدا کرد .

اما سبب نظم اقبال‌نامه چنانکه نظامی خود می‌فرماید بدین‌نهج بوده‌است :

شبی نظامی نشسته و در تفکر بوده ، چون پاسی از شب گذشت و همه خاموش گشتند دراندیشه رفت ، عمادخوی که خواجهٔ ارجمند و ولینعمت نظامی بودودرسخا و سخن معروف زمانهٔ خویش‌محسوب میشد ، در موقعی کدآنشب نظامی بیدار بوده است دورهٔوی سپری شده‌بود . این استاد شب‌را بی خواب و خورد تا بامداد گذرانیده است و بامداد مشغول نظم اقبال‌نامه شده که از نعمت شاه یعنی ملك جهان پهلوان برخوردار شود و دربن‌مورد این اشعاررا درآن کتاب سروده‌است :

من آنشب نشسته سوادی بچنگ — سیه تر زسودای آنشب برنگ
بغواصی بحر در ساختن — که اندوختن ، گاهی انداختن
چوپاسی گذشت از شب دیر یاز — دوپاس دگر مانده ، هریك دراز
شتاب فلك را تگ آهسته شد — خروسان شب را زبان بسته شد
من از کلهٔ شب درین دیر تنگ — همی بافتم حلقهٔ هفت رنگ
مسیحا صفت زین خم لاجورد — که ازرق بر آوردم و گاه زرد
مرا کاول این پرورش کار بود — ولی نعمتی در دهش یار بود
عماد خوی آن خواجهٔ ارجمند — که شد قدر قایل بدو سر بلند
ندیدم کسی در سرای کهن — که دارد جزو هم سخا هم سخن
من آنشب‌فرومانده‌ازخواب‌وخورد — شناور درین بر کهٔ لاجورد
شبی‌وچه‌شب ؟ چون‌یکی‌ژرف‌چاه — فتاده درو رخت خورشید و ماه
شبی کز سیاهی بدان پایه بود — کزو نور در نهمت سایه بود
من از دولت شه کمندی بدست — گرفته بکف آهوی شیر مست
در افکنده طرحی بدریای ژرف — بطرح اندرون ماهیان شگرف
رصد بسته بر طالع شهریار — سخن کرده با ساعت نیك یار

بدان تا کنم شاه را پیشکش / بر آمیخته خیل چین با حبش
بمنزل رسانده سر انجام را / گرو برده هم صبح وهم شام را
در آن وحشت آباد مدت پذیر / شده دولت شه مرادستگیر
گهر جوی را تیشه بر کان رسید / جگر خوردن دل بپایان رسید
چو زرین سراپردهٔ آفتاب / بخر پشتهٔ کوه بر زد طناب
من آنشب نیاسوده بر خاستم / بآسودگی بزمی آراستم
سریری بآیین سلطانیان / زدم بر سر کوی روحانیان
بساطی کشیدم بترتیب نو / بدو کردم اندیشه را پیشرو
می و نقل وریحان مرا همنفس / زبان و ضمیر و سخن بود و بس
سرم چون زمی تاب مستی گرفت / سخن با سخاهم نشستی گرفت
در آمد بغریدن ابر بلند / فروریخت گوهر بگوهر پسند
دلم آتش و طالعم شیر بود / زبانم در آن شغل شمشیر بود
دو جا مرد را بود باید دلیر / یکی نزد آتش، یکی نزد شیر
مگر آتش و شیر هم گوهرند / که از دام و دد هر چه باشد خورند
چو در دست من داد نیك اختری / دف زهره و دفتر مشتری
که از لطف بر ساختم زیوری / که از گنج حکمت گشادم دری
جهانی بگوهر برانباشتم / که چون شاه گوهر خری داشتم
دگر باره بر کان گشادم کمین / بر انداختم نغز گنج از زمین
شرفنامه را تازه کردم نورد / پلید آب را ساختم لاجورد
دگر باره این نظم چینی تراز / ببین تا کجا می کند ترکتاز؟
باول چه کشتم، باخر چه رست؟ / شکسته چنین کرد باید درست
بسی سالها شد که گوهر پرست / نیاورد از ینگونه گوهر بدست
فروشنده را جوهر آمد پدید / متاع از فروشنده باید خرید

چو فرمود شه باغی آراستن سخن کشتن و سرو پیراستن
بسرسبزی شاه روشن ضمیر بنیروی فرهنگ فرمان پذیر
یکی سرو پیراستم در چمن که بر یاد او می‌خورند انجمن
سخن زین نمط هر چه دارد نوی برین شیوهٔ نو کند پیروی

در پایان اقبال نامه ابیاتی چندست که در اغلب از نسخهای معتبر خطی قدیم نیز دیده میشود و خمسهٔ نظامی بآن ابیات خاتمه می‌یابد و آخرین اشعار اقبال نامهٔ اسکندریست. در آن اشعار شاعر مرگ خودرا پیش بینی میکند و سرودن آن ابیات را آخر عمر خود می‌شمارد . دربارهٔ این اشعار تزلزل و تردید بسیارست . هم دلایلی هست که بوسیلهٔ آن بتوان این ابیات‌را از نظامی دانست وهم دلایلی هست که این نکته‌را ردمیکند . اما از دلایل مثبت عمده آنست که این ابیات در نسخهای کهنه چنانکه پیش ازین اشاره کردم دیده‌میشود ومنحصر بنسخهای محرف ومصحف چاپهای تازه نیست که اعتبار از آن سلب شده باشد و دلیل دیگر انسجام واستحکام این ابیاتست که پیداست که از طبع پختهٔ شاعر توانایی چون نظامی بیرون آمده وهمچنانکه نظامی عادت دارد درین گونه موارد و درشکوه ازپیری خود سخنان سوزناك می‌سراید این ابیات‌هم حزن انگیز وتاثیر بخش است . اما دلایلی که این نکته‌را نفی‌میکند نخست آنست که این اشعار چنان سروده‌شده است که مرگ نظامی‌را چون واقعهٔ رخ‌داده‌ای ذکر میکند و بدان می‌ماند که نظامی مرده‌باشد ودیگری مرگ اوراخبر بدهد و بهیچوجه‌لحن آن پیش بینی وواقعهٔ آینده‌ای‌را نمی‌رساند. درهرصورت چون بحث درین ابیات متکی بردلایل متقن نیست و بیشتر مربوط بذوق وطبع سلیم‌خواننده وشنونده است بیش‌ازین اطناب‌را جایز وروا نمی‌دانم وهمینقدر می‌توانم گفت که بعقیدهٔ من اگر این ابیات‌هم ازنظم‌دیگری باشد وآنرا باشعار نظامی ملحق کرده‌باشند تاریخ الحاق آن بسیارقدیمست ، زیرا که درنسخهای قدیم اقبال نامهٔ اسکندری‌هم دیده میشود و اینست آن ابیات‌معروف :

نظامی چو این داستان شد تمام بعزم‌شدن تیز برداشت گام

نه بس روز گاری برین بر گذشت
که تاریخ عمرش ورق در نوشت

فزون بود شش مه ز شست و سه سال
که برعزم ره بردهل زد دوال

چو حال حکیمان پیشینه گفت
حکیمان بخفتند و او نیز خفت

رفیقان خود را بگـاه رحیل
که از ره خبر داد و گاه از دلیل

بخندید و گفتا که: آمرزگار
بآمرزشم کـرد امیدوار

زما رحمت خویش دارید دور
شما این سرا ، ماو دارالسرور

درین گفتگو بد که خوابش ربود
تو گویی که بیداریش خود نبود

درصورتیکه این ابیات مشکوك نباشد از آن معلوم میشود که عمر نظامی از شست و سه سال و شش ماه متجاوز نبوده و شست و سه سال و نیم عمر کرده است و مرگ وی بلافاصله پس از ختم نظم اقبالنامهٔ اسکندری روی داده است .

۹- مثنوی ویس ورامین

اشتباه بزرگی که مؤلفان در آثار نظامی کرده اند اینست که مثنوی معروف ویس و رامین را باو نسبت میدهند و این اشتباه هم از تذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و پس از وی اغلب ازمؤلفان از آن کتاب نقل کرده اند و کم کم در اذهان همه کس جایگیر شده و حتی بعضی از ادیبان مطلع را دیده ام که بدین خطا متفوه بوده اند و حال آنکه رد آن بسیار آسانست .

مثنوی ویس ورامین منظومه ایست حاوی هشت تـا نه هزار بیت بروزن مسدس محذوف از بحر هزج یعنی بهمان بحر خسرو وشیرین نظامی وموضوع آن معاشقات ویس ورامینست (ویس نام معشوقست ورامین نام عاشق) مانند معاشقات یوسف وزلیخا و وامق و عذرا وخسرو وشیرین و فرهادوشیرین و بسیار داستانهای عاشقانهٔ دیگر که شعرای ایران وعرب مبتکر آن بوده اند . این موضوع معاشقه ازموضوعهای بسیارقدیم ادیبان ایرانست و پیش ازدوره های اسلامی در زمان ساسانیان این افسانهٔ عشقی درزبـان ایرانیان رواج داشته وشعرای آنزمان آنرا سروده اند وبزبان پهلوی کتابی ظاهراً بنثر ازین روایت بوده •

وحتی بعضی ازدانشمندان ومستشرقان معتقدند که در زبان پهلوی نظم آنهم سابقه داشته ولی این بحث بسیار طولانیست واز عهدهٔ این مقام خارجست. برخی اصل پهلوی آن را از زمان شاپور اول ساسانی، برخی دیگر از زمان بیژن پسر گودرز پسر بلاش پسر اشك پادشاه اشکانی و برخی هم از روزگار شاپور پسر اشك پادشاه دیگر این خاندان دانسته‌اند.

سرایندهٔ این داستان بفارسی یکی از شاعران معروف قرن پنجم و از پیشینیان نظامیست و اندك مناسبتی هم با نظامی ندارد، یعنی نظامی در اران زندگی میکرده و مؤلف این مثنوی درری واصفهان ساکن بوده و وی شاعر معروف ملك الشعراء فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی معروف ومتخلص بفخری گرگانیست که تذکره‌نویسان اورا مداح عمدهٔ سلطان محمدبن محمود سلجوقی معروف بسلطان‌محمد دوم (۵۲۸-۵۵۴) دانسته‌اند وتمام عمر او دردستگاه پادشاهان آل‌سلجوق گذشته است وشرح پاکدامنی و ورع او معروف ودر کتابها مسطورست وچنان درزمان خویش معروف بوده‌است که پس از چندی کارهای او افسانه‌شده و تامدتهای مدید افسانهای راجع باو درمیان ادیبان ایران رواج داشته، چنانکه نزدیك صدوهفتاد سال بعد فریدالدین عطار نیشابوری شاعر معروف متصوف ایران درمثنوی الهی نامه این حکایت‌را دربارهٔ وی سروده‌است:

بگرگان پادشاهی پیش بین بود — که نیکوطبع بود و پاك دین بود
چو بودش لطف طبع وجاه‌وحرمت — درآمد فخر گرگانی بخدمت
زبان درمدحت او گوش میداشت — که‌آن شه‌نیز بس نیکوش میداشت
غلامی داشت آن شاه زمانه — چو یوسف در نکورویی یگانه
دوزلفش چون‌دوماهی بودمشکین — چه میگویم؟ دوماهی بود در چین
رخش چون ماه بود و زلف ماهی — زماهی تا بماهش پادشاهی
اگر ابروی او چشمی بدیدی — چو ابروی کجش چشمی رسیدی
دو نرگس از مژه هم‌خانهٔ خار — دو لب هم شیوهٔ یك دانهٔ نار

لب شیرینش چندانی شکرداشت — که نی پیش‌لبش بسته کمرداشت
دهانش.ازچشم سوزن تنگ‌تر بود — ازآن چشم ازدهانش بی‌خبر بود
مگر یك‌روز آن شاه سرافراز — سپه‌را خواندو جشنی کرد آغاز
نشسته بود شادان فخر آنروز — در آمد آن غلام عالم افروز
بخوبی رهزن هر جا که جانی — بشیرینی شکر ریز جهانی
هزاران‌دل بمژگان در ربوده — بهر یك موی صد جان در ربوده
کمند زلف برخاك اوفگنده — بلب شوری در افلاك او فکنده
چودیدش فخر رو، تن را فروداد — همه جانش برفت ودل بدو داد
ولی زهره نبود از بیم شاهش — که درچشم‌آورد روی چو ماهش
برفته هوش از و وهوش می‌داشت — بمردی چشم‌خودرا گوش‌میداشت
بجای آورد ، حالی ، شاه آن راز — ولی پرده نکرد از روی آن باز
چو اهل‌جشن مست باده گشتند — از آن مستی زپای افتاده گشتند
در آن مجلس زمی وز عشق دلدار — بفخر اندر دو مستی شد پدیدار
چنان جانش زآتش موجزن شد — که جانش در سر آن سوختن‌شد
میان سوز در شوریده جمعی — نگه میداشت خودرا همچوشمعی
شه کرگان‌چوفخری‌را چنان‌دید — دلش با عشق و آتش درمیان دید
غلام خود بدو بخشید درحال — سخنور گشت از شادی آن لال
زسوز عشق و شرم شاه عالی — بگردید، ای‌عجب، صدرنگ حالی
شهش گفتا: چه‌افتادت که مردی؟ — غلام تست ، دستش گیر ، بردی
غلام و فخر هردو شادمانه — شدند از مجلس خسرو روانه
اگرچه‌مست بودی‌فخرو بی‌خویش — بکار آورد عقل حیرت اندیش
بزرگانی که پیش شاه بودند — همه از نیك و بد آگاه بودند
بایشان گفت: امشب شاه مستست — زمی نیز این‌غلام افتاده پستست

گر امشب این غلام از حضرت شاه
برم باخانهٔ خود تا سحرگاه

چو گردد روز دیگر، شاه هشیار
اگر باشد پشیمانیش از ین کار

وگر کرده بود بر دل فراموش
زغیرت چون درآید خونش درجوش

غلامش گر بر من بوده باشد
اگر گویم بسی بیهوده باشد

بتهمت خون بریزد بی گناهم
بپیش سگ در اندازد براهم

مرا گوید: ندانستی تو، جاهل
که نبود مست را گفتار عاقل؟

چرا یك شب نکردی صبر تا روز
که تا هشیار گردد شاه پیروز؟

کنون اورا نخواهم برد باخویش
که وی مستست ونیك وبدمیندیش

همه گفتند: رای تو صوابست
که امشب پیش شاهش جای خوابست

بزیر تخت آن شاه معظم
یکی سردابه بود ازسنگ محکم

در آن سردابه تختی بود زیبا
برو ده دست جامه، جمله دیبا

غلام مست را در پیش آن جمع
بخوابانید آنجا با دو سه شمع

باعزازش سه شمع آنجا برافروخت
برون آمد ولی چون شمع میسوخت

در سردابه را آن فخر گرگان
ببست القصه در پیش بزرگان

کلید آنگه بایشان داد تا روز
بر آن در خفت از عشق دلفروز

بمی، چون روز دیگر، شاه بنشست
درآمد فخر وخدمت را کمر بست

بزرگان در سخن لب برگشادند
کلید آنگه بپیش شه نهادند

زکارفخر گفتندش که: چون کرد
نگه میداشت حق بندگی خورد

بمستی چونکه شه داد آن غلامش
نگه می داشت، الحق، احترامش

بشب موقوف کردش پیش ده کس
که تا شاهش چه فرماید از ین پس؟

شهش گفت: این ادب از وی تمامم
از آن اوست این خاصه غلامم

بغایت فخر شد زین شادمانه
دلش می‌زد ازین شادی زبانه

بآخر چون در سردابه بگشاد
زهر چشمی بسی خونابه بگشاد

که دید آن ماهرخ را زشت کشته ... ز سر تا پای او انگشت کشته
مگر در جسته بود از شمع آتش ... فتاده در لحاف آن پریوش
بیك ره سوخته زارش سراپای ... نه جامه مانده و نه تخت برجای
ز مستی شراب و مستی خواب ... شده در آتش سوزنده غرقاب
چو روی دلستانش آن چنان دید ... جهانی آتش آندم نقد جان دید
چو در آتش فتاده بود یارش ... در آتش اوفتادن بود کارش
چه گویم من که چون دیوانه دل گشت؟ ... بسی دیوانگی بروی سجل گشت
در آن دیوانگی در دشت افتاد ... چو گردون روز و شب در گشت افتاد
چو عشق از حد بشد باد رد خود ساخت ... حدیث ویس و رامین ورد خود ساخت
غم خود را در آنجا می فرو گفت ... اگر چه قصه را بر نام او گفت
بصحرا روز و شب می گفت و می گشت ... میان خاك و خون می خفت و میگشت

از مطالعهٔ مثنوی ویس و رامین معلوم میشود که فخرالدین اسعد فخری گرگانی آنرا درمیان سال های ۴۳۲ و ۴۴۶ نظم کرده است و در مقدمهٔ آن اشعاری بمدح سلطان رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (۴۲۵-۴۵۵) نخستین پادشاه سلسلهٔ سلجوقیان ایران و وزیر معروف وی خواجه عمیدالملك ابونصر بن محمد کندری که در ۴۵۶ کشته شده و عمید ابوالفتح مظفر حکمران اصفهان دارد و هر چند که مولف کتاب شاهد صادق رحلت وی را درسال ۴۴۲ ضبط کرده است ظاهرا تاسال ۴۴۶ هم زنده بوده است.

این مثنوی همواره در ایران وحتی در دوردست ترین ولایات ایرانشهر در هرزمان رواج و شهرت بسیار داشته و فوق العاده معروف بوده است، چنانکه تقریبا صد و پنجاه سال پس از آنکه فخرالدین اسعد آنرا سروده است در اوایل قرن هفتم بزبان گرجی ترجمه شده و آن ترجمه اینك بدستست و از معروفترین کتابهای ادبی گرجستان بشمار میرود و آن ترجمهٔ گرجی را درسال ۱۸۸۴ میلادی چاپ کرده اند وسپس درسال ۱۹۱۲ میلادی

الیوروارددراپ Oliver Wardrop انگلیسی آن ترجمهٔ گرجی را تحت اللفظ بانگلیسی ترجمه کرده ومنتشر ساخته است . پیداست که مترجم گرجی کتاب معاصر نظامی بوده وشهر گنجه بگرجستان نزدیك بوده است واگر ویس ورامین از نظامی می بود مترجم گرجی بدان اشاره می کرد .

در فرهنگهای فارسی که از قرن ششم ببعد تألیف شده مانند فرهنگ سروری و مجمع الفرس سروری وفرهنگ جهانگیری وفرهنگ رشیدی و کتابهای دیگر که درین شمارند اشعار بسیار بشاهد لغات مشکلی که درویس ورامین بکاررفته از ویس و رامین آورده‌اند و درتمام آن کتابها گویندهٔ این اشعار را فخری یا فخر گرگانی ویا فخری گرگانی نامیده‌اند .

ازین قرار آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند که وی دردربار سلطان محمدبن محمود سلجوقی درنیمهٔ اول قرن‌ششم بوده خطای‌فاحشست وحتماً دراواسط قرن پنجم میزیسته و ازین‌قرار قطعا درحدود صد و پنجاه سال پیش از آن بوده است واز حکایتی که عطار درباوهٔ وی آورده چنین برمی‌آید که پیش ازآنکه بدربار سلجوقیان راه یابد و باصفهان برود‌دردربارپادشاهان گرگان بوده‌است وشایدمراد ازپادشاهان گرگان آخرین‌پادشاهان خاندان‌آل زیارباشند که دست نشاندهٔ غزنویان بوده وسپس مغلـوب سلجوقیان شده و کشورخویش‌را بدیشان داده‌اند .

شاید مراد از محمد سلجوقی که تذکره نویسان ذکر کرده‌اند غیاث الدین ابو شجاع محمدبن ملکشاه (۴۹۸–۵۱۱) هفتمین پادشاه این سلسله باشد و ازین قرار فخری گرگانی تا ۴۹۸ یعنی تا پنجاه ودو سال پس ازنظم ویس ورامین هم زیسته است ولی این‌نکته بسیاربعید می‌نماید . در هرصورت فخری گرگانی لااقل صدسال پیش‌از نظامی بوده‌است .

بالجمله فخرالدین اسعد فخری گرگانی ازشعرای بسیارمعروف زمان‌خود بوده وازجمله آثار شعری مهم او همین مثنوی ویس و رامینست که نسخهای آن در ایران

بسیار کمیابست ولی در سال ۱۸۶۵ میلادی (۱۲۲۸ هجری) کاپیتن ویلیام ناسولیس انگلیسی که همت بلند او در طبع ونشر آثار ادبی‌ما بسیار مشکورست از روی نسخه‌ای که افتادگی چند و غلطهای بسیار داشته بار اول این کتاب را در کلکته از شهر های هندوستان انگلیس چاپ کرده‌است که عنوان آن بدین قرارست:

Wis o Ramin-edited by Captan W. N Lees. Calcutta 1865

وچاپ‌دومی ازین کتاب باهتمام آقای مجتبی‌مینوی درطهران در سال ۱۳۱۴ انتشار یافته‌است.

در بارهٔ ویس و رامین و فخرالدین اسعد گرگانی رجوع کنید بترجمهٔ مقالات آقای‌مینورسکی بتوسط آقای مصطفی مقربی در فرهنگ ایران زمین دفتر ۱ و ۲ از جلد ٤ - بهاروتابستان ۱۳۳۵ ص ۳ - ۷۳ ونیز بتعلیقات من الالباب الباب محمدعوفی چاپ‌طهران ۱۳۳۵ ص ۷۰۸ - ۷۱۳.

این‌مثنوی دارای اشعاریست بغایت روانبخش وشورانگیز و درنوع خود منحصر است ومخصوصاً درمعاشقات واظهارات و بیانات عاشقانه سرایندهٔ آن سخن‌را بجای‌بلند رسانده‌است وبیشتر آن نامهاییست که ویس ورامین معشوق‌وعاشق بیکدیگر می‌نویسند وچنانکه شاعر خود درمقدمهٔ آن‌تصریح میکند و نام آنرا با کمال صراحت می‌آوردآنرا در اصفهان از روایت پهلوی بزبان پارسی ترجمه کرده و باسم عمید ابوالفتح مظفر از امرا و رجال نامی دربار آل سلجوق دراواسط قرن پنجم در اصفهان نظم کرده است ودر مدتی که امیر مزبور درهمدان توقف داشته نظم آنرا باتمام رسانیده و برای‌او فرستاده است. دولتشاه در تذکرةالشعراء این‌مثنوی‌را بنظامی عروضی شاعر و نویسندهٔ معروف قرن‌ششم وصاحب چهار مقاله نیز نسبت‌داده ولی بسیار واضح و بدیهیست که نه بنظامی گنجوی مربوطست ونه‌بنظامی عروضی ومطلقاً از آثارفخرالدین اسعد گرگانی فخری استرابادیست.

معذلك برای کسانی که دیرباوروباسنادات دولتشاه سمرقندی پای‌بستند لازمست

دلایل رد این اسنادرا ذکر کنم :

۱) این مثنوی در اصفهان سروده‌شده و نظامی درتمام عمرخود باصفهان نرفته‌است.

۲) نظامی بهمین وزن و سیاق مثنوی خسرو و شیرین‌را ساخته است و چندان معمول نیست که یك شاعر بیك‌وزن ویك اسلوب و یك روش دو منظومهٔ بزرك که با یکدیگر اختلاف داشته باشند ازخودبگذارد .

۳) سبك اشعار ویس و رامین بکلی‌ازسبك‌اشعار پنج کتاب خمسهٔ‌نظامی‌دوراست. نظامی در مثنویات خود همه‌جا کنایات واستعارات شیرین بسیار دارد و اغلب اشعار او آمیخته بامطالب ومصطلحات حکمت وعرفان وسایرعلوم‌متداول درآن‌زمانست وبواسطهٔ همین دوخاصیت بزرك اشعار و مثنویات نظامی دارای سبك خاصیست که تاکنون هیچ شاعر بزرك و کوچك نتوانسته است بآن نزدیك‌شود واشعاری شبیه‌بآن بسراید. گذشته ازین دوصفت نظامی ترکیبات وجمله‌بندیها وتلفیقات مخصوص دارد که درزبان‌فارسی منحصر باوست ، همچنانکه ترکیات و جمله‌بندی‌ها و تلفیقات خاقانی و حافظ نیز بایشان انحصار دارد و قابل‌تقلید نیست . درصورتی که مثنوی ویس ورامین بازبان‌بسیار ساده وروان گفته‌شده وواضحست که گویندهٔ‌آن‌اگرهم‌درجهٔ‌معلومات نظامی‌رادرحکمت وعرفان وغیره داشته چون مقید بوده‌است که‌عین نسخهٔ پهلوی‌را نظم کند مجال‌نمایش و اظهارآن‌معلومات‌را نمیکرده وتمام منظومهٔ بزرك ویس ورامین ازجمله‌ها وترکیبات وزبان‌مخصوص نظامی که ادیبان بخوبی آنرا می‌شناسند عاریست واستعارات و کنایات شاعرانهٔ نظامی درآن هیچ دیده نمیشود .

۴) چنانکه در شرح‌احوال نظامی ایراد کردم مدت‌شاعری او ازصدرتاذیل وقف سرودن پنج کتاب خمسه شده است و هنگامی‌هم که از کتاب‌آخر آن یعنی اقبال‌نامه فارغ آمده عمروی بسر رسیده و دیگر در عمرشاعری نظامی جای خالی نمی ماند که مثنوی ویس ورامین‌را درآنزمان سروده‌باشد ونیز پیش ازنظم خمسه‌هم نمی‌توانسته‌است باین کار بپردازد چه درآن‌وقت جوان وخردسال بوده و سرودن مثنوی ویس ورامین و

ترجمهٔ آن از زبان پهلوی کار خردسالان و کودکان نیست.

۵) نظامی خود همه جا مثنویات خویش را پنج منظومه می‌داند وچنانکه پیش از این نوشته ام مکرر تصریح کرده است و اگر شش مثنوی می داشت البته از ذکر آن خودداری نمیکرد و پس ازوی هم کسانی که آثار اورا جمع کرده‌اند پنج گنج یاخمسه نامیده‌اند و ازروز نخست کسی ویس ورامین را باآنها توأم نکرده‌است.

۶) چنانکه گذشت ویس ورامین را کسی که زندگی او باقسمتی اززندگانی نظامی مقرون بوده دراوایل قرن هفتم در گرجستان که بگنجه مولد ومسکن نظامی نزدیکست ومکرر پادشاهان گرجستان بآن شهردست انداخته‌اند بزبان گرجی ترجمه کرده ودرآن نامی ازنظامی نبرده‌است واگراین مثنوی ازنظامی می‌بود مترجم گرجی اشاره‌ای بدان می کرد واز شاعر معاصر خود نام می‌برد.

۷) در کتابهای قدیم ادبیات ایران که کتابهای معتبرند بهیچوجه ویس و رامین را بنظامی گنجوی نسبت نداده‌اند و بلکه آنرا بنام فخرالدین اسعد گرگانی تصریح کرده‌اند چنانکه درفرهنگهای زبان فارسی هم که اشعار بسیاری ازویس ورامین بشاهد لغات ضبط کرده‌اند همه جا آن اشعاررا بنام فخری گرگانی نوشته‌اند واین اشتباه که ویس ورامین ازنظامیست تنها ازتذکرة الشعرای دولتشاه ناشی شده و بالاترین دلیل رد اینست که تذکرة الشعرای دولتشاه سند معتبر نیست، چه مؤلف آن جامع اطلاعات ناقص و درهم شکسته‌ای بوده که در زبان مردم نادان و در ذهن وی ازشعرای ایران جای داشته است و گفتاراو دربارهٔ شاعرانی که پیش ازو بوده‌اند سند نیست و دربن تذکره امثال این اشتباه بسیارست که براهل فن وآگاهان ازادب ایران پوشیده نیست.

پس بدلایلی که گذشت مثنوی ویسه ورامین یا ویس ورامین از نظامی گنجوی نیست.

۱۰) دیوان نظامی

گذشته از پنج کتاب خمسه نظامی دیوان اشعاری داشته است و هنوز هم

دارد و آن مشتمل بر غزلیات و مقطعات و قصاید و رباعیات او بوده است و واضحست که آن مجموعه‌ای از اشعاری بوده که در سوانح مختلف عمر شاعری خود و در اندك فواصلی که درمیان نظم کتابهای خمسه واقع شده می‌سروده‌است. چند نمونه از قصاید و غزلیات نظامی در اذهان و سینه‌ها و کتابهای مختلف ثبتست و نمونه‌ای چند از آن را سابقاً در صحایف مجلهٔ ارمغان انتشار داده ام و سپس مرحوم وحید دستگردی آنرا در مجموعه ای گرد آورده و چاپ کرده است.

درین که نظامی دیوان اشعاری هم داشته است شکی نیست و بهترین دلیل گفتهٔ اوست. یك جا درضمن شرح مجلس قزل ارسلان که در موقع بحث از مثنوی خسرو و شیرین ذکر کردم میفرماید:

غزلهای نظامی را غزالان — زده بر زخمهای چنگ نالان

و جای دیگر در لیلی ومجنون دروصف حال خودمی گوید:

روزی بمبارکی وشادی — بودم بنشاط کیقبادی
ابروی هلالیم گشاده — دیوان نظامیم نهاده

دلیل دیگر اظهار صریح جمعی تذکره‌نویسان و مؤلفانست و از آن جمله دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعرا تصریح می کند که دیوان نظامی حاوی قصاید و غزلیات و قطعات و رباعیات شامل زیاده از بیست هزار بیت بوده است و محکمترین دلیل آنست که آنچه من اطلاع دارم نسخه‌های فراوان از آن در کتابخانهای مختلف هست و از آن جمله یك نسخه یك از دیوان نظامی (۱) در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه در قاهره موجودست، زیرا که در چاپ اول فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ مزبور که اثر علی افندی حلمی داغستانی حافظ سابق کتابهای ترکی و فارسی کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه است

(۱) چهار نسخهٔ دیگر ازدیوان نظامی که در کتابخانهای هندوستان بوده بدست آمده که از هرچهار برای مرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان نسخه برداشته و بطهران آورده‌اند ونیز از دو نسخهٔ دیگر که در برلن بوده‌است عکس برداشته و برای او فرستاده‌اند ووی ازروی آن هفت نسخه مجموعه‌ای ترتیب داده وبجز آن نسخهای دیگر هست که پس ازین شرح آنها خواهد آمد.

وبسال ۱۳۰۶ قمری درمطبعهٔ عثمانیه مصر القاهره بطبع رسیده ودرصحیفهٔ ۴۸۹ درضمن کتابهای سلسلهٔ «علم الادب الفارسی» ذکر مجموعه‌ایست حاوی شش کتاب بشرح ذیل.

۱)دیوان نظامی ، ۲)دیوان هاتفی ، ۳)دیوان مسعود ، ۴)دیوان خانمی ، ۵)دیوان فتحی ، ۶) رسالهٔ منظومه از یکی از شعرای فارسی زبان که نام مؤلف آن تصریح نشده. درباب دیوان نظامی این چندسطر مندرجست:

«دیوان نظامی - تالیف المولی نظام الدین ابی محمد جمال الدین یوسف بن مؤیدالگنجوی الاویسی متوفی سنهٔ ۵۹۷ اوله: یا اشرف البریه یا سیدالوری ، الخ، بقلم تعلیق - بخط پیراحمدبن اسکندر تم تحریره فی سنهٔ ۹۲۳ وهو باللغة التركيه!»

این عنوان که برای کتاب مزبور نوشته‌شده باآنچه از نام ونسب نظامی درشرح حال وی پیش ازین آوردم مسلم می کند که جز دیوان نظامی گنجوی چیز دیگر نیست و تنها مؤلف این فهرست کتابهای کتابخانهٔ خدیویه چون چندان واقف بزبان فارسی نبوده اشعار نظامی را بزبان ترکی پنداشته‌است و یا اینکه در هنگام تحریر و یا هنگام طبع فهرست مزبور اشتباه وتحریفی دست داده‌است واین جمله «وهو باللغة الترکیه» نتیجهٔ شبهه است ونباید دراصل موضوع تردیدی پیش آورد.

ازینجا معلوم میشود که یك نسخه ازدیوان نظامی درقاهره هست وچون در کشور ما هنوز کسی بجمع کتابهای ادب اقدام نکرده‌است وهزاران کتاب گرانبها در اطراف واکناف ایران و در کشورهای دیگر پراگنده است شاید نسخهای دیگری ازدیوان نظامی باشد. در ایران هم بعضی ازمعاصران گاهی گفته‌اند که نسخه‌ای ازدیوان نظامی را دارند ویادیده‌اند ولی چون تابحال نزد ایشان ندیده‌ام تنها بذکر گفتار ایشان اکتفا دارم واگر هم درایران یافت نشود بازهمان نسخه‌ای که در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصر القاهره و در کتابخانهای دیگر جهان هست یکی ازغنایم بزرگ ادبیات ایران بشمارست وامیدست که نسخهٔ آن درایران هم بدست آیدولااقل نسخهٔ کامل دیوان نظامی هم بدانجا که دیوان رودکی

ودقیقی وعمعق وغضایری رازی ومنجیک ترمذی وعسجدی رفته است نرود وازدستبرد روزگار مصون بماند.

اما معلوم نیست گفتهٔ دولتشاه در تذکرة الشعرا که دیوان نظامی متجاوز از بیست هزار بیتست حقیقت داشته باشد. در فهرست کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه عدهٔ ابیات و صحایف آن ذکر نشده وفقط متذکر گشته‌اند که آن مجموعه حاوی شش نسخه کتابست که از آن جمله مجموعهٔ نظامیست وروی‌هم‌رفته مشتمل بر ۳۸۲ ورقست (۱) که باین علامت در کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه درسرای درب المجامیز درمصر القاهره محفوظست:

«نس ا ج ا ن خ ۸۶ ا ن ع ۹۵۴۷.»

آنچه ازاشعار نظامی بجز خمسهٔ وی در ۳۸ ماخذی که پس ازین ذکر آنها خواهد آمد یافته‌ام ودرین کتاب چاپ خواهد شد بیش از ۱۹۸۹ بیت نیست اما چنان می‌نماید که نسخهٔ قاهره بازاشعار دیگری دارد واگر جمله‌ای که مولف آن فهرست آورده و گوید آغاز آن نسخه است یعنی مصرع «یااشرف البریه یاسیدالوری» مطلع قصیده‌ای یا غزلی ازنظامی باشد پیداست که در آن نسخه اشعار دیگری هست که درنسخهایی که تا کنون دیده‌ام نیست.

ازاشعار دیوان نظامی ابیاتی چند در کتابهای مختلف وسفینها و غیره ضبطست و چون همواره علاقهٔ مفرطی بضبط اشعار این استاد بزرگ و مطالعهٔ آثار او داشته‌ام پس از آنکه ازفراهم آوردن نسخه‌های دیگر دیوان اشعار او باوسایلی که فعلا بدستست مأیوس شدم نخست آنچه ازقصاید وغزلیات ومقطعات ورباعیات و ابیات پراگندهٔ او در کتابهایی که رجوع بدانها ممکن بود بنام نظامی یافتم درمجموعه‌ای جداگانه گرد آورده‌ام که بیش از چهارصد بیت نبود و درسال ۱۳۰۳ عیناً آنرا بمرحوم وحید دستگردی مدیر مجلهٔ ارمغان سپردم که تمام درصحایف آن مجلهٔ ادبی بمرور نقل شده است (۲) ودر آن زمان تا

---

(۱) از سه نسخهٔ عکسی سابق الذکر که درآذرماه ۱۳۱۶ نزدمرحوم وحیدد ستگردی دیده‌ام هیچ یک از دوهزار بیت متجاوز نبود.

(۲) رجوع شود بمجلهٔ ارمغان ازشمارهٔ ۳ و ۴ سال چهارم تاشمارهٔ ۹ و ۱۰ سال پنجم.

انتظار موقع مناسب‌تر این هم غنیمتی بود که ازهزاران غنیمت دیگر که ازادبیات ایران می‌توان بردمی بایست افزود ودوستداران ادب فارسی را ره‌آوردی بود که هر چند ناقص و اندك بود باز مغتنم می‌بود.

پس از انتشار مجموعه‌ای که مرحوم وحید دستگردی فراهم کرد بسه نسخه ازدیوان نظامی درهندوستان رجوع کردم وباز بمآخذ دیگر دست یافتم ومجموعه‌ای که پس ازین انتشار می‌یابدفراهم شد.

۱۱) داستان امیراحمدومهستی

بعضی از مؤلفان کتاب دیگری‌را بنظامی نسبت‌می‌دهند که بنام‌داستان امیراحمد ومهستی معروفست. مهستی گنجوی شاعرهٔ ایران زن‌بسیار بانوق‌دانای‌زبان‌آور گستاخی بوده ودرادبیات ایران بنام مهستی‌دبیر نیز معروفست وظاهرا شوهری داشته‌است بنام امیراحمد گنجوی که چون پسر خطیب گنجه بوده اورا بلقب ابن‌خطیب وپورخطیب می‌خوانده‌اند ووی‌هم شاعر و بانوق بوده‌است . ظاهراً این زن در دربار سنجر میزیسته و در بدیهه گویی دستی داشته و تخصص‌او سرودن رباعیات در وصف پیشه‌گران و صنعت‌گران بوده که‌اغلب بهزل‌ومزاح و گاهی باالفاظ ناشایست می‌سروده‌است ونزدیك دویست‌رباعی از و بهمین روش در کتابها می‌توان یافت و در زمان خود یعنی در اواسط قرن‌ششم درمنتهای شهرت ورواج بوده‌است .

ظاهرا در صدسال بعد کسی از ادبای‌ایران که نام وی‌را شنیده وآن رباعیات‌را دیده‌است داستانی بعنوان امیر احمد ومهستی بنثر فارسی بسیار روان و شیوا نوشته و معاشقاتی درمیان‌این‌زن‌وشوهر ومناظرات ومشاعراتی درمیان‌ایشان‌ساخته وآن‌رباعیات را درآن‌مشاجرات جاداده ودرضمن هرجا که درمجالس مختلف وروابط گوناگون‌میان زن وشوهر در کوی وبرزن ومسجد وخانقاه ومیخانه‌وسرای قاضی وسرای‌حاکم وباغ و بستان وغیره بشعر دیگری یاا ز زبان مهستی ویا از زبان امیراحمد محتاج شده از شعرای پیش ازمهستی ویا پس ازمهستی گرفته و درین داستان جا داده‌است واساس‌آن

هزلیات و فکاهیات و افکار و الفاظ ناشایست مطایبه‌آمیز دور از عفاف بسیار دارد و قطعا این کتاب تالیف نظامی نیست : نخست آنکه از منتهای عفت و آزرم پرستی که نظامی در کتابهای خود نشان داده و از پارسایی که در اخلاق او قطعا سراغ داریم بسیار دور است که چنین کتابی نوشته باشد . دوم آنکه مهستی معاصر نظامی بوده و هنوز کار او بافسانه نکشیده بود و از زمان او چندان نگذشته بود که در زبان مردم فسانه شود و این داستان را برای او بپردازند . سوم آنکه سبك انشای آن بسیار روان و سطحی تا حدی عامیانه است و از زبان نظامی بسیار دور ست . چهارم آنکه درین داستان امیر احمد و مهستی اشعاری از سرایندگانی هست که پس از نظامی آمده‌اند چنانکه بسیاری از رباعیات منسوب بامام عمر خیام و چند تن دیگر که قطعا از شعرای قرن هفتم بوده‌اند و نادانسته بخیام نسبت داده‌اند درین کتاب هست .

بهمین دلایل این کتاب نیز از نظامی نیست و شاید یگانه دلیلی که مؤلفان را بشبهه افگنده باشد اینست که مهستی و نظامی هر دو گنجوی بوده‌اند ، غافل از ینکه مهستی در دربار سلطان سنجر میزیسته است . ظاهرا نام مهستی از کلمهٔ «مه» بمعنی بزرگتر (مهتر) و کلمهٔ «ستی» بمعنی خانم و خاتون و نظایر آنست و در نام زنان بکار می‌رفته و اختصاص بمردم گنجه و نواحی آن داشته است و در آن نواحی بیشتر استعمال میشده ، چنانکه این مهستی شاعره از مردم گنجه بوده و جای دیگری که در ادبیات فارسی باین نام برمی‌خوریم آنهم مربوط بگنجه است و آن در حکایت بسیار معروف حدیقة الحقیقهٔ سنایی غزنوی است که میفرماید :

داشت زالی بروستای تکاو مهستی نام دختری وسه گاو

وتکاو از توابع گنجه بوده است .

نام ستی بتنهایی درهمان زمانها در خراسان نیز معمول بوده و در زمان انوری زنی بوده که ستی نام داشته و انوری در قطعه‌ای دربارهٔ وی سروده است .

گویند ستی زنی عفیفه است عافاك الله ازین عفیفه

***

آنچه از احوال نظامی بامطالعهٔ اشعار آن ممکن بود اطلاعی بدست دهد جزین نیست ولی البته پوشیده نیست که با این کساد بازار ادب که اینک در ایران دامن بهر سوی کشیده و در برروی جویندگان بسته است نمیتوان بیش ازین بچیز دیگری دست رس یافت ، امیدست روزی که همهٔ کتابهای فارسی و کتابهای عرب که راجع بتاریخ ادبیات ایرانست درجایی جمع شود ووسیله بدست ارباب تحقیق افتد تا درشرح احوال و آثار شعرای بزرك ایران رسالها نویسند که این سطور بمنزلهٔ یادداشتهای مقدماتی آن ومانند حاشیه‌ای باشد که برمتنی نویسند ولی چیزیکه درین میان مسلمست و از قرن ششم تا کنون همیشه درمیان پارسی زبانان از پرتو خورشید واضح‌تر و از نکهت گل آشکارتر بوده وهمواره‌نیز خواهدبود بلندی مقام نظامی درعالم ادب ایرانست . کدام کودك دبستانی است که انگشت وی بقلم و دست او بکتابها وصحایف آشنا شود ونام نظامی را درقلم اول ننویسدودرورق نخستین نخواند. ایرانست وچندین سرایندهٔ بزرگ که همهٔ جهان را ازنام او پر کرده‌اند . درمیان این شهسواران ادب ایران چهار پنج فرمانده بزرگست که مانند سرداران نامی جهانگیر بوده‌اند: فردوسی وعمرخیام وناصرخسرو ومولانا جلال الدین وسعدی و حافظ و درمیان ایشان جای نظامی مقام محرزیست که هرگز ازدست او نخواهدرفت و روز بروز استوارتر خواهدشد.

امتیاز بزرك شعر نظامی وسعت قوهٔ تصوراو و احاطهٔ فوق العادهٔ وی در آوردن تشبیهات و کنایات واستعاراتیست که دیگران جرأت نکرده‌اند پای را بآن اندازه فراز بگذارند . گاهی در استعاره و کنایه بحدی زیاده روی کرده وفکر دلیر وبلند خود را جولان داده که بدشواری باید مقصود را بدست آورد .

درضمن نظامی درساختن ترکیبات وتلفیقات تازه که پیش ازو معمول نبوده است بسیار بی باك بوده تاجایی که ازاصول لغت سازی واشتقاق زبان فارسی عدول کرده است. این نکته مسلمست که زبان شعر فارسی یعنی زبان دری زبان طبیعی ورایج مغرب ایران .

مخصوصا آذربایجان واران نبوده وزبان مشرق بوده است که از راه ادبیات وارد این سرزمین شده ومخصوصا حکمرانان سلجوقی که کارگزارانشان همیشه ازمردم مشرق و بیشتر از خراسان بوده اند چون این نواحی را گشوده اند زبان دری بیشتر در آنجا رواج یافته است. بهمین جهتست که شعردری درآذربایجان از قرن پنجم وزمان اسدی و قطران آغاز شده ودرقرن ششم درزمان ابوالعلاء گنجوی وخاقانی ونظامی وفلکی وقوامی و مجیرالدین بیلقانی که بزرگترین سرایندگان این سرزمین درین دوره اند باوج بلندی خود رسیده است.

ناچارشاعران بزرك آذربایجان زبان دری را ازمادرخود نمی آموخته و ازآموزگار درمی یافته اند واینکه گاهی درآثارایشان مخصوصا درشعر خاقانی و نظامی ترکیبات و تلفیقات وتعبیراتی دیده میشود که درعرف شاعران خراسان وعراق یعنی جاییکه زبان دری زبان طبیعی بوده است دیده نمیشود جزین دلیل دیگر ندارد.

۱۲) پیروان روش نظامی

بحث دربارهٔ کسانی که پیرو روش نظامی بوده ومخصوصا ازپنج مثنوی خمسهٔ او ویا یکی ازآنها تقلید کرده اند بسیار درازست وخود کتابی جداگانه می خواهد. این جا تنهافهرستی ازمعروفترین شاعرانی که درایران وهندوستان پیروی ازین روش کرده اند می آورم:

خسرودهلوی، جلال فراهانی، خواجو کرمانی، محمد کاتبی ترشیزی، مسیحی، نورالدین عبدالرحمن جامی، هاتفی جامی، هلالی جغتایی، آصفی هروی، قاضی سنجانی، محیی الدین لاری، هاشمی کرمانی، مکتبی شیرازی، عبدی گنابدی، غزالی مشهدی، رهایی مروزی، نویدی شیرازی، شاه داعی شیرازی، قاسم کاهی، محمدبیك سالم، وحشی بافقی، زلالی خوانساری، حکیم ابوالفتح دوایی، عرفی شیرازی، نیکی اصفهانی، ابوالفیض فیضی، زاهد، میر محمد معصوم خان نامی، علی احمد نشانی، محمد حسن دهلوی، شانی تکلو، نوعی خبوشانی، مالك قمی، شفایی اصفهانی، قاسمی گونابادی،

شیدا ، بهایی عاملی ، باقری کاشانی خرد ، حاج محمدجان قدسی مشهدی ، محمد قلی سلیم، حاذق گیلانی، نجاتی گیلانی، الهی سعدآبادی، ابراهیم ادهم صفوی کاشانی، محمد تقی غافل، محمود بیك فدایی، غیاث سبزواری، هاشمی بخاری، محمد باقر نایینی، بیرم بیك صبحی، محمد شریف ، علاءالدین محمدفایز، طاهروحیدقزوینی، والهی قمی، حسین واله هروی ، محمدهاشم سنجر کاشانی ، فصیحی هروی، میرمحمدباقر داماد متخلص باشراق ، جلال اسیر شهرستانی اصفهانی ، یحیی کاشانی، اشرف مازندرانی، صادق تفرشی، صادق نامی اصفهانی، میرمحمد مرادلایق، محمدعلی حزین گیلانی، وصال شیرازی، اسدالله خان غالب دهلوی ، بیدل دهلوی، محمد عبدالرؤف متخلص بوحید، عبدالرحیم گور کهپوری متخلص بتمنا ومعروف بدهری، ابوالعاصم عبدالحلیم متخلص بعاصم ، حاج محمد حسین حسینی شیرازی .

در میان این گروه بسیار ازشاعران برخی یك یاچند مثنوی او را تقلید کرده و برخی پنج مثنوی در برابر مثنویات وی سروده‌اند که آنهارا نیز خمسه نامیده اند و برخی دومثنوی دیگر بدو وزن دیگر بر آن افزوده‌اند که آنها را «سبعه» می‌نامند.

مولوی آغا احمد علی احمد ازدانشمندان هند درنظرداشته است کتاب جامعی دربارهٔ تقلیدهایی که ازهریك از مثنویات نظامی کرده‌اند و دو مثنوی دیگری که بدو وزن دیگربرخی سروده‌اند بنام هفت آسمان تالیف کند اما تنها مجلد اول آن راکه مقدمه‌ای دربارهٔ مثنوی سرایی در زبان فارسی دارد و سپس بذکر کسانی که از مخزن الاسرار تقلید کرده‌اند پرداخته است واین مجلد که فواید بسیار دربردارد واز بهترین کارهای محققان ادب فارسی درهندست در۱۸۷۳ بهمین نام جزوسلسلهٔ انتشارات انجمن آسیایی بنگاله در کلکته چاپ‌شده و گویا درهمان‌زمانها این‌مؤلف دانشمند درگذشته و کار او ناتمام مانده است . درین کتاب دربارهٔ برخی از کسانی که از نظامی پیروی کرده‌اند ونامشان را پیش ازین آورده‌ام اطلاعات جامعی هست.

۱۳) شروح اشعار نظامی

در نتیجهٔ همان پیچیدگیها و دشواریهایی که گاهی در برخی از اشعار نظامی هست و پیش ازین شرح دادم و گاهی خوانندگان آثار وی را سخت دوچار میکند از دیر زمانی مخصوصا در هندوستان که مردم آن ازمرا کز زبان فارسی دورتر بوده‌اند برخی در صدد توضیح این دشواریها بر آمده و شروح متعدد بر اشعار او نوشته‌اند که احصای همهٔ آنها دشوارست زیرا که نسخه‌های خطی آنها هنوز کاملا معروف نشده و مجموعهٔ کامل وفهرست کامل از کتابهای فارسی چاپ هندوستان در یك جا جمع نشده است ونمی توان از همهٔ آنها آگاه شد. آنچه من تا کنون بدان پی برده‌ام شروح اسکندرنامه بدینگونه است:

کشف الدقایق شرح سکندرنامهٔ حمیدبن جمال بخاری

شرح سکندرنامهٔ بری تالیف نصیرالدین صاحب یامحمد نصیر

« « که مؤلف آن معلوم نیست و نخست در کلکته وسپس در بمبئی چاپ شده است

شرح سکندرنامهٔ علی عظیم آبادی وسیدحسن علی جونپوری بنام منتخب الشروح

« « سراج الدین علیخان آرزو

« « مولوی محمد گهلوی.

« « ملااسعدالله

« « بری ازعلمای کلکته

« « محمدافضل الله آبادی

سیدبن حسن معروف بابن حسن نیز کتابی در معانی لغات اسکندرنامه بعنوان «فرهنگ سکندرنامهٔ بری» نوشته است و نیز کتاب دیگری تالیف شده بعنوان «کلید سکندرنامه».

۱۴) نظامی درخارج ازایران

آوازهٔ سخن سرای گنجه در اروپا از سال ۱۷۸۶ میلادی یعنی از ۱۷۲ سال

پیش پیچیده است. درسال ۱۷۸۶ در کلکته کتابی چاپ شد بعنوان «سفینهٔ آسیایی» (۱) شامل منتخب ادبیات ایران ونزدیك بیست حکایت از مخزن‌الاسرار نظامی در آن بود. همان حکایات را بار دیگر درسال ۱۸۰۲ یعنی شانزده سال پس ازان در شهر لایپزیگ آلمان باترجمهٔ لغات آن بزبان لاتین بعنوان « نظامی شاعروصاف و افسانه‌سرا » (۲) چاپ کردند. سپس درسال ۱۸۱۲ در کلکته کتاب دیگری انتشاریافت بعنوان «منتخب الشروح سکندر نامه » بدستیاری دو تن از دانشمندان هندوستان بنام بدر علی و میر حسینعلی. درین کتاب متن اسکندرنامه را بامنتخبی ازشرحهایی که بران کتاب نوشته شده است چاپ کردند. چاپ شدن این کتابها سبب بلند نامی سخن سرای گنجه در میان خاورشناسان اروپا شد. چندی نگذشت که نظامی نیز مانند سعدی و حافظ و فردوسی وعمرخیام درمیان اروپاییان پایگاهی ارجمند یافت و پنجم ایشان شد و تا کنون هنوز این پایه را ازدست نداده است . درسال ۱۸۲۶ و ۱۸۲۸ در شهرغازان در روسیه منتخبی از اسکندر نامهٔ نظامی شامل داستان جنگ اسکندر با روسها بدستیاری فرانسوا اردمان (۳) خاورشناس روسی چاپ شد بعنوان «جنگ با روسها» (٤) ودرهمان اوان یعنی در۱۸۲۸ بنام لوی شپیتزناگل (٥) مستشرق جوان روسی درسن پترزبورگ کتابی در دو مجلد انتشار یافت بعنوان «لشکرکشی اسکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از اسکندرنامهٔ نظامی» (٦) ودر آن کتاب داستان جنگ اسکندر با روسها با ترجمهٔ فرانسه انتشاریافته است که مترجم درهمان سال آماده کرده بود وچون مرگش فرا رسید پس ازمرك وی منتشرشد وچیزی که بیشتر برارزش آن میفزود این بود که ف.

(۱) Asiatick Miscellany

(۲) Nizami poëtae narrationes et fabulae

(۳) François Erdmann

(٤) De Expeditione Russorum

(٥) Louis Spitsnagel

(٦) Expédition d'Alexandre le Grand contre les Russes, extrait de l, Alexandréide ou Eskender Namé de Nizami

ب . شارموا(۱) خاورشناس نامی‌روسی که زبان فارسی رادرمنتهی درجهٔ خوبی‌میدانست برترجمهٔ آن نظرافکنده و دیباچهٔ خوبی بر آن نوشته بود.

تاسال ۱۸۳۶ یعنی تا۲٤ سال پس‌ازآن هم دراروپا تنها نظامی را ازاسکندرنامه ومخزن‌الاسرار وی می‌شناختند ودرین سال ج . آتکینسن (۲) مستشرق نامی‌انگلیسی که در شناسایی شاهنامهٔ فردوسی نیز در انگلستان جایگاه بلند دارد لیلی و مجنون نظامی را بشعر انگلیسی ترجمه کرد ودر لندن انتشار داد ودوچاپ دیگرآن در ۱۸۹٤ و۱۹۰۵ منتشرشد .ازآن پس براروپاییان آشکارشد که‌نظامی جزاسکندرنامه ومخزن الاسرار چیزی دیگر هم سروده است تا اینکه در ۱۸٤٤ نثن بلند (۳) خاور شناس انگلیسی متن مخزن‌الاسرار را در لندن چاپ کرد . پس‌ازآن در سال ۱۸۵۲ خرد نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بحری» در کلکته بدستیاری آ . شپرنگر (٤) مستشرق بسیار معروف آلمانی ساکن هندوستان و آقا محمد شوشتری منتشر شد و سپس در ۱۸۸۱ اقبال نامهٔ اسکندری بنام «اسکندر نامهٔ بری» در کلکته بیاری و ه . کلرک(۵) انتشار یافت .

درسال۱۹۲۱ منتخبی ازاشعارخمسهٔ نظامی بعنوان فارسی«خلاصهٔ خمسهٔ نظامی» یا عنوان فرانسه «منتخب اشعار ماخوذ ازخمسهٔ نظامی » (٦) بدستیاری هاوتسما (۷) خاور شناس معروف هلندی چاپ شدو در سال ۱۹۲٤ هفت پیکر با ترجمهٔ انگلیسی در دو مجلد بدستیاری س . ا . ویلسن (۸) مستشرق انگلیسی درلندن انتشار یافت .

---

(۱) F.B. Charmoy
(۲) J. Atkinson
(۳) Nathan Bland
(٤) A. Sprenger
(۵) H.W. Clarke
(٦) Choix de Vers tirés de la Khamsa de Nizami
(۷) Th. Houtsma
(۸) C.E. Wilson

بدین گونه بجز خسرووشیرین کتابهای دیگر خمسهٔ نظامی چه دراروپا وچه‌در هندوستان با ترجمهایی بزبانهای اروپایی انتشار یافته و بدست خاور شناسان افتاده است وعامهٔ مردم اروپا نیز بدین وسیله بهنر نمایی سرایندهٔ گنجه پی برده‌اند .

دربن میان در زندگی و آثار نظامی نیز مطالعات کرده‌اند ، چنانکه در مقدمهٔ این کتاب نوشتم درسال ۱۸۷۱ خاورشناس آلمانی ویلهلم باخر کتابی جداگانه بآلمانی در ۱۲۲ و ۳۹ صحیفه در شهر گوتینگن آلمان انتشار داده است ، بعنوان «زندگی و آثار نظامی» که هنوز در اروپا جامع ترین کتابیست که جداگانه دراحوال وآثاراین شاعر باریك سنج موی شکاف ایرانی پرداخته شده‌است .

بزبان ترکی قفقازی‌نیز رسالهٔ کوچکی‌در ۲۰صحیفه بقطع هشت صفه‌ای بعنوان شیخ‌نظامی ترجمهٔ‌حالی، بقلم‌میرزامحمدآخوندوف در گنجه‌درسال۱۳۲۷قمری(۱۹۰۹ میلادی) انتشار یافته است .

در ۱۸۹۷ نویسندهٔ فرانسوی آ . لاکون دو ویلمورن (۱) کتابی بزبان فرانسه در پاریس بعنوان «باغ کامیابی‌ها» (۲) بهمکاری دکتر خلیل‌خان (مرحوم اعلم‌الدولهٔ ثقفی) شامل هفت داستان انتشار داده است که مضامین داستان چهارم و پنجم آنرا از هفت پیکر نظامی ومضامین داستان‌ششم‌وهفتم‌آنرا ازهشت بهشت خسرودهلوی وداستان اول ودوم وسوم را ازهفت منظر هاتفی جامی گرفته‌است .

در زمانهای اخیر توجه نسبت بنظامی در کشورهای بیرون ازایران بسیارافزون تر شده است. نخستین اثری که ازین جنبش پدیدار شد کتابی بود بعنوان «فرهاد و شیرین» (۳) که کتاب دوم از سلسلهٔ انتشارات جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی در شهر پراک بود ، بزبان آلمانی در ۲۱۵ صحیفهٔ پنج صفحه‌ای بقلم خاور شناس

---

(۱) A. Lacoin de Villemorin

(۲) Jardin des Délices

(۳) Ferhad und Schirin

چکوسلوواکی هربرت و. دودا (۱) که اکنون دراتریش اقامت دارد در ۱۹۳۳ انتشار یافت . درین کتاب مؤلف دانشمند آن همهٔ نسخهای معروف و معتبر فرهاد وشیرین را که سرایندگان ایران نظم کرده‌اند بایك دیگر سنجیده ومطالب بسیاری از رموزسخن سرایی این گویندگان را که بدین‌داستان پرداخته‌اند ونظامی وخسرو دهلوی وعارفی وعماد فقیه و سلطان حسین بایقراو هاتفی ووحشی وهلالی و شعلهٔ نیریزی و دیگران باشند آشکار کرده‌است .

پس از آن مجلد سوم همین انتشار ات که در ۱۹۲٤ چاپ شده کتاب هفت پیکر نظامیست که بدستیاری دو تن از بزرگان خاور شناسان امروز ه . ریتر (۲) مستشرق آلمانی وژان ریپکا (۳) خاور شناس چکوسلوواکی بعنوان «هفت پیکر»(٤) در ۳۰۳ و ٤۳ و ۱۱ صحیفه بهمان قطع در پراگ انتشار یافته است .

این چاپ متکی بر پانزده نسخهٔ مختلف از هفت پیکرست که در کتابخانهای بزرك پاریس وآکسفرد وبرلن واستانبول و پراگ و وینه موجودست و باچاپ خمسهٔ نظامی که در بمبئی بسال ۱۲٦۵ قمری انتشاریافته است سنجیده‌اند . درین‌چاپ درست ترین نسخه رامتن قرار داده ونسخه بدلها را در حواشی ویادر ضمایم کتاب‌افزوده‌اند. این نسخهای خطی تاآنجا که ما آگاهیم معتبر ترین نسخهای معروف ازخمسهٔ نظامی است و بتفاوت از ۷٦۳ هجری تا ۹۰٦ نوشته شده است و پس ازسنجش بایك دیگر مسلم شده است که نسخهای خطی را از حیث اعتبار می توان بسه دسته تقسیم کرد : دستهٔ اول آن نسخهاییست که کمتر شعر دارد و هنوز چیزی بآنها الحاق نکرده اند . دستهٔ دوم آنهاست که اشعار الحاقی کمتر دارد ودستهٔ سوم‌آنکه بیش از دستهٔ دوم شعر برآن افزوده‌اند و سخت آشکارست که هر چه بدین زمان نزدیك تر بشود از اعتبار

(۱) Herbert W. Duda

(۲) H. Ritter

(۳) Jean Rypka

(٤) Heft Peiker, ein Romantisches epos des Nizami Genge'i

نسخها کاسته و برعدهٔ اشعار آنها افزوده می‌شود و بمرور زمان کاتبان و نسخه برداران هنگام نسخه نویسی اشعاری برمتن کتاب افزوده‌اند، همچنانکه در موارد بسیاری از کتابهای دیگر از آن جمله درشاهنامهٔ فردوسی دیده می‌شود و گذشته ازقدمت نسخه میزان معتبر دیگری نیز در دستست و آن اینست که همهٔ اشعار الحاقی ازروش اصلی مانوس گویندهٔ سخن دورست و کسی که بسبك وی درشعر پی برده باشد بآسانی می‌تواند آنها را بشناسد وسستی شعر و نا منسجم بودن آن خود دلیل بسیار آشکاریست که گویندهٔ ناتوانی خواسته است تفنن کند و آنرا بشاعر بزرگی ببندد (۱).

درانگلستان کارتازه‌ای که دربارهٔ نظامی کرده‌اند ترجمهٔ منظوم لیلی ومجنون (۲) ازویلیم بشیرپیکارد (۳) که درسال ۱۹۲٤ درآلمان انتشارداده‌اند وترجمهٔ مخزن‌الاسرار بزبان انگلیسی (٤) از غلامحسین داراب (٥) است که در لندن در ۱۹٤٥ انتشار یافته است. دراتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی نخست بزبان روسی انتشاراتی دربارهٔ نظامی فراهم کرده‌اند از آن جمله‌است ترجمهٔ منظوم لیلی و مجنون که آندره گلو با (٦) وترجمهٔ منظوم قسمتی ازخسرو وشیرین که ا. دونایوسکی (۷) در ۱۹۳٥ درمسکو انتشار داده‌اند.

دیگر کتابیست بروسی بعنوان «نظامی» شامل نه مبحث ازخاورشناسان ودانشمندان آن سرزمین و منتخبی از اشعار وی که بروسی ترجمه کرده اند و در باکو در ۱۹٤۰ چاپ شده است. دیگر کتابی بروسی بعنوان «مطالعات دربارهٔ نظامی (۸) از ماریت

(۱) رجوع کنید بمقالهٔ من «نظامی در اروپا» در شمارهٔ ٤ سال ۳ مجلهٔ مهر ـ شهریور ۱۳۱٤

(۲) Layla and Majnun

(۳) William Bashir Pickard

(٤) Makhzan ol Asrâr, the Treasury of Mysteries

(٥) Gohlam Hosein Darab

(٦) André Globa

(۷) E. Dounayevski

(۸) Etoudi o Nizami

شاگینیان» (۱) و کتابی بروسی بعنوان نظامی از میکائیل رفیلی چاپ باکو ۱۹۳۹ .

دیگر کتابی بروسی بعنوان «شاعر بزرگ آذربایجان نظامی» تالیف ا. برتلس (۲) خاورشناس معروف روسی که سال پیش در گذشت و در باکو در ۱۹۴۰ چاپ شده است .

پس از آن ترجمهٔ منظوم «داستان ملکهٔ روسیه» از هفت پیکر نظامیست که س. ایوانف (۳) و ای . اوراتوسکی (٤) و آ . پلاونیك (۵) بروسی ترجمه کرده‌اند و در باکو در ۱۹٤۱ چاپ شده‌است .

دیگر ترجمهٔ منظـوم خمسهٔ نظامیست از مریم شاگینیان (٦) و کونستانتین لینسکرو (۷) و ایوان آنتوکولسکی (۸) و ولادیمیر درژاوین (۹) و ب . لبدوو (۱۰) و آ. کیخایوز (۱۱) و سرگی شروینسکی (۱۲) در زیر نظر برتلس و و . گولتسو (۱۳) که در ۱۹٤٦ در مسکو چاپ شده‌است .

در آذربایجان شوروی تا اندازه‌ای که من خبر دارم سه منظومه از خمسهٔ نظامی را بشعر ترکی ترجمه کرده‌اند بدینگونه: هفت پیکر ترجمهٔ م رحیم چاپ باکو ۱۹٤۱- شرفنامه ترجمهٔ عبدالله شایق چاپ باکو ۱۹٤۱ - اقبال نامه تـرجمهٔ م . رضا قلی زاده چاپ باکو ۱۹٤۱ - لیلی ومجنون ترجمهٔ صمد وورغون چاپ باکو ۱۹٤۲. نیز ترجمهٔ

Mariette Shaguinian (۱)
E. Berthels (۲)
C. Ivanov (۳)
I. Oratovski (٤)
A. Plavnik (۵)
Mariemm Shaguinian (٦)
Konstantin Linskerov (۷)
Ivan Antokolski (۸)
Vladimir Derjavine (۹)
B. Lebedov (۱۰)
A. Keykhayouz (۱۱)
Serguey Shervinski (۱۲)
V. V. Goltsev (۱۳)

میدان نظامی ومجسمهٔ اودرشهر باکو

Title The heritage of America
Author Commager & Nevins
Accession No. 4356
Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1944 – 308
72988 – 268
2296
2297

منظوم برخی از داستانهای هفت پیکر از م . رحیم در باکو در۱۹۴٦ چاپ شده است وترجمهٔ منظوم داستان اسکندر و چوپان از م . سعیدزاده را در۱۹۴٦ در باکو چاپ کرده‌اند. متن اسکندرنامهٔ نظامی نیزدرهمانجا در دو مجلد از روی قدیم ترین نسخها باکمال دقت بعنوان زیرچاپ شده است:«نظامی گنجوی ـ شرف نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن‌علمی وتدقیقی ع . ع . علی زاده ـ بتصحیح ی . ا برتلس ـ باکو ۱۹۴۷» و «نظامی گنجوی ـ اقبال نامه ـ ترتیب دهندهٔ متن علمی وتدقیقی ف . بابایف ـ بتصحیح ی . ا . برتلس ـ باکو ۱۹۴۷» .

این دومجلد را ازروی ده نسخهٔ خمسهٔ نظامی که تاریخ ۷٦۳ و۷٦۷ (دونسخه) و۷۹۸ و۸۱۴ و ۸۳۵ و۸۹٦ و۸۹۷ و۸۹۹ و۹۷۹ را دارند بااصول علمی دقیق و رعایت نسخه بدلها ببهترین وجهی چاپ کرده‌اند وممکنست که مجلدات دیگرخمسه را هم بهمین اصول چاپ کرده باشند ومن هنوزآگاه نشده باشم .

دراحوال نظامی دو کتاب نسبةً مبسوط درزمانهای اخیرانتشاریافته است:
نخست کتاب « نظامی گنجوی شاعرالفضیلة ، عصره و بیئته و شعره ـ تالیف دکتور عبدالنعیم محمد حسنین ـ قاهره ۱۳۷۳ هـ . ۱۹۵۴ م . » . این کتاب پایان نامهٔ وی برای دکتری درادبیاتست که نخست براهنمایی من در طهران آماده کرد و سپس در دانشگاه قاهره گذراند. کتاب دوم «نظامی شاعرداستانسرا تالیف دکترعلیاکبرشهابی- طهران» است که بی‌تاریخ چاپ اخیراً انتشار یافته وآن‌نیزپایان نامهٔ دکتری‌ادبیات ازدانشگاه طهرانست(۱).

در بارهٔ نظامی در اروپا می‌توان بشمارهٔ نخست مجلهٔ روزگار نو چاپ لندن ـ تابستان۱۹۴۱ رجوع کرد. دربن شماره سه‌مقاله بدینگونه چاپ شده‌است: « تصویرهای‌خمسهٔ نظامی درموزهٔ بریطانی‌بقلم لورنس بینیون» (ص۲ـ۵) «نظامی، حیات شعر، اخلاق، بقلم م. م » (ص ۱۸ـ۲۱) ، «فهرست نامه دربارهٔ نظامی بخامهٔ پروفسور چ . ا .

(۱) رجوع کنید بمجلهٔ راهنمای کتاب شمارهٔ چهارم سال اول ـ زمستان ۱۳۳۷ ص ۴۱۵ـ۴۱۷

استوری» (ص ۳۰-۳۵).

***

در بارهٔ چاپهای مختلف خمسهٔ نظامی یا مثنویهای وی سخن بسیارست وتا کنون وسیلهٔ احصای همهٔ آنها مخصوصاً آنچه که درهندوستان چاپ شده فراهم نشده است‌و همهٔ آنهارا درجایی گرد نیاورده‌اند که ترتیب وتنظیم فهرست ازروی‌آنها آسان گردد. در بارهٔ نسخهای مصور خمسهٔ نظامی که در جهان فراوانست کتابها و مقالات بسیار بزبانهای مختلف اروپایی نوشته‌اندو کمترموزه‌ای درجهان هست که یك یا چند نسخهٔ ممتاز مصور ازخمسهٔ نظامی که نقاشان زبردست ایران تصویرهای‌آنهارا ساخته‌اند در آن نباشد.

***

بهترین نمونه‌ای که ازکارهای خاور شناسان در بارهٔ نظامی مانده است مقاله ایست که خاورشناس معروف روسی مرحوم پرفسر ا. برتلس دردایرة المعارف اسلام (۱) در بارهٔ وی نوشته وترجمهٔ آن‌بدین گونه‌است :

«نظامی - نظام الدین ابو محمد الیاس بن یوسف، یکی از بزرگترین شاعران ایران . در گنجه که بعدها یلیزابتوپول شد در ۵۳۵ (۱۱۴۰ - ۴۱) ولادت یافت. هنگامی که هنوز بسیار جوان بودپدر ومادرش رااز دست داد، چنانکه خالش‌می‌بایست مامور تربیت وی وبرادرش شود. می‌توان از آثار نظامی چنین نتیجه گرفت که این خال نیز بزودی درپی پدر ومادر آن کودك بزیر خاك رفت. با این‌همه این دوجوان‌هر دوتوانستند تعلیمات عالی کسب کنند، زیرا برادر نظامی نیز که بنام قوامی مطرزی چیز نوشته است در قصیده سرایی بزبر دستی‌شگفتی رسیده است (رجوع کنید بمتن‌و ترجمهٔ قصیدهٔ پر از صنایع‌او در کتاب ا. براون - تاریخ ادبی ایران ج ۲ ص ۴۷ و ما بعد). نظامی‌سه بارزن گرفت. ازیکی‌ازین زناشویی‌ها پسری یافت بنام محمد.این‌شاعر

(۱) ج ۳ ص ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳

مجذوب تصوف شد و تعلیم اصول تصوف را از شیخ اخو فرخ ریحانی نامی دریافت. بیش از ین چیزی از زندگی او نمی‌دانند وحق دارند تصور بکنند که راستی هم از حیث حوادث خارجی تا اندازه ای تهی بوده است، از جنبش این جهانی دربار پادشاهان دور مانده وبزندگی سراسر زاهدانه مایل بوده است. با این همه تمام منظومهای بزرگ او بنام شاهان زمانه است و حتی برای یکی از آثار خود ده حمدونیان را باو اقطاع داده‌اند، اما بنا بر گفتهٔ خودش این‌ده تنها اندك در آمدی برای او داشته است. در سال ۵۹۹ (۱۲۰۲ـ ۳)در گذشت؛ در آن‌موقع ۶۳ سال و نیم داشت. دولتشاه تاریخ مرگ وی را در۵۷۶ (۱۱۸۰ ـ ۸۱) آورده است؛ اما این بکلی‌ناممکنست، زیرا سه‌منظومهٔ خود را پس ازین تاریخ سروده است؛ این باز خطاییست که باید متوجه اهمال عادی این مؤلف کرد.

«اثر عمدهٔ نظامی خمسهٔ معروف او یا «کتابهای پنج گانه» است، مجموعه ایست از پنج منظومهٔ بزرك حماسی در موضوعهای مختلف. بسیار ممکنست که این اجتماع منظومه ها بیك عنوان واحد مربوط بخود شاعر نباشد، زیرا که حمد الله قزوینی، بیست وپنج سال پس از مرگ نظامی، هنوز آنهارا باین عنوان نمی شناخته است که یك واحد کامل تشکیل بدهند، هرچند که ستایش بسیار از آثار شاعرانهٔ نظامی کرده وکاملا باآن آشنا بوده است. خمسه شامل این‌قسمت هاست:

۱ـ مخزن‌الاسرار (۵۶۱=۱۱۶۵ ـ ۶۶) که بنام ایلدگز اتابیك‌آذربایجانست. منظومه ایست اخلاقی که روح تصوف در آن آشکارست. اصول این حکمت را درین منظومه بیاری حکایات کوچکی که دراثر خود جای داده بیان کرده است. با وجود یك اندازه خشکی امتیاز این منظومه در چند قسمتست که زیبایی‌شایان تحسین‌دارد (مثلا باب پنجم «دربارهٔ پیری») ومقام بلندی در تاریخ شعر اخلاقی ایران دارد.

۲ـ خسروو شیرین (۵۷۱=۱۱۷۵ـ۷۶) بنام‌محمد وقزل ارسلان پسران‌ایلدگز. برعکس آنچه در کتاب اول روی داده است، این قسمت یك منظومهٔ رزمی وبزمیست

که در آن تاریخ خسرو پرویز ساسانی را بیان کرده که آنرا بر اساس تاریخی متکی ساخته و برخی از قسمت‌های آن مربوط بشاهنامه است. اما جنبهٔ قهرمانی آن در درجهٔ دوم قرار گرفته است، آن چنان که جا برای جنبهٔ داستانی و مخصوصاً دقیق ترین تجزیه های روان شناسی باقی گذاشته است.

۳- لیلا (یا لیلی چنانکه امروز می گویند) ومجنون(۵۴۸=۱۱۸۸ - ۸۹) بنام اخستان منوچهر شیروانشاه. این منظومه را در نتیجهٔ اظهار میلی که شیروانشاه کرده بعهده گرفته‌است. نظامی بهیچ وجه از اختیار این موضوع خرسند نبوده‌است. داستان عشق بازی قیس العامری شاعر بیابانی، معروف بنام مجنون بنظرش «مانند بیابان عربستان» خشك آمده است. بااین همه می‌توان این‌منظومه را شاهکاراودانست، زیرا که جلب توجه فوق العاده کرده وموضوع تقلیدهای بی‌شمار گشته است، که برخی از آنها مروارید های حقیقی اشعار مشرق زمینست، مثلا اثر فضولی شاعر آذربایجانی که همین عنوان را دارد. درین جا نخستین بار وتقریباً بحد کمال موضوع قهرمانی‌را ترك می کنیم ودربرابر ما داستان ساده‌ای ازمعاشقه است که تنها درچند جا چکاچاك اسلحه آنرا قطع می کند.

٤ - سکندر (یااسکندر) نامه (۵۸۷ = ۱۱۹۱) شامل‌دوقسمت بعنوان اقبال‌نامه یاشرف نامه وخردنامه(یاسکندرنامهٔ بری وسکندرنامهٔ بحری). قسمت عمدهٔ این کتاب بنام‌اتابیك موصل عزالدین مسعود اول بوده است. روایت بهتر آنرا بنصرة‌الدین‌ابوبکر بیشکین اتابیك آذربایجان که شاعر بوده هدیه کرده است. نظامی داستان اسکندر را اساس قرار داده و روی همرفته دران از سرمشق فردوسی پیروی کرده است. این موضوع کاملا جای آن داشته است که موضوعهای علمی وفلسفی را با تاریخ درآمیزد و نظامی با زبردستی بسیار آنها را در گفتگوی‌اسکندر واستادش ارسطو و دانشمندان دیگر جای داده است. بدین گونه این منظومه دایرة‌المعارف مخصوصی شده است که تقریباً همهٔ رشته های معارف انسانی در آن زمان دربرابر یك دیگرند.

۵ - هفت پیکر (۵۹۵=۱۱۹۸ - ۹۹) که بنام همان پادشاهیست که منظومهٔ پیشین بنام اوست . دربن منظومه نظامی بقهرمان معروف ساسانی بهرام گور بر گشته است . اما در آن نیز قسمت جالب کمتر در بارهٔ ماجراهای قهرمانی و بیشتر هفت داستانیست که هفت شاهزاده ، هفت معشوقهٔ آن قهرمان، برای وی روایت می کنند . هریك ازین داستانها پیوسته بیك روزهفته ، بیکی ازستارگان و بیکی از رنگهاست. اینها شاهکارهاییست که درهنر داستان سرایی مشرق زمین کسی بر آن برتری نیافته است. مخصوصاً موضوعهای تفننی هزل آمیز وگاهی هراس انگیز که باآن درآمیخته شده جلب توجه می کنند. ازحیث استادی درتفنن نظامی ا . ت . آ. هوفمان E . T . A . Hoffmann و ژ . کالو J. Callot را بیادمی آورد و این تصاویر فوق العاده را بهمان طرز مؤثر این هنرمندان اروپایی در نظرها آشکارمی کند . گذشته ازین آثار بزرك ازنظامی دیوان غزلیاتی هم مانده است که تنها سه نسخه از آن معروفست (در کتابخانهٔ بادلین شمارهٔ ۶۱۸ ، ۶۱۹ و کتابخانهٔ برلین فهرست پرچ شمارهٔ ۶۹۱) و تا کنون مورد توجه خاص قرار نگرفته است . شامل قصایدی بروش درباری نیست و رنگی دارد که آشکارا صوفیانه است .

«آثار نظامی بالا ترین اهمیت را برای تاریخ ادبیات ایران دارد . شامل حد اعلای شعر حماسی در ایرانست ، زیرا که درین کتابها اختلافی که درمیان زبان غزل سرایان و روش باستانی حماسه بوده است نخستین بار حل شده و حماسه را در «میان» روش بر گزیدهٔ درباری داخل کرده که در آن دوره کاملا در غزل سرایی توسعه یافته بود . اما بدین گونه حماسه روش قهرمانی خود راازدست می‌دهد و بیش‌از پیش‌متوجه این تجزیه های روان شناسی دقیق می شود که نظامی در آن استاد مسلم بوده است . نیز حماسه بیش ازپیش پرازین نکات علمی می‌شود که می‌بایست پس از آن عمل را تحت الشعاع قرار بدهد.

«نفود نظامی درشاعران پس‌از وی فوق‌العاده بوده‌است . یك‌دسته ازشاعران بزرك

که درمیان ایشان باید نامهایی مانند نام امیر خسرو دهلوی، خواجو کرمانی، کاتبی، جامی، هاتفی وحتی صوفی بزرگ فریدالدین عطار واستاد بزرگ شعر چغتایی میرعلیشیر نوایی را برد، ایشان نیروی خود را در «نظیره» هایی از خمسهٔ نظامی بکار برده اند (شمارهٔ منظومه‌ها در آثار شاعران پس از وی بهفت می‌رسد).

« با وجود اهمیت بسیار این شاعر متاسفانه چاپ انتقادی متن اشعار وی بجز قسمت‌هایی ازخمسه را نداریم واز هرجهت کارما منحصر بچاپهای سنگی هندوستان و نسخهای خطیست که دسترس یافتن بدانها بسیار دشوارست. فوق العاده پسندیده است که باین وضع خاتمه دهند ودراروپا بمطالعه وجستجودربارهٔ نظامی بیشتر توجه کنند.

مآخذ:

1) H. Ethé, G. I. PH. II, 241-44, 247-50

2) E. G. Browne, Literary History of Persia, II 399-411

3) W. Bacher, Nizâmi's Leben und Werke und der Zweite Teil des Nizâmischen Alexander buches, Leipzig 1871

4) Houtsma, Some remarks on the diwân of Nizâmi ('Ajab - nâma), p. 224-27

5) Houtsma, Khulâsa - i Khamse - i Nizami, texte persan, Leyde 1921

6) L[udwig] H[ain], Nizami Poetae Narrationes et Fabulae persice... subjuncta versione latina et indice Verborum, Leipzig 1802

7) Fr. Erdmann, Behram -Gur und die Russische Fürstentochter, Kazan 1844

8) Fr. Erdmann, Die Schöne vom Schlosse, Kazan 1832

9) Fr. Erdmann, De expeditione Russorum Berdaam - versus, Kazan 1826-32

10) H. W. Clarke, The Sikandar Nâma... translated... into prose with... remarks... preface and... life of the author, London 1881

11) A. Sprenger and Aga Muhammad Shoosshteree, Khirad-namahë Iskandary (Bibl. Indica, No 12) Calcutta 1848

12) Hammer - Purgstall, Schirin Ein ... Gedicht nach Morgenländischen Quellen, Leipzig 1809

13) J. Atkinson, Laili and Majnun; A Poem (tsanslated in verse), Or. Tsansl. Fund, London 1836

14) J. Atkinson, The Loves of Laili und Majnun. A Póem from the... Persian, London 1894 and London 1905

15) N. Bland, Makhzan ul - Asrâr... Edited with various readings and a... commentary, London 1844

16) C. E. Wilson, The Haft Paikar, 2 vol. London 1924

17) H. Ritter, Über die Bildersprache Nizâmis, Berlin 1927

۱۸) متن در چاپهای سنگی شرقی: خمسه ـ طهران ۱۲۶۱ (۱۸۴۵)، بمبئی ۱۲۹۸ (۱۸۸۱)، مخزن‌الاسرار، کانپور ۱۸۶۹، خسروو شیرین - بمبئی ۱۲۴۹ (۱۸۳۳)، لاهور ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، لکنهو ۱۲۸۸ (۱۸۷۱)، کانپور ۱۸۸۱، لاهور ۱۳۱۰ (۱۸۹۲-۹۳)، لیلی و مجنون، لکنهو ۱۸۷۰، لاهور ۱۳۰۸ (۱۸۹۰)، سکندرنامه، کلکته ۱۲۶۹ (۱۸۵۲)، کانپور ۱۸۷۸، لکنهو ۱۳۲۳ (۱۹۰۵)، بمبئی ۱۲۸۸ (۱۸۶۰-۶۱)، لکنهو ۱۲۸۲ (۱۸۶۵)، بمبئی ۱۸۷۵، لکنهو ۱۸۷۸-۷۹، هفت پیکر، لکنهو ۱۸۷۳، دربارهٔ شروح وحواشی شرقی رجوع کنید به:

E. Edwards, A catalogue of the Persian printed books in the British Museum, London 1922, p. 286-92

(ا. برتلس)

۱۵) گفته‌های پیشینیان دربارهٔ نظامی

محمد عوفی درلباب الالباب (۱) که درحدود ۶۱۸ تالیف کرده است: «الحکیم الکامل نظامی الگنجه ای ـ نظامی گنجه‌ای که گنج فضایل رابدست بیان بر پاشید وخزانهٔ لطایف را برفرق جهانیان نثار کرد، ابکارلطایفی که‌ورای استار «مخزن‌اسرار»

(۱) چاپ من ص ۵۲۹ - ۵۳۰

او متواری‌اند ، اگر رخ بنمایند دلهای عشاق بربایند و تنك چشمان معانی ، که در ترکستان نظم «مجنون ولیلی»اند، اگر پرده از رخ براندازند عقول و عقلای روزگار را شکار کنند ، چون در شیرین سخنی برسریر فضل خسرو بود قصهٔ «خسرو وشیرین» چنان نظم کرد که روان عنصری تلخ کام شد وچون ممالك بلاغت بود «قصهٔ سکندر» چون آینه در چشم سامعان نمود، خطبه وسکهٔ فضایلش بنام اوختم شد وجزین مثنویات از وی شعر کم روایت کرده‌اند، درنیشابور ازبزرگی شنیدم که ازوی نقل کرد.» سپس سه غزل ازورا آورده است .

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده (۱) که در ۷۳۰ تالیف کرده است: «نظامی گنجه معاصر سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی بود ، کتاب خسرو وشیرین ولیلی ومجنون و هفت پیکرو مخزن اسرار واسکندر نامه از منظومات اوست .»

جعفر بن محمد حسن جعفری درتاریخ کبیر (۲) که درحدود ۸۵۰ تالیف کرده است :«ذکر شیخ نظامی ، ازبزرگان دین وصاحب کشف وکرامات بود وچندین چله برآورده بود ومثل «خمسه» که او ساخته کس ندیده است ،اول «مخزن الاسرار»و«خسرو وشیرین»و«لیلی ومجنون»و«هفت پیکر»و«اسکندر نامه» و تمام اهل فضل و بلاغت در جزالت سخن او وامثالات (!) اوقایلند و سلاطین عصر همه مرید او بودند ، مثل قزل ارسلان وشمس الدین محمد وسلطان علاءالدین و بهرامشاه وغیره .وفات اودر گنجه بود، درسال پانصد ونود وهفت هجری بود .»

جامی درنفحات الانس (۳) که در ۸۸۱ بپایان رسانیده است : «شیخ نظامی رحمه الله تعالی - وی را از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده است ، اما از همه دست داشته بوده است وروی در حضرت حق سبحانه وتعالی آورده ، چنانکه می گوید، شعر :

(۱) ص ۸۲۶
(۲) فرهنك ایران زمین دفتر ۲ و ۳ جلد ۶- تابستان و پاییز ۱۳۳۷- ص ۱۵۰
(۳) چاپ کلکته ۱۷۵۹ ص ۷۰۸-۷۱۰

هرچه هست از دقیقهای نجوم   با یکا یك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم   چون ترا یافتم ورق شستم
همه را روی در خدا دیدم   و آن خدا بر همه ترا دیدم

عمر گرانمایه را ازاول تا آخر بقناعت وتقوی وعزلت و انزوا گذرانیده است. هرگز چون سایر شعرا از غلبهٔ حرص‌وهوی ملازمت ارباب دنیانکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی‌تبرك می‌جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی ازبر تو   بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی   می نمی خواستم، تو می‌دادی
چون که بردر گه تو گشتم‌پیر   زانچه ترسیدنیست دستم گیر

مثنویهای پنج گانهٔ وی که بپنج گنج اشتهار یافته است اکثر آنها باستدعای سلاطین روزگار واقع شده، که امیدواری آنرا که نام ایشان بواسطهٔ نظم وی بر صفحهٔ روزگار بماند استدعا نموده‌اند و اکثرآنها بحسب صورت افسانه است، اما از روی حقیقت کشف حقایق و بیان معارف را بهانه است. یك جا دربیان آن معنی که صوفیه گفتند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال‌حق را دلیل وجود اوهم وجود اوست وبرهان شهوداو شهود اومی گوید، شعر:

پژوهنده را یاوه زان‌شد کلید   کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند   ورقهای بیهوده پاره کند
نشان ترا جز بتو یافتن   عنان باید از هر دری تافتن

وجایی دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل آبله پای و کوی تاریك   وانگاه رهی چو موی باریك
توفیق تو گرنه ره نماید   این عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد   گرپای درون نهد بسوزد

ویك جادرترغیب وتحریض براعراض از ماسوای حضرت حق سبحانه واقبال بر

توجه بجناب کبریای وی می گوید، شعر:

بر پر ازین دام، که خون خواره ایست / زیرکی از بهر چنین چاره ایست
گرگ ز روباه بدندان ترست / روبه از آن رست، که پر دان ترست
جهد در آن کن که: وفا را شوی / خود نپرستی و خدا را شوی

تاریخ اتمام سکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، سنه ۵۹۲ اثنتین وتسعین وخمسمائة بوده است وعمر وی در آن وقت از شست گذشته بوده است، رحمه الله تعالی سبحانه.»

جامی در کتاب دیگر خود بهارستان (۱) که در ۸۹۲ تالیف کرده است: «نظامی رحمه الله، وی از گنجه است وفضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح ندارد. آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده است کس را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون ازان کتاب از وی شعر کم روایت کرده اند واین غزل از سخنان ویست ...» پس ازان غزلی شامل پنج بیت آورده است.

دولتشاه در تذکرة الشعراء (۲) که در ۸۹۲ تالیف کرده است: «ذکر شیخ عارف نظامی گنجوی، قدس الله تعالی سره العزیز، مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را جنزه نوشته اند و در بزرگواری وفضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و تقریر عاجز است. سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وافی هست، که صاحب کمالان طالب آنند ولقب او شیخ نظام الدین و کنیت او ابومحمد بن ابی یوسف بن مؤید ست و بمطرزی اشتهار یافته، جهت آنکه شیخ برادر قوامی مطرزیست، که از شاعران استاد بوده و قصیده ای می گوید که تمامی صنایع شعری در آن مندرجست و ذکر و ایراد بعضی ازان قصیده ثبت خواهد شد، ان شاء الله تعالی، حکایت کنند که: شیخ در آخر عمر منزوی وصاحب خلوت شد وبامردم کمتر اختلاط کردی ودرین باب می گوید، نظم:

(۱) چاپ وین ۱۸۴۵ ص ۹۸
(۲) چاپ لیدن ص ۱۲۸-۱۳۱

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعتکاف نشین

واتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظامی بود، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که: شیخ منزویست وباسلاطین وحکام صحبت نمی‌دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت. شیخ از روی کرامت دانست که اتابك از روی امتحان می آید وبچشم حقارت بشیخ می‌نگرد. شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك نمود. اتابك دید که تختی پادشاهانه مرصع بجواهر نهاده‌اند وازجواهر کرسی‌دید. دید که صد هزار چاکر و سپاهی وتجملهای پادشاهانه وغلامان با کمرهای مرصع وحاجبان وندیمان برپای ایستاده وشیخ پادشاه وار برآن سریر نشسته. چون چشم اتابك بدان عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وازروی تواضع می‌خواست که قدم شیخ رابوسه دهد، ازعالم غیب بشهادت آمده، دید که پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی ودواتی وقلمی ومصلایی وعصایی وکاغذی چند درپیش نهاده، بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطری وهمتی بدو حواله کرد وگاه گاه بدیدن اتابك آمدی وصحبت داشتی وشیخ بیان این حال درین بیت می گوید،

بیت:

بگفتم بوسمش همچون زمین پای چو دیدم آسمان برخاست از جای

وشیخ از مریدان اخی فرخ زنجانی، قدس الله سره العزیز، بوده ودیوان شیخ نظامی ورای خمسه، قریب بیست هزار بیت باشد. غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد وچون قصهٔ خسرو وشیرین رابالتماس قزل ارسلان نظم کرد صلهٔ آن کتاب چهاردیه معمورمزروع سیورغال شیخ کرد وشیخ شکر آن انعام می گوید، در کتاب خمسه،

بیت:

نظر برحمدو بر اخلاص من کرد ده حمدونیان را خاص من کرد

واین غزل ازاشعار شیخست، غزل (هشت بیت)....وشیخ قبل ازخمسه دراوان شباب داستان ویسه ورامین را بنام سلطان محمود بن محمدبن ملکشاه بنظم آورده و بعضی

گویند: آنرا نظامی عروضی نظم کرده، درست آنست که نظم شیخ بزرگوار نظامیست، چه از روی تاریخ نظامی عروضی درعهد سلطان ملکشاه بوده است وشك نیست که داستان ویسه و رامین را بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست. اما سلطان محمود پادشاه سعادتمند صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان محمد هشت سال بنیابت سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یك نوبت دم عصیان زد. سلطان سنجر بدفع او لشکر کشید. محمود در صحرای ری باسلطان مصاف کرد و شکسته شد وروز دیگر در گرمگاهی بادو سه سوار بسراپردهٔ سلطان سنجر درآمد و فی‌الحال عم را سلام کرد. سلطان راشفقت عمومت درکار آمد، فرمود که پهلوی خیمهٔ سلطان خیمه جهت او مهیا کردند و یخ و فوا که پیش محمود فرستاد و اول خود تناول می کرد. روز دیگر محمود را بسلطنت عراق باز نامزد کرد و بتاج مرصع و جامهای طلا دوز مشرفش ساخت و اکابر و سروران عراق را نیز دلجویی و رعایت نمود و تشریف داد. روز سیوم سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلك فی عشرین جمادی‌الاولی سنه تسع و خمسمائه وسلطان سیتی خاتون دختر خودرا بنکاح سلطان محمود درآوردو درآن فرصت آن ملکه بجوارحق پیوست. عوض او دختر دیگر، ماه ملك خاتون نام، با مهدمرصع و تجمل بسیار دیگر بجهت سلطان فرستاد و وفات شیخ بزرگوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه بوده و مرقد منور شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند وهریك داستان جدا بود، تابعداز وفات شیخ این پنج کتاب را دریك جلد جمع کردند وفضلا خمسه نام نهادند.»

حکیم شاه محمد بن مبارك قزوینی در ترجمه‌ای که در ۹۲۹ از مجالس النفایس میرعلیشیر نوایی (۱) کرده است: «شیخ نظامی- از گنجه بوده و فضایل او بی‌غایت و بینهایتست واز جملهٔ حکمای متشرعه است ودر همهٔ عصرها شعرا و مسلم بوده و در

(۱) ص ۳۵۲-۳۵۳

نیکی و خوبی علم و خمسهٔ اورا همه کس تتبع کرده‌اند و کسی مثل او نگفته و حقایق و دقایقی، که درین پنج گنج درج کرده، مقدور بشر نیست و این جهت کرامت او کفایتست و غیر از خمسه که مسماست بپنج گنج، شعر کمتر ازو مرویست و این شعر از غزلیات اوست، غزل (پنج بیت). ..»

خوندمیر در حبیب السیر (۱) که در ۹۳۰ بپایان رسانیده است: «و از جملهٔ اعاظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانامی شیخ نظامی معاصر طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علمای رسمی بهرهٔ تمام داشت، اما بتوفیق ازلی تمام امور دنیوی را باز گذاشت و روی بکسب درجات اخروی آورده و این ابیات برلوح بیان نگاشت، ابیات:

هرچه هست از دقیقهای نجوم ‌ ‌ ‌ ‌ با یکا یک نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم ‌ ‌ ‌ ‌ چون ترا یافتم ورق شستم

و شیخ نظامی عمر عزیزرا از بدایت ایام شباب، تانهایت اوقات شیب، بقناعت و عزلت گذرانید و هرگز چون سایر شعرا بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرک می جسته و این ابیات، که از نتایج طبع نقاد اوست، مشعر باین معنیست، ابیات:

چون بعهد جوانی از بر تو ‌ ‌ ‌ ‌ بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی ‌ ‌ ‌ ‌ من نمی خواستم، تو میدادی
چونکه بردرگه‌تو گشتم پیر ‌ ‌ ‌ ‌ پیر افتاده‌ام، تو دستم گیر

و آن شیخ صافی ضمیر خمسهٔ دلپذیر خودرا، که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد، باستدعای ا[صح]اب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیلهٔ آن اشعار معارف آثار نام ایشان برصحیفهٔ روزگار پایدار بماند از ان

(۱) چاپ طهران ۱۳۳۳ - ج ۲ ص ۵۳۳-۵۳۴

جناب التماس ترتیب کتب می نموده‌اند. تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای پنج گنجست، سنهٔ اثنین و تسعین و خمسمائه بوده است و درآن وقت عمر عزیز شیخ از شست سال متجاوز بوده‌ومعلوم نیست که بعد از چند وقت دیگر زندگانی نمود والعلم عندالله».

در ذیل این صحیفهٔ از حبیب السیر یاد داشتی را که محمد تقی شوشتری مصحح چاپ بمبئی در حاشیه افزوده است چنین نقل کرده اند: «واضح باد که در سنهٔ وفات شیخ نظامیٔ اقوال مختلفه رسیده، اصح آنست که شیخ سکندر نامه را فی سنهٔ سبع وتسعین و خمسمائه باتمام رسانیده، چنانچه(!) این بیت خاتمهٔ کتاب مذکورست که،

بیت:

بتاریخ پانصد نود هفت سال / که‌خواننده رازونگیردملال

برآن دالست و بعد از اتمام آن پنج سال دیگر زیسته، چنانچه (!) صاحب تذکرهٔ نتایج الافکار از صبح صادق نقل نمود. پس‌درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه اتفاق افتاده والله اعلم بحقیقة الحال، محمد تقی التستری.»

تقی‌الدین‌محمد بن‌شرف‌الدین‌علی ذکری کاشانی‌درخلاصة الاشعار وزبدة الافکار که در۹۹۳تالیف کرده است ترجمهٔ مفصل ازنظامی‌دارد که شیخ علینقی کمره‌ای در۱۰۳۳ آنرابدینگونه تلخیص کرده‌است: «ذکرسلطان‌المحققین‌شیخ‌نظامی، علیه‌الرحمه، اصل وی‌ازولایت قمست، امامولدش‌در گنجه واقع‌شده. لقبش‌شیخ نظام‌الدین‌احمدبن‌یوسف ابن‌مؤیدست و کنیتش‌ابومحمد وتخلص‌نظامی ودر کتب‌تواریخ بنظامی‌مطرزی‌استظهار دارد وبعضی گفته‌اند که: سید نیزبوده. علی‌ای‌حال همایی‌بوده همایون‌فر، درهوای‌فضای هدایت‌بال‌اقبال گشاده وطایری‌بوده قدسی آشیان، که درسایهٔ‌جناح کرامتش‌ارباب‌ایقان ازتاب‌آفتاب حوادث غنوده وفصحا وبلغای کرام، بلکه سایراکابرومعارف آن ایام، زبان بتوصیفش گشوده. زبان الهام بیانش‌را کاشف اسرارمعرفت الهی دانسته‌اند. از جواهر گنجینهٔ اسرارش مخزن افلاك پردر شب‌افروزست وازلئالی منظومانش عرصهٔ عالم خاك

جواهر اندوز . شاهد این دعوی و حجت این معنی پنج گنجست، که از گنجینهٔ خاطر فیاض خود بیرون آورده، لاجرم حاجت آن نیست که درتعریف آن مرجع ارباب تحقیق بیش ازین خوض رود و باناملِ سعی ابواب مناقب شاعری آن ملاذ اصحاب تدقیق گشوده شود . اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات می گویند که قریب بیست هزار بیت هست وچون برمطالعهٔ آن توفیق نشد این یك دوقصیده وچند غزل ، که ازو مشهورست ، اکتفا شد. انشاءالله بعد از مطالعهٔ آن بر انتخاب مابقی موفق گردد . اما وفاتش درعهد سلطان طغرل بن ارسلان بوده ، درشهورسنه‌ست وتسعین وخمسمائه وزیاده نیز ازین گفته‌اند و مرقدش در گنجه است ». (پس از آن ۱۸۰ بیت ازاشعار نظامی را آورده است).

محمد عارف لقایی درمجمع الفضلا کـه در۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده است :

« شیخ‌العارف نظامی گنجه ، مولد شریف وی از گنجه است . دربزرگواری وفضیلت و کمال یگانهٔ وقت خود بوده ، درشست سالگی از عالم نقل کرده ، فی‌شهورسنه اثنی و تسعین وخمسمائه وخمسه ازمصنفات و گفتارشریف اوست. بعد ازوفات وی اهل فضل و کمال تتبع خمسهٔ وی کرده جواب نوشتند. اماسخن را بچاشنی گفتار وی نرسانیدند . ازمعاصران‌ظهیرفاریابی بوده وغبارخاطر ازظهیروسلمان داشته، چنانچه (!) درقصیده‌ای اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع اواینست :

ملوك الملوك فضلم بفضیلت معانی　　زمی وزمان گرفته بمثال آسمانی

بیتی که اشارت بمذمتست اینست :

چوصدف حلال‌خوارم، چو گهرحلال زاده　　ز حرام زاده ای دو شب و روز در زبانی
ولدالزناست حاسد ، منم آنکه طالع من　　ولـد الزنا کش آمد ، چـو ستارهٔ یمانی

این دوبیت نیز از نتایج انفاس متبرکهٔ اوست :

دلم از خاطرم خراب ترست　　جگرم از دلم کباب ترست
بچنین دل چگونه باشم شاد ؟　　ازچنین خاطری چه آرم یاد ؟»

امین احمد رازی درهفت اقلیم که در۱۰۰۲ تالیف کرده است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی، از علوم ظاهری و مصطلحات رسمی بهرهٔ تمام داشته، اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی راباز گذاشته ، روی بکسب درجات اخروی آورده بود ، چنانچه(!) ازین ابیات مستفاد می گردد :

هرچه هست ازدقیقهای نجوم　　با یکایك نهفتهای علوم

دیدم و سر هر ورق جستم　　تا ترا یافتم ورق شستم

درنفحات آمده که: شیخ ازبدایت ایام شباب تانهایت اوقات شیب بقناعت وعزلت گذرانید وهرگزچون شاعران بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی پیرامن اصحاب جاه وسلاطین نگردیده، بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش می‌رفته‌اند و بصحبت کیمیا اثرش تبرك می‌جسته‌اند. چنانچه (!) این اشعاروی مشعر بر آنست :

چون بعهد جوانی از بر تو　　بدر کس نرفتم از در تو

همه را بردرم فرستادی　　من نمیخواستم، تومی‌دادی

وخمسهٔ دلپذیر، که شبیه ونظیرندارد، باستدعای اصحاب تاج و سریرنظم شده ، چنانچه (!) ازخطبهٔ هر کتاب مفهوم ومعلوم می گردد ومخزن اسرار، که معجزیست در اشعار، بنام نامی بهرامشاه گردانیده ، چه ازین چند بیت فهم کرده آید :

نامه دوآمد زدو ناموسگاه　　هردومسجل بدو بهرامشاه

آن زری ازکان گهرریخته　　وین دری‌ازبحر نوانگیخته

آن بدر آورده زغزنین علم　　وین زده برسکهٔ رومی رقم

ومقصود شیخ یکی حکیم سنایی ونظم حدیقه است، که بنام بهرام غزنوی گفته، ودیگرمخزنست که باسم سامی بهرامشاه رومی سمت اشتهار وصفت انتشارپذیرفته و بهرامشاه رومی از طبقات حکامیست که سلاطین سلجوقیه تعیین فرموده بودند، ازان جمله یك طایفه منکوچکه‌اند ، که حاکم ارزنجان و کماخ و کوغوسه وبعضی ازدیار ارزن الروم بوده اند و قصهٔ ایشان چنانست که : سلطان الب ارسلان منکوچك غازی

را، که از جملهٔ حشم سلطان ومنظور نظر القایم بامرالله عباسی بود، باستدعای خلیفه حاکم ولایات مذکور ساخت و اولاد او مدتها در آن ملک حکومت راندند و چون حکومت آن ملک ببهرامشاه رسید، که پسر داود ونبیرهٔ منکوچك غازی بود دولت او روی در ارتفاع نهاد، تا حدی، که سلطان قلج ارسلان سلجوقی پادشاه روم دختر خود بوی داد و بهرامشاه بغایت کریم وعالی همت بوده، چنانچه (!) درتمامی ارزنجان خلق را عروسی غریبی واقع نشدی که ازو بدیشان صفوف عطیات و صلات نرسیدی و بجایزهٔ مخزن اسرار پنج هزار دینار زر رکنی، که چهارصد تومان عراق باشد، و یك قطاراستر واقسام پارچه واقمشه جهت شیخ فرستاد شیخ اگرچه بگنجه منسوبست اما ظاهراً مولد وی ازقم بوده، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهاری بدان کرده، می آورد:

نظامی، ز گنجینه بگشای بند | گرفتاری گنجه تاچندوچند؟
چودر گرچه دربحر گنجه گمم | ولی از کهستان شهر قمم

چون پاره‌ای ازاحوال شیخ مرقوم قلم شکسته رقم گردید واجب دید که پاره‌ای از اشعارش نیزمذکور سازد وبنابرآنکه شعرپنج گنجش چون پرتومهروماه برعالم و عالمیان تافته هرآینه بیتی چند ازغزل ورباعی وی، که چندان متداول نشده، نوشته می‌آید.» (پس ازان شست وهفت بیت آورده است).

شیخ ابوالقاسم بن ابوحامدبن نصر بلیانی انصاری کازرونی درسلم السماوات که در ۱۰۱۴ بپایان رسانیده است: «شیخ نظامی گنجه، دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست، تفضیل اوبرامیرخسرودهلوی داده‌اند وخمسهٔ اورا بر کلیات خسروی ترجیح نهاده‌اند، مستعار:

نظامی، که استاد این فن ویست | درین بزمگه شمع روشن ویست
ز ویرانهٔ گنجه شد گنج سنج | رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بآن پنج هم پنجه شد | وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بود ازان گونه گوهر تهی | زرش ساخت، لیکن زوده دهی

والحق نظامی درنظم سخن فرید زمان ، بلکه وحید جهان بوده ، چنانکه‌خود درین معنی نظم نموده :

بولایت سخن در ، که مؤید الکلامم — نزند کسی بجزمن در صاحب القرانی
سخن ازمن آفریده چوفتوت ازمروت — هنرازمن آشکارا چوطراوت ازجوانی
باجازت لب من لب خلق باز خندد — چوشکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی

وشیخ نظامی در مبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام و سلاطین اقدام ننموده، بلکه قزل ارسلان و دیگر حکام را رغبت بملاقات شیخ بوده ، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند، چنانکه مؤلف درین‌معنی نظم نموده :

شنیدم که در عهد یاران پیش — که هنگامهٔ شوق ازین بود بیش
نظامی ز عالم فروشست دست — ز بهر عبادت بخلوت نشست
که: حیفست از دوست پرداختن — ببیگانگان انجمن ساختن
کسی را که بختست آموزگار — کند صرف درکار حق روزگار
چو خلوت نشین شمع آفاق شد — بروشندلی در جهان طاق شد
بگفتند جمعی ز صاحبدلان — حکایت بپیش قزل ارسلان
که : درگنجه گنجی پدیدآمدست — که قفل جهان را کلید آمدست
اگر بوی او بگذرد بر یمن — بر آرد سر از خاك ویس القرن
زلفظش ، که چون دامنش هست پاك — پر از در معنیست دامان خاك
چو از صدق نیت برآرد نفس — شبیخون زند بر هوی و هوس
ملك چون ز خاصان حکایت شنید — دلش معتقد گشت وجانش مرید
بعزم زیارت قدم رنجه کرد — زتخت عجم روی در گنجه کرد
همی رفت با شوق ومیلی تمام — چو حجاج در راه بیت الحرام
روان از پیش سروران فوج فوج — چو از باد بر شط بغداد موج
چو در خانهٔ مشتری رفت ماه — فروتر ز درویش جا کرد شاه

بزرگان همه کرده تعظیم شیخ | پسندیده از شاه تقدیم شیخ
نظامی زخجلت دلی داشت ریش | سر خجلت و شرم افکنده پیش
که: بر کف نه برگی که برخوان نهد | نه نزلی که در پیش سلطان نهد
در آخر در گنج دانش گشاد | گهر های معنی بخوان برنهاد
فرو خواند نه آسمان را ورق | فرو ریخت گوهر طبق برطبق
بیاراست خوان سخن آنچنان | که جان هنر شاه صاحب قران
سر سروران وارث ملك جم | ابوالفتح عباس شاه عجم
که بادا دو چشمش ز بخت جوان | منور بدیدار صاحب زمان
علیه الصلوة و علیه السلام | بصلوات او باد ختم کلام

وشیخ نظامی خود دراشارت بمجمل این داستان می گوید:

چون بعهد جوانی از بر تو | بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی | من نمی‌خواستم، توخوددادی

اما در منتهای حال اجابت التماس بعضی ملوك فرموده و بملاقات ایشان قدم رنجه نموده ، اورا تعظیم تمام نموده‌اند و بجهت او قیام کرده‌اند ، در کنایت از آن می گوید:

شدم تا بوسمش همچون زمین پای | چو دیدم آسمان برخاست از جای
چنان رفتم که سوی کعبه حجاج | چنان باز آمدم کاحمد زمعراج

و درشکایت ازحوادث ونوایب دوران می گوید:

فلك را تا کمان بی زه نگردد | شکار آرزو فربه نگردد
گوزنی را، که ره برشیر باشد | گهش درزیر پا شمشیر باشد

و از نفایس آثار اوست:

بهرمنزل ، که زانجا دورتر شد | ز مهجوری دلش رنجورتر شد
چنان نالید ، کز بس نالش او | پشیمان شد فلك ازمالش او . »

محمد صادق ناظم تبریزی در کتاب نظم گزیده که در ۱۰۳۶ تالیف کرده‌است:
«نظامی گنجوی، شیخیست صاحب کمالات عالیه، درشرح بزرگواری وفضایل اوزبان بیان وصافان عقول قاصرست و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست وشیخ برادر قوامی مطرزیست، که استاد شعر است. آورده‌اند که روزی اتابك قزل ارسلان، چون آرزوی صحبت شیخ داشت، کسی بطلب او فرستاد و در آن ایام، چون شیخ منزوی صومعهٔ عبادت بود، عذر گفت. سلطان‌را چیزی دردل گشت و ازروی امتحان‌قصد دیدن شیخ کرد. شیخ از کراماتی که داشت، دانست که این‌آمدن از امتحانیست، از عالم غیب شمه‌ای در چشم سلطان نمود. سلطان، چون نظر کرد، تختی دید، پادشاهانه، ازجواهر نهاده، وچند تن چاکر مکلف، با کمر مرصع، درخدمت او ایستاده و شیخ پادشاه وار بران تخت نشسته. پادشاه، از مشاهدهٔ آن حال، بدهشت افتاد و ازروی تواضع خواست که پای شیخ را ببوسد، که شیخ‌ازعالم غیب بعالم شهادت آمد. این مرتبه سلطان دید که پیرمردی برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته و مصحفی و سجاده‌ای و دوات وقلمی درپیش شیخ نهاده؛ دست شیخ را بوسه داد ومعتقد شیخ گردیده، و کتاب خمسهٔ اوچون پنج گنج، خراب‌آباد جهان سخن‌را معمور دارد ودرتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: دیوان قصاید وغزل شیخ بیست هزار بیتست، لیکن مشهور نیست واین ابیات منتخب غزلیات اوست، که درافواهست. وفات وی درزمان طغرل بن ارسلان در سنهٔ ست وسبعین وخمسمائه بود وقبرش در گنجه‌است.» (پس ازان ۹۹ بیت آمده‌است).

شاهزاده داراشکوه قادری در سیرالاولیا (۱) که‌در ۱۰۴۹ گرد آورده است:
«حضرت شیخ نظامی گنجوی، قدس سره، مولد ایشان گنجه است وعالم بوده‌اند بعلوم ظاهر و باطن و از مریدان اخی فرخ ریحانی اند وعمر گرانمایه، از اول تا آخر، بقناعت و تقوی و عزلت گذرانیده‌اند و صاحب کشف و کرامات بوده‌اند و از ملاقات سلاطین اجتناب داشته‌اند، بلکه سلاطین‌را بخدمت ایشان رجوع بود و حق

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۲ ص ۱۷۵ - ۱۷۶

تعالی شیخ‌را درسخن قدرت تمام داده بـود و اشعار ایشان تمام حقیقت کشف و بیان معارفست واین جمله از اشعار شیخست ، ابیات :

چون بعهد جوانی از بر تو | بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی | من نمی‌خواستم ، تو خود دادی
چون که بردر گه‌تو گشتم پیر | زانچه‌ترسید نیست دستم گیر

وفات ایشان درسال پانصد ونود شش هجری بوده وقبر در گنجه‌است.»

میرحسین دوست سنبهلی درتذکرهٔ حسینی که در۱۱۶۳ تالیف کرده‌است (۱):

«مخزن اسرار حقایق معنوی ، ابو احمد نظام‌الدین گنجوی ، سرحلقهٔ کاملان صاحب حال وسردفتر بلغای فصاحت مآل بوده ، چون قزل ارسلان‌را اشتیاق دیدن شیخ درسر افتاد خواست که بحضور طلب نماید ، ارکان دولتش عرض کردند که: وی گوشه گرفته است وباسلاطین وحکام صحبت ندارد . قزل ارسلان بارادهٔ امتحان عزم دیدن شیخ کرد . شیخ بنور باطن دریافت و برارادهٔ او مطلع شده ، از عالم غیب سیمرغ در نظرش جلوه کرد. قزل ارسلان دید: تختی مکلل بجواهر نهاده وشیخ مثل پادشاه بروی‌نشسته وهزاران هزار چاکر ، باکمرهای زرین استاده ، چون نظر سلطان بران عظمت وشان افتاده ، بی‌اختیار خواست که قدم شیخ ببوسد. دربن‌حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که پیری ضعیف برپارهٔ نمدی بردر غاری نشسته‌است ومصحفی وقلمی‌ودواتی وعصایی ومصلایی درپیش نهاده. اتابك دست شیخ‌را بوسه داده واعتقاد تمام پیدا کرد . ازآن باز پیوسته بدیدن شیخ آمدی. قصهٔ شیرین و خسرو بالتماس قزل ارسلان نظم کرده است و در وجه صله‌اش چهارده قریهٔ مزروع جهت خـرج خادمان یافته . وفات شیخ در سال پانصد و هفتاد در عهد طغرل بن ارسلان واقع شده ومرقدش در گنجه است ، ویراست . . .» (پس‌از آن یازده بیت ازغزلیات اورا آورده‌است) .

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره (۲) که در۱۱۰۲ تالیف کرده‌است :

(۱) چاپ لکنهو ۱۸۷۵ - ۱۲۹۲ ص ۳۴۳ - ۳۴۷
(۲) چاپ کانپور ۱۸۷۱ ص ۴۳۰-۴۳۲

«شیخ نظامی گنجوی، استادالافاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت را بیمن تربیت او بهارهاست و متاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها. مخزن اسرار بنام بهرامشاه رومی گفته و پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر پربار ازاقمشه صله یافت. درین کتاب ستایش سخن می کند و حق این قدرافزای موزونان بجامی آرد:

قافیه سنجان، که سخن بر کشند — گنج دو عالم بقلم درکشند
بلبل عرش اند سخن پروران — باز چه مانند بشان (!) دیگران
پردهٔ رازی که سخن گستریست — سایه‌ای از پرتو پیغمبریست
پیش و پس قلب صف کبریا — پس شعرا آمده، پیش انبیا
شعر بر آرد بامیریت نام — الشعراهم امراء الکلام
ما، که نظر برسخن افگنده‌ایم — مردهٔ رویم (!) و باو زنده‌ایم

ودرنعت گوید:

بود درین گنبد فیروزه خشت — تازه ترنجی ز سرای بهشت
رسم ترنجی که در روزگار(!) — پیش دهد میوه، پس آرد بهار

و خسروشیرین بنام طغرل‌ارسلان سلجوقی نوشته و بجایزهٔ آن چهارده معموره سیورغال یافته، ازآنست:

نشایددید خصم خویش‌راخورد(!) — که نرداز خام‌دستان کی‌توان‌برد؟

و همچنین سه کتاب دیگر از خمسه بنام سلاطین موشح ساخته و جواهر اندوخته و درآخر سکندرنامه سال ختم کتاب گوید:

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که‌خواننده‌رازوبگرد(!)ملال

و نیز دراسکندر نامه‌آخر داستان معراج مدح جناب نبوی می کند ومی گوید:

گزین کردهٔ هردو عالم تویی — چوتو گر کسی باشدآن‌هم‌تویی

مؤلف گوید: درین بیت نوعی ازتشبیهه (!) واقع شده، بیانش این که: علمای بدیع هندی تشبیهی برآورده‌اند که آنرا «انینا النکار» گویند، انینا بهمزهٔ مفتوح

و نون اول مضموم و نون ثانی مشدد مکسور و یای تحتانی مفتوح آخر الف بمعنی بی‌نظیرست والنکار بروزن چمن‌کار صنعت فن بدیع‌را گویند وانینا النکار عبارت از آنست که: مشبه و مشبه به یکی باشد. فقیررا بنظر تتبع نرسیده که کسی آزاد یاء(۱) عربی وفارسی این تشبیه را استخراج کرده باشد. حال آنکه فی نفسه در هر زبان موجودست، چنانچه (!) بیت شیخ نظامی گذشت و ملاظهوری ترشیزی گوید:

چون ظهوری بجز ظهوری نیست　　در محبت یگانه می باشد

و میرزا جلالای طبا طبا درمنشیات خود این بیت آورده:

آب‌رخ آینهٔ جم منم　　همچومنی گر بود آن‌هم منم

تحقیق‌مقام این که: درصورت اتحاد مشبه و مشبه به‌تنزیه است درصورت تشبیه، که هردو باهم‌ضداند، چه علما تشبیه را تعریف کرده‌اند که: «هو الدلاله علی مشارکة امر الاخر فی معنی بالکاف ونحوه» وازین‌جا شد که وجوه تشبیه بی‌مغایرت مشبه و مشبه به متصورنیست. تشبیه را چهارر کنست: مشبه و مشبه به و وجه شبه وادات تشبیه. پس مقصود قائل از وحدت مشبه ومشبه به‌بتنزیه ممدوح ازشبهه (!) است، بتفنن عبارت. بلی عبارت «چون تو کسی نیست» و «چون تو تویی» یك مآل دارد که آن تنزیه باشد و صنعتی دیگر ازین قبیل در کلام ملاظهوری ترشیزی یافته‌شد که مفضل ومفضل‌علیه یکی باشد:

نتوان گفت زخوبان دگری می‌باشد　　هم‌تویی، از‌تو اگر خوب‌تری می‌باشد

بخاطر میرسد که نام او «تمثیل الشی بنفسه» ونام ثانی «تفضیل الشی علیٰ نفسه» گذاشته شود.»

حاج لطفعلی بیك آذر بیگدلی درآتشکده (۲) که از ۱۱۷۹ تا ۱۱۹۵ تالیف کرده‌است درفصل شعرای قم: «شیخ نظامی وهوابومحمدالیاس‌یوسف ابن‌مؤید، اصل آن

(۱) ازادبای
(۲) چاپ بمبئی ۱۲۹۹ص۲۴۲-۲۴۴

جناب ازخاك پاك تفرشست ، که ازاعمال قم شمرده می‌شود. اوباوالدماجدش بگنجه ، که ازبلاد معتبر آذربایجان و بخوشی آب و هوا مشهورست ، رفته وآن جناب درآنجا متولدشده وخود دراقبال نامه می‌فرماید :

نظامی، زگنجینه بگشای بند　　گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چودر گرچه‌دربحر گنجه گمم　　ولی از قهستان شهر قمم

اوصاف آن بزرگوار بیرون ازشمارست ودرعالم سلوك باخی‌فرج زنجانی منتهی می‌شود. گویند ازاول عهد شباب تاآخر عمر پرشتاب چون سایـر شعرا ، بسبب غلبهٔ مشتهیات نفس و هوی، متعرض سلاطین و اکابر نگشته ، بلکه آستانش مناص خسروان عالی مقدار بوده ، چنانك اتابیك قزل ارسلان بقصد امتحان بزاویهٔ شیخ رفتـه وشیخ در عالم باطن قصد اورا دریـافته ، تجمل کوکبهٔ اکابر درچشم سلطان جلـوه داده ، بعداز ساعتی سلطان دید که : پیر ضعیفی ، برپارهٔ نمدی ، برسر سجاده نشسته ، مصحفـی و قلمی و عصایی درپیش دارد. سلطـان‌را دربـارهٔ شیخ اعتقاد تمام حاصل شده و درمراتب شاعری ازآنجا(۱) نویسم افزونست و برای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخنست و بعداز آنکه درسنهٔ (!) همای روح مطهرش بآشیـان قدس پرواز کرد فضلا و عرفا و شعرا این پنج کتاب را، که امروز ازخیالات شیخ درمیانست ، جمع نموده، مسمی بخمسه نمودند ، که‌هریك ازان باستدعای صاحب تاج و سریـری منظـوم شده ، چنانچه (!)در دیباچهٔ هریك ازآنها خودنقل کرده ؛ اگرچه بتصاریف زمان وعدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نمانده ، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بـازار نظم جیب و دامن دل و دیده را ازین خز این جواهر رنگین کرده و می کنند و مثنوی حکایت ویسه ورامین‌را بعضی بشیخ و بعضی بنظامی عروضی نسبت می‌دهند و بزعم فقیر اگرازمنظومات جناب شیخ باشد دراوایل حال ، که کلام‌هنوزپختگی‌بهم نرسانیده بود، گفته. بهرحال نظم بخمسهٔ شیخ‌را احتیاجی بآن‌مثنوی نیست وشیخ‌در گنجه مدفونست و

(۱) ازآنچه

هزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر واعاظم می باشد. چون انتخاب اشعار خمسه مشکلست ، بجهت اینکه واقع هر گاه ابیات بلندآنرا نویسند ازحوصله آن(!) کتاب افزونست ، بلکه محتاج بکتاب دیگر خواهد بود، اگر ازهر کتابش چند بیتی بعنوان نمونه بنگارد ازانصاف بیرون . لهذا دیدن آنرا بمطالعهٔ آن کتاب، باز گذاشت. گویند بیست هزار بیت ازقصاید وغزلیات ، قطعات وزباعیات ، سوای خمسه داشته ، که حال درمیان نیست . این چند بیت از تذکره‌ای چند ملاحظه و انتخاب شد.» (پس ازان شست ودو بیت ازغزلیات و قصاید ورباعیات آورده‌است).

حاج زین‌العابدین تمکین شروانی در کتاب بستان‌السیاحه (۱) که در ۱۲۴۸ تالیف کرده‌است: «ذکر گنجه بروزن رنجه، شهریست بزرگ‌وخوب ودیاریست‌مرغوب، ازبلاد ایران و ازمضافات آذربایجان وازاقلیم پنجم ،آبش گـوارا و هوایش فرح افزا وزمینش مرتفعست ، ودرین باب گفته‌اند ، بیت:

چند شهرست اندر ایران مرتفع تر از همه
بهترو سازنده تر از خوبی آب و هوا
گنجهٔ پر گنج ووز آن پس صفاهان‌درعراق
در خراسان‌مرو وطوسست ، این‌نباشد افترا

مردمش ترك زبان و اکثر شیعهٔ امامیه‌اند و دیگر نصارا ، عموما سفید چهره و ازمتاع حسن بابهره‌اند ، قرب بیست وپنج‌سال می‌شود که طایفهٔ روسیه‌آنجارا بقهر و غلبه مفتوح ساخته اند وقتل بافراط نموده وغایت خرابی درآن دیار کرده‌اند. اکنون درتصرف اهل روسست. اشخاص صاحب معرفت ازآنجا ظهور نموده‌اند . من جمله شیخ نظامی ، صاحب خمسه ومرید شیخ اخی فرج زنجانی وابوالعلای‌شاعر ازآنجابوده‌اند.»

عباسقلی بیك یاعباسقلی‌آقا متخلص بنورس وقدسی پسر میرزا محمد خان ثانی باکوبی معروف بباکی‌خانـوف در کتاب گلستان ارم کـه در ۱۲۵۸ در تاریخ شروان

(۱) چاپ طهران ۱۳۱۵. ق .ص۴۸۱

وداغستان نوشته (۱) دربارهٔ نظامی چنین نوشته‌است : «ذکر حکیم معنوی شیخ نظامی گنجه ، کنیه ونام آن جناب ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید و مسکن ومدفن او گنجه‌است . درفضایل وبزرگواری او زبان قاصر و ازسخنانش مرتبهٔ ورای شاعری ظاهر ، در سیاق بزم آرایی باتفاق جمهور اورا نظیری نبوده و جمیع شعرا باستادیش اعتراف نموده‌اند ، بیت :

زین فن مطلب بلند نامی کان ختم‌شدست بر نظامی

دراوان شباب کتاب ویسه ورامین‌را بنام سلطان محمود سلجوقی نظم کرده ، اگر چه بعضی آن کتاب‌را بنظامی عروضی نسبت می دهند ، بملاحظهٔ عهد تالیف درست نمی‌آید . جناب شیخ از مریدان اخی فرج زنجانی ، در اواخر عمر سیاق وارذا (!) معمول وبتصفیهٔ باطن مشغول بوده چنانچه (!) خود فرماید ، بیت :

گل رعنامیان غنچه‌حزین همچومن گشته‌اعتکاف گزین

دولتشاه سمرقندی در تذکرة‌الشعراء آورده که : اتابك قزل ارسلان سلجوقی (!) ازروی امتحان بدیدن شیخ برفت ، چون بکفارت می نگریست شمه‌ای ازعالم غیب بنظرش آمد. دید که: تختی مرصع پادشاهانه نهاده ، چندین هزار چاکر و غلام با تجملهای تمام و ندیمان وحاجبان درپای آن ایستاده ، شیخ باشوکت و شکوهی ، که بخیال درنگنجد ، بر آن تخت نشسته‌است . سلطان ازین حشمت و جلال حیران شده ، می‌خواست که بتواضع قدم شیخ‌را بوسه زند، که ازعالم غیب بشهادت‌آمده، دید که‌پیرمردی برپارهٔ نمدی بردرغاری‌نشسته ، مصحفی‌ومصلایی ودوات وقلمی وعصایی در پیش دارد . بتعظیم دست شیخ را بوسیده ، اعتقادش نسبت بوی درجهٔ اعلا یافت و شیخ نیز خاطری (!) بروی حواله کرده ، گاه گاه بدیدنش رفتی، چنانکه گوید ، بیت :

بدیدم کاسمان برخواست (!) ازجای بگفتم بوسمش همچون زمین پای

قصهٔ خسرو وشیرین را بالتماس سلطان نظم کرده ، چهارده معمور صلهٔ آن‌یافت

(۱) ترجمهٔ روسی آن در باکو در۱۹۲٦ چاپ‌شده‌است

ودرین باب فرماید، بیت:

نظر بر حمدو بر اخلاص من کرد ده همدونیان (!) راخاص من کرد

وفات شیخ درعهد طغرل بن ارسلان سنهٔ ۵۷٦ واقع وبارگاه عالی اساس، که برمدفنش قرب گنجه موجود و روبویرانی نهاده بود، حالا میرزا آدیکوزل قزاقی الاصل قراباغی المسکن بتجدید بعضی ازعمارت آن می‌پردازد وپنج داستان منظومهٔ شیخ را، که مخزن‌الاسرار وهفت‌پیکر ولیلی مجنون وخسرو شیرین واسکندرنامه‌است، بعداز وفاتش فضلا بیك کرده، خمسه نامیدند، که بصنایع شعرمشهور جهان و بجودت ذهن و قوت طبع مولف شاهد نمایانست ودیوان اشعار او نیز ورای خمسه بیست هزار بیت بوده، غزلیات مصنوع موشح دارد و این فارسی از آنست، تیمنا مرقوم می‌شود... (۱)»
(پس از آن شش بیت ازغزلی راآورده‌است).

محمد قدرة‌الله خان گوپاموی متخلص بقدرت در کتاب نتایج‌الافکار(۲) که در ۱۲۵۹ تالیف کرده‌است: «کاشف حقایق صوری ومعنوی شیخ نظامی گنجوی، که مرید شیخ اخی‌فرج زنجانی‌است، بیشتر عمر گرانمایه، بکنج قناعت وتوکل گذرانیده و بخلوتکدهٔ مجاهده وریاضت آرمیده، درعلوم ظاهری هم مرتبهٔ عالی داشت. از تالیف شریفش خمسه، که‌اشتهار تمام دارد، پنج گنج معانیست ونقد گران سنج نکته دانی، هر کتابی ازان گنجینهٔ بلاغتست وهر داستانی‌سلك لئالی فصاحت، هرچند که بحسب ظاهر مثنویاتش افسانه است، امافی الحقیقت انکشاف حقایق رانشانه و اکثری ازان باستدعای سلاطین عصر بنظم درآمده، تاباندراج اسمشان درخطبه ابقای نام درصفحهٔ روزگار باشد و مخزن اسرار، که بنام بهرامشاه رومی نوشته، در صلهٔ آن پنج هزار دینار سرخ و یك قطار شتر محموله اقمشهٔ نفیسه یافته و خسرو شیرین، که بایمای طغرل ارسلان سلجوقی (!) گفته، درجلد وی چهارده قریه، بطریق سیور غال، مقرر

(۱) ازنسخهٔ خطی متعلق بآقای حاج حسین آقانخجوانی ازدانشمندان تبریز که باکمال کرم و گشاده‌رویی ازآنجا نزد من بامانت فرستاده‌است.

(۲) چاپ اول مدراس ۱۲۵۹ ص ۴۲۳ وچاپ دوم بمبئی ۱۳۳٦ ص ۷۰۴–۷۰۵.

گشته ودرسن وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمدند ، اصح اینست که : سکندر نامه در سن پانصد و نود و هفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیرد ملال

بر آن دالست وبعد اتمام آن پنجسال دیگر زیسته ، چنانچه (!) در صبح صادق نوشته ، درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته والله اعلم بحقیقة الحال. این چند بیت از کلام بر کت نظام او ثبت افتاد ... » (پس از آن دو رباعی ثبت کرده است) .

رضا قلی‌خان هدایت درریاض العارفین(۱) که درحدود ۱۲۶۴ تالیف کرده‌است: «نظامی گنجوی ، قدس سره وهو نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن مؤید القمی ، اصلش از تفرش قم وموطنش گنجه بوده ، لهذا بشیخ نظامی گنجوی شهرت نموده، سلسلهٔ ارادت وی بجناب شیخ اخی فرج زنجانی ، که ازمشاهیر مشایخست ، می‌رسد واز آغاز شباب معاشرت ومجالست اعاظم وسلاطین را قبول نفرمود ودرزاویهٔ خود منزوی بودو خواقین هوشیار وسلاطین روزگار بخدمتش مشرف وازصحبتش مستفیض می‌شدند وهر یك ازمثنویات خود راباستدعای یکی ازیشان گفته. گویند: قزل ارسلان امتحانالباطنه بخانقاه وی رفته ، شیخ مقصد وی را دریافته ، تجمل باطنی وحشمت معنوی خود را بوی نمود ؛ چنانکه سلطان خدم وحشم اورا بیش از خود دیده واز جلال آن جناب ترسیده ، بادب هرچه تمام تر بمحفل رفته، باشارت اونشسته ، بعداز اندك ساعتی دید که : آنچه دید مانند عالم همگی نمودی می بود وبجز اواحدی درمیانه نبود . شیخ برسجاده بتلاوت مشغول وخود برروی خاك مسکن دارد . ازین کرامت از اهل ارادت شد . غرض ، اگرچه بسبب معارف وحقایق شاعری پایهٔ دون بجهت اوست، اما درین فن مرتبهٔ اعلی دارد. وفاتش درسنه ۵۹۶ این اشعاراز آن جنابست ...» (پس از آن ۴۱ بیت ازقصایدوغزلیات

(۱) چاپ اول طهران ۱۳۰۵ق. ص ۱۴۹-۱۵۴

ورباعیات وابیاتی چند ازمثنویات خمسه آورده‌است) .

مفتی غلام سرور لاهوری در کتاب خزینة الاصفیا (۱) که در ۱۲۸۱ تألیف کرده است :

« شیخ نظام الدین گنجوی ، قدس الله سره ، ازاعاظم شعرای اجل اصفیای(!) و اکابر علمای شهر گنجه است وعالم بود بعلوم ظاهری وباطنی وموصوف بصفات زهد وورع و تقوی ودر فقر خرقه از اخی زنجانی داشت وعمر گرانمایه ، از اول تا آخر ، بقناعت وعزلت گذرانید واز اهل دنیا بغایت محترز بود واز صحبت سلاطین پرهیز تمام‌داشت وسلاطین بالتجا وآرزو بر در وی می آمدند ومیخواستند که : نام ما در تصانیف خود یاد کنند ، تا بر صفحهٔ هستی یادگاری بماند وپنج کتاب تصانیف وی ، که بپنج گنج اشتهار دارد ، فی الحقیقت لطافت و بلاغت وحقائق و معرفت اند وآخر کتاب ، کتاب سکندرنامه‌است ، که درسال پانصد ونود ودو باتمام رسیده‌است ودر کتاب تواریخ فرشته منقولست که : چون خواجه امیرخسرو بجواب کتاب مخزن الاسرار کتاب مطلع انوار تصنیف کرد ودر وی نوشت که :

دبدبهٔ خردیم (۲) شد بلند — زلزله در گور نظامی فگند

استره،هرچند دی(۳)نیزداشت — موستره مو نتواندشکافت (!)

از غیرت این سخن شمشیر برهنه از غیب بروی نمودار شد . حضرت سلطان المشایخ نظام الدین بحمایت وی در رسید وآستین مبارك که خود (!) در پیش شمشیر بداشت وآستین آن حضرت قطعه گردید . نقلست که : شیخ گنجوی بجناب الهی سخن محبوبانه گفتی ، چنانچه (!) می فرماید :

گناه من ، ار نامدی در شمار — ترا نام کی بودی آمرزگار ؟

ایضا :

تو نیکی کنی، من ، بد کرده ام — که بد را حوالت بخود کرده‌ام

(۱) چاپ کانپور ۱۹۱٤ ج ۲ ص ۲٤۹ - ۲۵۰

(۲) خسرویم

(۳) دمی

ونیز این اشعار از تصنیف نظام الدین گنجوی اند، که بر تجرید و تفرید وی گواه ناطق اند :

چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نمی خواستم، تو می‌دادی
چونکه بر درگه تو گشتم پیر زانکه ترسید نیست دستم گیر

وفات شیخ نظام الدین درسال پانصد ونود وشش هجریست وقبر در گنجه‌است .

از مؤلف :

آن نظام الدین نظام دوجهان شد چودر جنت ازین‌فانی سرا
« گنج‌عرفان گنجوی‌پا کباز» هست سال رحلت آن مقتدا
بازشد سال وصالش جلوه گر از « مبارك گنجوی گنج‌صفا»

رضا قلی خان هدایت در مجمع الفصحاء (۱) که در ۱۲۸٤ بپایان رسانیده است : « نظامی گنجوی وهونظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن المؤید المطرزی، گویند برادر قوامی مطرزی گنجوی بوده ، اگر چه حکیم نظامی از اهل قم بوده ، بگنجوی شهرت فرموده اند . در طریقهٔ سیر وسلوك باخی ابوالفرج زنجانی بستگی داشته است . قطع نظر از مراتب انسانی وفضایل روحانی جناب شیخ نظامی در مرتبهٔ شعر وشاعری پایهٔ عالی دارد وهر یك از کتب خمسه را باستدعای صاحب تخت وتاجی منظوم فرموده ، وفات شیخ در عهد طغرل بن ارسلان سلجوقی در سنهٔ ست و سبعین و خمسمائه بوده ، گویند شیخ را چندین هزار بیت ، سوای خمسه ، اشعارست ، زیارت ننموده‌ام . الحق او را درین فن که دارد ، یعنی در طریقهٔ مثنوی سرایی عاشقانه ، ثانی نیست ، درین شیوه مسلمست و کس را باوی مجال همسری از کافریست . تیمناً و تبرکا بعضی از اشعار آن جناب درین کتاب نوشته خواهد شد ...» (پس از آن ۱۰۹ بیت از غزلیات وقصاید ورباعیات آورده است) .

(۱) چاپ اول طهران ۱۲۹۵ ق . ج ۱ ص ٦۳۷ – ٦٥٤

طامس ولیم بیل انگلیسی در کتابی که بنام مفتاح التواریخ (۱) در ۱۲۸٤ بزبان فارسی تألیف کرده چنین آورده است: «شیخ نظامی گنجوی، وی را از علوم ظاهری وباطنی ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده، عمر گرانمایه را، اول تا آخر، بقناعت و تقوی وعزلت انزوا گذرانیده است. هر گزچون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص و هوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جستند وشیخ اکثر مثنویات را بالتماس ودر خواست بادشان (۲) عصر نظم نموده، مخزن اسرار بنام بهرام شاه والی روم منظوم کرده ولیلی مجنون باسم خاقان کبیر مینوچهر بادشاه شیروان و خسرو و شیرین وهفت پیکر بنام اتابك قزل ارسلان وسکندر نامه، که آخرین کتاب ویست، بنام طغرل شاه سلجوقی ختم فرموده وبعمر هشتاد وچار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست، تاریخ از مخبر الواصلین، تاریخ:

شیخ دنیا و دین نظامی بود — قدوهٔ اولیای نامی بود
سال نقلش برفعت ومکنت — شدرقم: «گنجوی گل جنت» ۵۹۲

از مصرعهٔ آخر سنهٔ پانصد ونود و دو حاصل می شود. اما ابیاتی که نظامی در تاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود هفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه را در جهان — که تا دور آخر بود در جهان (؟)
بتاریخ پانصد نود هفت سال — چهارم محرم بوقت زوال
سر سال حارم محرم (!) بدست — زساعت گذشته چهارم بدست ۵۹۷»

مولوی آغا احمد علی احمد در کتاب هفت آسمان (۳) که پیش ازین ذکر آن رفت ودرحدود ۱۲۹۰ تألیف کرده وشامل همهٔ مآخذ تازمان وی بوده در بارهٔ نظامی شرح مفصلی دارد بدین گونه: «ذکر شیخ بزرگوار حضرت نظامی، قدس سره السامی- لقب شیخ بزرگوار نظام الدین و کنیت او ابو محمد بن یوسف بن مؤیدست، من دولتشاهی -

(۱) چاپ کانپور ۱۸۷٦ ص ۵۰
(۲) پادشاهان
(۳) چاپ کلکته ۱۸۷۳ ص ۲۵ - ۵۲

شیخ نظامی و هو ابو محمد الیاس یوسف بن مؤید ، آتشکده ـ نام او ابومحمد نظام الدین احمد بن یوسف ، داکتراسپرنگر ـ وفی کشف الظنون و هوشیخ جمال‌الدین یوسف بن‌مؤید الگنجوی، انتهی.

مولد شریف‌او گنجه‌است، دولتشاهی وغیره ودرهفت اقلیم‌نوشته که: شیخ‌نظامی اگر چه بگنجه منسوبست ، اما ظاهراً مولد وی از قم بوده ، چنانچه (!) دراقبال نامه اظهار بدان کرده ، می‌آرد ، شعر :

نظامی،ز گنجینه بگشای‌بند　　گرفتاری گنجه تاچند چند؟
چو(۱)در گرچه‌دربحر گنجه گمم　　ولی از قهستان شهر قمم

انتهی ـ واله داغستانی گفته که : اصلش از قم بوده ، لیکن موطنش گنجه‌است وآذر اصفهانی نوشته که : گنجه ازاقلیم پنجم شهری نزه وخطه‌ای دلگشاست و همین که‌شیخ‌نظامی ، قدس‌سره ، ازعراق رفته ، درآنجاساکن شد بخوبی‌آن دیـار دلیلیست واضح واصل‌آن‌جناب ازخاك پاك تفرشست ، که ازعـال قم شمرده می شود . او یا والد ماجدش بگنجه، که ازبلاد معتبرآذربایجان و بخوشی‌آب وهوامشهورست، رفته وآن جناب‌درآنجامتولدشده‌وخود دراقبالنامه می‌فرماید، شعر: نظامی‌ز گنجینه،چودر گرچه ، الخ ، انتهی.

شیخ برادر قوامی‌مطرزیست، که از شاعران استاد بوده وقصیده‌ای گفته که تمام صنایع شعری درآن مندرجست، دولتشاهی وهکـذا فی ریاض الشعرا وسلم السموات و دولتشاه گفته که: شیخ‌نظامی به‌مطرزی‌اشتهاریافته.

وشیخ ازمریدان‌اخی‌فرج زنجانی، قدس سره‌العزیز بوده ، دولتشاهی وآتشکده.

گویند: شیخ درآخر عمرمنزوی وصاحب خلوت شده‌بود وبامردم کمتراختلاط کردی ، درین‌باب می گوید ، شعر:

---

(۱) هرچندنسخهٔ اقبالنامه‌یعنی سکندرنامهٔ‌بحری که بنظرفقیر رسیده درو این‌شعر نیافته‌ام، همان شعراولست وبس(یاد داشت اصل کتاب)

گل رعنا درون غنچه حزین همچو من گشته اعتکاف نشین

دولتشاهی ومرآة الخیال. اتابك قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ نظام بود، بطلب شیخ کس فرستاد. نمودند که: شیخ منزویست و بسلاطین وحکام صحبت نمی دارد. اتابك از روی امتحان بدیدن شیخ رفت وشیخ بنور ولایت و ازروی کرامت دانست که از: روی امتحان می آید و بچشم حقارت بشیخ می نگرد. شیخ ازعالم غیب شمه‌ای بچشم اتابك جاوه گر ساخت. اتابك دید تختی پادشاهانه ازجواهر نهاده‌اند و کرسی دید که صد هزار چاکر وسپاهی وتجمل پادشاهانه و چهرها، با کمرمرصع و حاجبان و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاه وار بر آن تخت نشسته. چون چشم اتابك بر آن عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد وخواست که ازروی تواضع قدم شیخ را بوسه دهد. درین حال شیخ ازعالم غیب بشهادت آمد. اتابك دید که: پیرمردی حقیر برپارهٔ نمدی بردرغاری نشسته و مصحفی و قلم و دواتی و مصلا و عصایی پیش نهاده. بتواضع دست شیخ را بوسه داد ومن بعد اعتقاد او نسبت بشیخ درجهٔ عالی یافت وشیخ نیز گوشهٔ خاطر و همتی بدو حواله کرد و گاه گاه بدیدن اتابك آمدی و صحبت داشتی، دولتشاهی ومرآة الخیال وآتشکده.

ملاجامی، رحمة الله علیه، درنفحات بذکر شیخ، قدس سره، نوشته که: وی عمری گرانمایه‌را ازاول تاآخر بقناعت و تقوی و عزلت وانزوا گذرانیده است، هرگز چون سایر شعرا ازغلبهٔ حرص وهوی ملازمت ارباب دنیا نکرده، بلکه سلاطین روزگار بوی تبرك می جسته اند، چنانکه می گوید، شعر:

چون بعهد جوانی از برتو بدر کس نرفتم از در تو
همه را بردرم فرستادی من نمی خواستم، تو می‌دادی
چونکه بردرگه‌تو گشتم پیر زانچه‌ترسید نیست‌دستم گیر

انتهی وهکذا فی هفت اقلیم و آتشکده.

بعمر هشتاد وچهار ساله فوت کرده ومرقدش بیرون شهر گنجه واقعست. مفتاح

التواریخ.

ونزد داکتر اسپرنگر صاحب سن وی شست وسه‌سال وشش ماه‌وغالبا همین صحیح بود. درنفحات نوشته که: تاریخ‌اتمام اسکندرنامه، که آخرین کتابهای ویست، سنة اثنتین وتسعین وخمسایه (۵۹۲) بوده است وعمروی درآن وقت از شست گـذشته بوده است، رحمه‌الله تعالی سبحانه، انتهی. و در خاتمهٔ اسکندری نامهٔ بحـری خود فرموده؛ شعر:

بشست آمد اندازهٔ سال من — نگشت‌ازخوداندازهٔ‌حال‌من

وفات شیخ بزرگوار نظامی درعهد سلطان طغرل بن ارسلان درشهور سنه ست و تسعین وخمسمایة(۵۹۶) بوده. مرقد شیخ در گنجه‌است، دولتشاهی‌ونزد تقی کاشی‌سنهٔ وفات ششصـد و شش (۶۰۶) وداکتر اسپرنگر گفته: ونزد بعضی ششصد ودو(۶۰۲)، صاحب مخبرالواصلین گوید، شعر:

شیخ دنیا ودین نظامی بود — قدوهٔ اولیای نامی بود
گنجه راگنج‌دین‌شده‌حاصل — بلطیفی و جودآن کامل
خمسهٔ مثنوی ز تصنیفش — برتراز حصر عقل تالیفش
سال نقلش برفعت ومکنت — رقم «گنجوی گل جنت»

صاحب مفتاح‌التواریخ گوید که: ازمصرعهٔ‌آخر پانصد و نود ودو حاصل می‌شود، اما ابیاتی که نظامی درتاریخ سکندر نامه گفته پانصد ونود وهفتست، تاریخ:

بگفتم من این نامه‌را درجهان — که تادورآخر بوددرجهان(!)
بتاریخ پانصد نود هفت سال — چهارم محرم بوقت زوال
سر سال چارم محرم بدست — زساعت گذشته چهارم بدست

انتهی وداکتراسپرنگر صاحب‌نیز گفته که: جلداول سکندرنامه درسنهٔ پانصد ونودهفت (۵۹۷) تمام شد و بقول جامی درنفحات درپانصد ونود دو، انتهی.

من‌می گویم: این‌اشعارتاریخ درآخر هیچ یکی ازنسخ جلداول‌سکندرنامه‌بنظر

فقیر نیامده ، غالبا از نظامی گنجوی نبود و رکاکت ابیات و تکرار قافیه مؤید این معنی و ملاجامی درثبت تاریخ تصریح جلد اول نفرموده، کمامر آنفاً وغرض او اتمام جلد دومست. شیخ درتاریخ جلد دوم ، ای اسکندرنامۀ بحری، فرماید ، بیت:

جهان بردهم روز بود از ایار   نود نه گذشته ز پانصد شمار

دربعضی نسخه نود و دوالخ . پس احتمالست که شیخ درهمین نود ودو بعداز اتمام کتاب رحلت فرموده باشد و برتقدیر صحت نسخۀ نود ونه تاریخ ، گنجوی گل جنت ، صحیح نبود، مگر آنکه گلی جنت برسم خط قدما بتحتانی نوشته شود وششصد ودو از آن برآید واز کشف الظنون معلوم می‌شود که نزد بعضی (۵۹۹) هم تاریخ وفانست . در آتشکده نوشته که : مزار کثیر الانوارش حال نیز محل زیارت اکابر و اعاظم دیار می‌باشد، انتهی .

درتذکرة الشعرای دولتشاه سمرقندی مرقومست که : دربزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر وتقریر عاجزست . سخن اورا ورای طور شاعری ملاحتی و آنیست که صاحب کمالان طالب آنند ، انتهی . شیخ آذری اصفهانی ، رح ، دربن معنی چه خوش فرموده ، قطعه:

اگر چه شاعران نغز گفتار   ز یك جام اندر بزم سخن مست
ولی بابادۀ بعضی حریفان   فریب چشم ساقی نیز پیوست
مبین یکسان، که دراشعار این قوم   ورای شاعری چیز دیگر هست

و کلام اهل دل سراسر حال می‌باشد ودیگران راهمین مقال. سخنی که ازدل خیزد بدلها جا گیرد و اگر همین از زبانست غایت عروجش این که : برزبانها رسد ، نه تشریف قبولی یابد ونه موجب رحمتی گردد، مصرع : ببین: تفاوت راه از کجاست تا بکجا.

وشریف ایرانی راست گفته ، شعر:

فرق سخن عشق وخرد خواستم ازدل   گفت آمده دیگر بود وساخته دیگر

و کلام عشاق رانیز مرتبهاست. هر کرامعشوق زیباتر سخن اورساتر وهرچند عاشق

خسته وشکسته‌تر کلام اودرست و برجسته‌تر. ملاجامی، رح، درنفحات‌الانس فرموده که: شیخ‌نظامی، رحمه‌الله تعالی، وی‌را ازعلوم‌ظاهری ومصطلحات رسمی بهرهٔ تمام بوده‌است، اما ازهمه دست برداشته بوده است و روی درحضرت حق‌سبحانه وتعالی آورده، چنانکه می گوید، شعر.

هرچه هست از دقیقهای نجوم | یا یکایك نهفتهای علوم
خواندم و سر هر ورق جستم | چون ترا یافتم ورق شستم
همه‌را روی درخدا دیدم | وآن خدا برهمه ترا دیدم

مثنویهای‌پنج گانهٔوی، که بپنج گنج اشتهار یافته‌است، اکثر آنها باستدعای سلاطین روز گارواقع شده، امیدواری آنرا که: نام‌ایشان بواسطهٔ نظم وی برصفحهٔ روز گار بماند، استدعا نموده‌اندواکثر آنهابحسب صورت افسانه‌است، امااز‌روی‌حقیقت کشف حقایق وبیان‌معارف رابهانه‌است. یك‌جا دربیان‌آن‌معنی که: صوفیه گفته‌اند که: طالبان وصال ومشتاقان جمال‌حق‌را دلیل‌وجود اوهم‌وجوداوست‌وبرهان‌شهود اوهم‌شهود او می گوید، شعر:

پژوهنده‌را یاوه زان‌شد کلید | کز اندازهٔ خویشتن در تودید
کسی کز تو در تو نظاره کند | ورقهای بیهوده پاره کند
نشاید ترا جز بتو یافتن | عنان باید ازهر دری تافتن

وجای دیگر درهمین معنی گوید، شعر:

عقل‌آبله‌پای و کوی تاریك | وانگاه رهی‌چوموی‌باریك
توفیق تو، گر نه ره نماید | این‌عقده بعقل کی گشاید؟
عقل از در تو بصر فروزد | گر پای درون نهد بسوزد

و یك‌جا درترغیب و تحریص براعراض ازماسوای حضرت حق‌سبحانه و اقبال برتوجه بجناب کبریای‌وی می گوید؛ شعر:

برپر ازین دام، که خونخواره‌ایست | زیر کی از بهر چنین چاره ایست

گرگ ز روباه بدندان ترست روبه از ان رست که پردان ترست

جهد درآن کن، که وفارا شوی خود نپرستی و خدا را شوی

انتهی، وهمین درهفت اقلیم منقولست ونیز در بهارستان جامی مسطورست که: ازشعرای گنجه شیخ نظامیست. فضایل و کمالات وی روشن، احتیاج بشرح ندارد و آن قدر لطایف و دقایق و حقایق، که بکتاب پنج گنج درج کرده است، کس را میسر نیست، بلکه مقدور نوع بشر نه، انتهی کلامه.

صاحب مرآة الخیال گفته که: بیان فضایل و کمالات او، که تا دور قیامت بر زبانها جاریست، درین اوراق گنجایی ندارد، انتهی.

آذر اصفهانی در آتشکده نوشته: شیخ نظامی درمراتب شاعری از آنچه نویسم افزونست وبرای فقیر یکی از ارکان اربعهٔ دیار سخنست، انتهی.

ودر ذکر انوری گفته که: بزعم فقیر ازعهد دولت آل سامان، که استاد رودکی قانون شاعری ساز کرده، الی الان که یکهزار ویکصدوهشتاد (۱۱۸۰) هجریست، چهار کس گوی فصاحت ازهمگنان ربوده وهریك بمفتاح زبان قفل از گنجینهٔ سخنوری گشوده و درین مدت کسی نیامده که لاف برابری باایشان بزند. اول حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی، دوم شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن، سوم شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی، چهارم حکیم اوحدالدین انوری ابیوردیست. دربعضی نسخها ملاحظه شد که: جمعی ازموزونان ازجمعی دیگر سؤال از تمیز میان سعدی شیرازی وامامی هروی ومیان شیخ نظامی وخسرودهلوی ومیان انوری وظهیرفاریابی کرده، قطعات گفته، بزعم فقیر این مقوله سؤالات ازتاثیر ورق الخیالست و الا باندك ربطی این تشکیك خارج ازدایره انصافست، انتهی.

در سلم السموات نوشته: شیخ نظامی گنجه دستور شعرای عجم و مشهور اقالیم عالمست. تفضیل او برامیر خسرو دهلوی داده اند و خمسهٔ او را بر کلیات خسرو ترجیح نهاده اند، شعر:

نظامی(۱) که استاد این فن ویست | درین بزمگه شمع روشن ویست
زویرانهٔ گنجه شد گنج سنج | رسانید گنج سخن را بپنج
چوخسرو بدان پنج هم پنجه‌شد | وزان بازوی فکرتش رنجه شد
کفش بودزان گونه گوهر تهی | زرش ساخت، لیکن زرده دهی

و الحق نظامی درسخن‌سنجی فرید زمان، بلکه‌وحید جهان بوده وشیخ نظامی ازمبادی حال خلوت نشین وعزلت گزین بوده وبصحبت حکام وسلاطین اقدام ننموده، بلکه‌قزل ارسلان و دیگری‌ازحکام‌را، که رغبت ملاقات شیخ بوده، بصومعهٔ اوشتافته، فیض صحبت یافته‌اند وشیخ نظامی خود در اشارت این می گوید، شعر: چون بعهد جوانی،الخ.

اما درمنتهای زمان‌اجابت التماس بعضی ملوك فرموده وبملاقات ایشان قدم‌رنجه نموده، اورا تعظیم‌تمام نموده‌اند وبجهت اوقیام کرده‌اند، انتهی.

علی‌قلی‌خان واله داغستانی درریاض‌الشعرا گوید: شیخ مغفور(یعنی شیخ‌نظامی رح.) ازفحول شعرای‌زمان واماجد بلغای دورانست. الحق ازآغاز آفرینش لغایت حال سخنوری مثل‌او بعرصهٔ وجود نیامده، آدم عالم فصاحت ونوح جهان بلاغتست، اگرچه درعرب‌و عجم شعرای زبردست‌عالی مقدار بسیار گذشته‌اند، که هریك درملك‌سخنوری صاحب تاج ولوا بوده‌اند، لیکن درفن‌مثنوی گویی ارشد واعظم همه شیخ مغفورست، گودرفنون‌غزل وقصیده دیگران‌را بروی مزیت باشد. حقیقت این بیان برسخندان‌روشن خواهد بود، لمؤلفه:

زبان دانان زبانم می شناسند | سخن فهمان بیانم می شناسند
حکایت‌می کنم‌ازحسن‌یوسف | عزیزان داستانم می شناسند

اگر اندیشهٔ اطناب نمی‌بود ازمثنویات‌خمسه قلیلی درین کتاب بعنوان نمایش درج می کردم، لیکن بیم رفت که مبادا از فرط علو مرتبهٔ سخن‌و کمال پایهٔ بیان‌در

(۱) این اشعار ازجامی رح‌است وبتمامها درآسمان ششم‌آید (یاد داشت اصل‌کتاب)

گشودن آن کتاب خاطررا بترك هیچ یکی ازابیات راضی نتوان کرد و تاخبر شدن تمام خمسه دربن تذکره نوشته شده باشد . پس حواله بهمان کتاب نمود ، انتهی.

میرغلامعلی آزاد بلگرامی درخزانهٔ عامره نوشته : شیخ نظامی گنجوی استاد الافاقست وسرآمد مثنوی گویان بالاتفاق. چمن فصاحت‌را بیمن تربیت او بهارست ومتاع بلاغت‌را بطفیل ترویج اوروزبازار ، فتم.

درآتشکده آمده که: رجایی هروی ، اسمش مولانا حسنعلی خراسیست . گویند درخواب ازجانب افصح‌الشعرا شیخ نظامی رجایی تخلص یافته ، انتهی.

دولتشاه گفته که : درروزگار شیخ خمسه‌را جمع نکرده بودند، هریکی‌راداستان جدا جدا بوده. بعداز وفات شیخ این پنج کتاب رادریك‌جلد جمع کردند وفضلاخمسه نام نهادند ، انتهی .

لیکن درشعرا خمسهٔ نظامی گنجوی ، ازآنکه مملو از گوهرآبدارست ، بلقب پنج گنج اشتهار دارد ، کمامر نقلا عن‌النفحات ، آری، مصرعه : خمسهٔ او هست بهین پنج گنج.

درکشف‌الظنون نوشته: پنج گنج فارسی منظوم من‌منظومات النظامی‌الگنجی المتوفی سنه ۵۹۹ ونظمه‌فی‌غایة‌اللطافة والجزالة علی ماشهدبه‌المولوی الجامی ،انتهی.

درآتشکده آمده : بعدازانکه همای روح مطهرش بآشیان قدس پرواز کردفضلا و عرفای شعرا این کتاب را ، که امروز ازخیالات شیخ‌درمیانست ، جمع نموده ، مسمی بخمسه نمودند ، که‌هریك ازان باستدعای‌صاحب تاج و سریری منظوم شده،چنانچه(!) در دیباچهٔ هریك ازآنها خود نقل کرده ، اگرچه بتصاریف زمان و عدم ربط کتاب خمسی ازان صحیح نماند ، اما باز رکنی از پنج گنجیست که مفلسان تهی کیسهٔ بازار نظم جیب ودامان دل ودیده ازین خزاین جواهر رنگین کرده‌ومی کنند ، انتهی.

دربهارستان جامی مرقومست که: بیرون ازان کتاب (ای‌پنج گنج) از وی‌شعر کم‌روایت کرده‌اند وٌاین‌غزل ازسخنان ویست ، غزل:

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که همه شب رخ چون کاهم ازان پرخونست

تا آخر ، انتهی.

اما دولتشاهی نوشته : دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد ، غزلیات مطبوع وموشحات واشعار مصنوع بسیار دارد ، انتهی وهکذا فی جواهر العلوم .

در کشف الظنون هم مسطورست : دیـوان نظامی ، فارسی من النظامی الگنجی صاحب الخمسه ، هو ابومحمد بن یوسف ، انتهی.

آذراصفهانی گوید که:آن دیوان حال درمیان نیست و نزد بنده احمد (!) یك موجز دیوان شیخ نظامی گنجوی محتوی برقصایدو غزلیات و رباعیات عارفانه ، که تخمین پانصد بیت خواهد بود، موجودست و کتابخانه‌ام را ازو شرفی نامحدود.

صاحب مخزن الفواید گفته که: مثنوی گفتن نزدیك استانده ازجمیع اقسام شعر مشکلست و درین فن فردوسی وخواجه نظامی یدبیضامی داشتند. دیگر مثنوی گویان، مثل امیرخسرو دهلوی ومولوی جامی وهاتفی متتبع ایشانند ، انتهی .

فقیر می گویم: درمثنوی شیوهٔ قدیم همین ساده گویی و سخن گذاری بوده‌است وبااین غرابت الفاظ ونامطبوعی اوزان وعدم استحسان قوافی هم بعضی جاوجودی می‌داشت، چنانچه (!) شاهنامه و یوسف و زلیخای فردوسی طوسی و مثنوی ویس و رامین فخری گرگانی ، کما مرفی ترجمة الفخری وخواجه نظامی گنجوی تغیر (!) شیوهٔ قدیم داده و در مثنوی گویی طرز نوی اختراع کرده و شاهد سخن گذاری راخال و خطی داده ، نخست وی این ره باریك دشوار گذار نموده وخس وخاشاك الفاظ قبیحه و سنك وخشت اوزان نامطبوعه وقوافی ناپسنده ازین راه پاك فرموده وملك نظم را نظامی داده وچمن سخن را پیرایش ، راستست آنچه خودش گفته ، شعر:

منم سرو پیرای باغ سخن بخدمت کمر بسته چون سر وبن

سخن چون گرفت استقامت بمن اقامت کند تا قیامت بمن
همه خوشه‌چین‌اند ومن دانه کار همه خانه پرداز ومن خانه دار

خلاصه، وی درفن مثنوی مبدعست ودرین شیوه مخترع چنانکه، خاقانی شروانی درقصیده وسعدی شیرازی درغزل وابن یمین درقطعات وعمرخیام دررباعیات. هاشمی کرمانی گفته ودر انصاف سفته، شعر :

چهره گشای صـور معنوی مختـرع خال وخط مثنوی
شیخ نظامی در دریای جود گوهر شهوار محیط وجود
نکته‌سرایی، که بحسن کلام ملك سخن یافت زنظمش نظام

وامیر خسرو دهلوی وملاجامی ، که هریکی درسخنوری بعدازخود نظیر ندارند، ودیگر شعرای متاخر همه متبع وپیرو طرز شیخ نظامی اند و گام بر گام او می‌نهند و خوشه چین شیوهٔ اویند ، چنانچه (!) اعتراف شاگردی و ابتاع و پیروی شیخ نظامی گنجوی ازهریکی بجای خودآید .

مخزن‌الفواید گفته که : ازسنهٔ چارصد هجری شعرفارسی رواج یافت و در آن عصر عنصری وعسجدی وفرخی باستادی شهرت یافتند. بعد ایشان در سنهٔ پانصد هجری فلکی شروانی وخاقانی ورود کی (۱) ودیگر چند کس درین فن نام بر آوردند وازیشان هریك حکیم وقت بود. چون عهد خواجه نظامی گنجوی رسید آنچه ثقالت سخن بود برطرف نمود وبسیارفصاحت وبلاغت راداد داد وجمیع شعرای متوسطین ومتاخرین پیروی او کردند، انتهی.

و در مجمع الفنون همین منقولست ، بازدیاد این فقره : و او را خدای سخن گفتند .

وآنچه دولتشاه درذکر فردوسی نوشته که عزیزی راست ، قطعه :

در شعر سه تن پیمبرانند هر چند که لانبی بعدی

(۱) او پیش ازعنصریست و وفاتش درسنهٔ سیصد وسی هجری ، کمامر (یادداشت اصل کتاب)

اوصاف و قصیده و غزل را فردوسی و انوری و سعدی

انصاف آنست که: مثل قصاید انوری قصاید خاقانی را توان گرفت، باندکی کم وزیاد ومثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسروخواهد بود، بلکه زیباتر. امامثل اوصاف وسخن گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید و کرا باشد؟ می‌تواند که شخصی این سخن رامسلم ندارد و گوید که: شیخ نظامی را درین باب ید بیضاست، درین سخن مضایقه نیست وشیخ نظامی بزرك بوده و سخن اوبلند ومتین وپر معانیست، اما از راه انصاف تاملی در هردوشیوه گوبکن ومميز بوده، حکم براستی در میان گوبیار، انتهی.

تحکمی بیش نیست ودعوی بلادلیل. خودش اعتراف این‌معنی میکند که: سخن شیخ نظامی بلند ومتین و پرمعانیست ودر ذکر شیخ نظامی می گوید که: سخن او را ورای طور شاعری ملاحتی وآنیست، که صاحب کمالان طالب آنند و از آن فردوسی همین‌سخن گذاری، دیگرهیچ. هردوشیوه‌جدا گانه، اماشیوهٔ نظامی احسن وبر گزیده تر ازشیوهٔ فردوسی و همه شعرای متوسطین و متاخرین پیروی طرز نظامی دارند، نه اقتدای طوسی. انصاف آنست که فردوسی‌صرف در رزم اشعار خوب دارد و درین‌میدان جز نظامی گنجوی کسی دیگر همسر او نه، اما در عشقیه و غیره هیچ. ازین جاست که یوسف زلیخای فردوسی، که هم بوزن شاهنامه است، پربی‌مزه افتاده و درین راه بشاگردان نظامی، یعنی خسرو و جامی هم، نمی رسد و جمهور بترجیح نظامی اند برفردوسی. چنانکه از بعضی استادان بسماع فقیر رسیده و در حاشیهٔ معیار بلاغت بنظر هم آمده که: یکی بقایل قطعهٔ مذکور گفته که، توفردوسی و انوری و سعدی را پیمبر فن شعر گفتی و نام نظامی، که استاد بی بدلست نبردی. او در جواب گفت که: من ذکرپیمبران سخن کرده‌ام واو، یعنی‌نظامی، خدای سخنست، انتهی.

وعلی‌قلی خان واله داغستانی، که قول فیصل اودرین باب گذشت درذکرفردوسی می‌نگارد: این که اشعارش خوبست مسلم، لیکن کیفیت چیزیست ورای آن و شیخ

نظام امام این فنست ، از ان جهت که هرقصه را در بحری که شایان آن بود بکمال شایستگی وپختگی وعذوبت وسلاست وصنایع وبدایع ، که مافوق آن متصور نیست ،ادا فرموده ، انتهی.

رای دیگران درین باب گذشته و می آید . در شرع الشعرا مذکورست که : شیخ نظامی ، رحمه‌الله ،درپخته کری بی بدل ودرمثنوی پردازی بی‌نظیرست . همه‌شعرای متقدمین و متاخرین متفق اند که : همچو او در پخته گویی در عرصهٔ ظهور نیامده ، خسروراست ، شعر :

نظم نظامی بلطافت چو در وز در او سربسر آفاق پـر

پخته ازوشد چومعانی‌تمام خام بود پختن سودای خام

پنج نسخه در رشتهٔ نظم کشیده ، شاعران دیگر و امیر خسرو دهلوی ، که در فنون وعلوم عربی و فارسی و هندوی همچو اوبی درجهان نخاسته ، بجواب آن خمسه داد سخنوری داده ، اما انصاف آنکه بپختگی اشعار نظامی نرسیده ، پس بدیگران ، که جوابش را عازم گشته‌اند، چه رسد ؟ اگرچه هم عصران نظامی چنانچه (!) بدیل خاقانی و انوری و ظهیر فاریابی ، هر یکی علم فصاحت و لـوای بلاغت بر افراشته ، اما او بنوعی گلستان سخن را آب داده که خزان ازو محروم ، انتهی.

در مخزن‌الفواید نوشته : بدان که هریك داستان مثنوی را ، خواه قلیل باشد ، خواه کثیر ، تمهید شرطست وسلسلهٔ ربط کلام واجب و دیباچهٔ مثنوی را چند چیز لازمست : توحید، مناجات ، نعت ، مدح سلطان زمان، تعریف سخن وسخنوران وسبب تالیف وتصنیف کتاب واین‌جمیع مدارج دیباچهٔ مثنوی را موجد نظامی گنجویست و قبل ازو نبوده ، فقط مثنوی از قصه آغاز می کردند ، مثل تحفة العراقین خاقانی و مثنوی مولوی روم ودیگر مثنویات قدیم ، انتهی.

بعضی ازین مدارج دربعضی از مثنوی قدما یافت شده ، چنانچه (!) در دیباچهٔ شاهنامهٔ فردوسی توحید و نعت ومنقبت و سبب تألیف هست و در دیباچهٔ ویس و رامین

فخری گرگانی توحید ومدح وسبب تصنیف . آری التزام این همه امور ازشیخ نظامی گنجویست وبیان معراج ونصیحت فرزند وابیات ساقی نامه ومغنی نامه نیزازمخترعات اوست وامیر خسرو وجامی وغیرهم ذکر پیرطریقت وپیر سخن ، که نظامی گنجوی می باشد ، هم دردیباچه یاخاتمهٔ مثنوی لازم کرده‌اند .

الغرض : شیخ نظامی ، رحمة الله علیه ، درطرزخود مجتهد وامام فنست وددروش خود مقتدا وپیشوای ز من . نامی رهنماییست مثنوی نگاران را ، گرامی استادیست داستان گذاران را. متاخرین را باوی‌خیال‌همسری‌محال ومتتبعین را اندیشهٔ تفوق‌چه مجال؟ وفات وی‌راششصد سال بیشست، ازآن‌بازهیچ کدام از استادان فن برنخاسته که جزازشاگردی دم‌زده باشد، یاکلام‌احدی‌نسبت برابری درست کرده باشد. اگردربعضی مواقع یك دو شعر متاخری یا پارهٔ کلام متتبعی درموازنه برابر یا بهتربرآید قطع‌نظر ازین که سخن در عیار شیوهٔ کلامش از قضیهٔ کلیه می‌رود ، نه جزئیه ، عجبی رانشاید که گفته اند : صدق متابعت مورث کمال خصوصیت ومنتج تصحیح نسبت باشد ، ع : شاگرد رفته رفته باستاد می رسد .

بلکه اگر نیکو تاملی بکار برند می توانند یافت که : هرگاه پیشرو چراغ‌در دست دارد پس روان را درمتاع نیك بدست آوردن وقدمی چست نهادن آسانی باشد . دیگر این مقدمه خودمسلمست که : هرعلم وصناعت بتعاقب انظار وتناوب افکارمرتبهٔ کمال می یابد . با این همه نازم حذاقت وجلالت مولانای ممدوح راکه قضیه این جا بالعکسست . گزین مخترعهٔ خود را خودش بدان پایهٔ کمال‌رسانیده که پسینان زادست فکرت وبال بلند پروازی ازآن کوته‌آمده ، لقد صدق القائل ، شعر :

گردیگران امیربسیم‌وزرزند،لیك   این سکه رابنام نظامی‌زدند وبس

فیضی فیاضی ، که بعد ازو هیچو اوبی در هند نبوده است ، در قصیدهٔ که ذکر سخنوری شعرای نامور می کند می گوید ، شعر :

زسحر کاری گنجور گنجه‌خیزمپرس   که‌داشت کلکش بر گنج‌غیب ثعبانی

بنظم او برسد نظم غیر ، اگر برسد مخیل متنبی بنص قـرآنـی

صاحب شرفنامه گفته ، رباعی :

سلطان سخن بجز نظامی نبود مثل سخنش در گرامی نبود
پیش سخن بی سخنش عرض سخن از پخته سخن برون زخامی نبود

عالی جناب استادی ، حافظ اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم ، علیه المغفرة والرحمه ، که بعصر خود در شاعری ، خصوص صنایع وبدایع و عروض و قوافی ، نظیر نداشته وروز کی چندست که غریق رحمت ایزدی شده ، در ستایش نظامی وپنج گنج او فرموده ، شعر :

جلوه ده تاج ونگین سخن تازگی افـزای زمین سخن
در یتمیست پی گنج سنج همچوحواس بشری پنج گنج
خاتم خوش رنگ نگین سخن غنچهٔ بستان زمین سخن

آشوب تورانی ، صاحب صولت فاروقی در ترجیح نظامی گنجوی بر فردوسی طوسی گوید بخطاب او ، شعر :

نظامی بشعر از تـو بس برترست که شعر توشعرست و او ساحرست
چه سحری ؟ بهر دین و مذهب حلال نه سحری که بر ساحر آرد وبال
مضامین رنگین عبارات بین همان شوخی استعارات بین
ز یك رنگ صد نقش انگیختن بیك لفظ صد معنی آمیختن
کلام حقایق نشانش شنو ز توحید وعرفان بیانش شنو
بیك پرده صد نغمه را کرد ساز بمستان نیاز و بزاهـد نماز
جوان را زده چشمك نـای و نـوش بپیران اشارت که : دیگر خموش !
بعشاقش از حسن معشوق ناز بمعشوقش از عشق عاشق نیاز
بجولانگریـهای میدان جنگ کشیدن بر اسبان جنگیش تنگ
ز کندسم بور هر رزم خواه زدن بـر فلك گرد. آورد گاه

ز غوغای نقاره و طبل جنگ
کفاندن ز هیبت دل خاره سنگ

همین یك سخن پردهٔ صد کمال
بیك پـردهاش جلوهٔ صد جمال

بتعریف آن ناظم نکته سنج
ز گفتار او شاهـدم پنج گنج

در اسکندری قیل وقالش نگر
بشیریـن و خسرو مقالش نگـر

دکر هفت پیکر، که بی گفتگو
عروس سخن راست هر هفت رو

غرض، هر چه او گفته کار تو نیست
چنین شاعـریها شعار تـو نیست

چه گویم؟ چقدر کلام امام نظام بطبایع انام، از خاص وعام، مقبول افتاده و واشعار او بزبان ودل موزونان جا گرفته و کتاب او بچشم ودست رنگین طبعان بوده ومی باشد؟

در ریاض الشعرا مذکورست که: قاضی محمد رازی بسیار خوش طبع و بامزه بوده و با شاه طهماسب مصاحبتها کرده، تمام خمسهٔ نظامی را واشعار دیگر، از آن مقوله، ازهر کس بسیار در خاطر داشته، انتهی.

میرزا طاهر نصرآبادی نوشته که: ملا واقف خلخالی از ولایت خلخالست، تتبع اشعار شیخ نظامی و مثنوی مـولانا بسیار نموده، چنانچه (!) بحقیقت سخن ایشان فی الجمله پی برده، اکثر اشعار خمسه ومثنوی بخاطر داشت، انتهی.

واز آثار مقبولیت کلام نظامیست بکثرت قرائت ومطالعه آمدن وتاحال سلسلهٔ تتبع وپیروی خمسهٔ او منقطع نگشتن و بیشتر اشعار او را تضمین کردن وکاملان فن راتوارد افتادن وشعراورا باندك تغیری(!) دراسلوب یادرلفظ یادروزن وقافیه آوردن. اگرخواست خداست کیفیت هریکی بخوب ترین وجهی درذکر جوابها حالی ناظران خواهد شد.

وبعضی متتبعین چنان قدم برقدم پیشوانهاده اند که متهم بدزدی گشته انـد. صاحب مخزن الفواید گفته: توارد آنست که شعر یا مصرعه یا مضمون شاعر دیگر درکلام شاعر وارد گردد واو را بدان علم نباشد که: این از غیرست، چنانکه درین شعر خسرو تواردهٔ مصرع نظامی گنجوی شده، امیر خسرو، شعر:

ای صفتت بنده نوازندگی   از تو خدایی و ز ما بندگی

نظامی ، شعر :

دو کارست با فرو فرخندگی   خداوندی از تو ، ز ما بندگی

مولوی عبدالرحمن جامی را در نسخهٔ یوسف وزلیخا اکثر توارد ابیات ومضامین کتاب شیرین وخسرو نظامی واقع شده ، شعر مولوی جامی ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر نمی زاد   وگر میزاد کس شیرم نمی‌داد

نظامی گوید ، شعر :

مرا ای کاشکی مادر نزادی   وگر زادی بخورد سگ بدادی

ایضا مولوی جامی گوید :

زن از پهلوی چپ شد آفریده   کس از چپ راستی هرگز ندیده

نظامی گوید ، شعر :

زن از پهلوی چپ گویند برخاست   نیاید هرگز از چپ راستی راست

بعضی نوشته‌اند که : خانهٔ شعروشاعری نظامی تاراج کردهٔ مولوی جامی وخسرو دهلویست . الحق در تصانیف وکتب نظم ایشان داستانی نیست که درو یك دو مصرعه یا شعر نظامی نیست . ظاهراً معلوم می شود که : کلام خواجه نظامی در مزاولت این هردو شاعر بسیار بوده ، بدلیل آنکه کلامی که در نظر نگذشته باشد وبسماعت نرسیده باشد توارد آن نمی شود ، احیانا شود ، این مذموم نیست ، دلالت بر علوطبیعت شاعر کند ، یعنی فکر آن استاد وفکر این کس باهم توامیت (!) دارند وکسانی که مولوی جامی وامیر خسرو دهلوی را درین باب منسوب بسرقه کنند محض غلطست ، انتهی .

شیخ سعدی شیرازی ، رح ، مصرع شیخ نظامی گنجوی رادر مرثیهٔ اتابك ابوبکر ممدوح خودش بطریق تضمین آورده وگفته ، شعر :

چه شاید گفت دوران زمان را ؟   نخواهد پرورید این سفله رادی

خردمندان پیشین راست گفتند :   «مرا ای کاشکی ما در نزادی »

من می گویم : این قسم اخذ در شعرای متقدمین ، بلکه درمتاخرین هم ، تاعهد علی حزین ، عیب نبوده ، تا آنکه بعضی قسم آنرا از قبیل صنعت دانسته اند ومستحسن داشته .

در حدایق البلاغت آورده : اما قسم اول از نوع سرقه آنست که شعر دیگری را بی هیچ تغیری (!) در لفظ ومعنی اخذ کنند واین رانسخ وانتحال نامند وچنین سرقه بسیار مذمومست واین قسمرا شعرای صاحب قدرت ارتکاب نمی نمایند، مگر برسبیل توارد خاطر و نزدیك باین قسمست سرقهٔ که معنی را بتمام اخذ نمایند ، بی تغیر(!) ترتیب نظم وجمیع الفاظ ، یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند، چنانکه این دو بیت مولوی جامی ، بیت :

میل خم ابروی توام پشت دوتا کرد　　　در شهر چو ماه نوم انگشت نما کرد

حزین :

بار غم عشق تومرا پشت دوتا کرد　　　درشهر چوماه نوم انگشت نما کرد

اما قسم دوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را باجمیع الفاظ ، یابعض الفاظ ، اخذ نمایند وترتیب نظم را تغییر دهند واین قسم را اغاره و مسخ نامند ودرین قسم اگر شعر مأخوذ ازمأخوذ منه ابلغ باشد مقبول وممدوحست واگر مأخوذ ازمأخوذ منه پست باشد مذموم ومردودست ، چنانچه(!) این دو بیت، ملامحمدصوفی :

چنانم با رفیقان در ره عشق　　　که مورلنگ با چابك سواران

حزین :

سلوکم درطریق عشق با یاران بدان ماند

که مورلنگ همراهی کند چابك سوران را

ظاهرست که : شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغست . اما قسم سیوم از ظاهر سرقه آنست که : معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت الفاظ دیگر اداسازند (۱) .

(۱) این قسم راسلخ گویند ، کذافی التلخیص وغیره (یاد داشت اصل کتاب)

درین قسم نیزشعر ثانی همان‌حکم دومین‌قسم دارد، بهرسه‌حالت ، تا قول او . قسم پنجم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که : بعضی از معانی شعر دیگری را اخذ نمایند و چیزهایی ، که مورث مزید‌حسن کلام‌باشد ، بران بیفزایند . ازین‌باب‌ست این دو بیت ، حکیم سنایی ، بیت :

کودک ازسرخ و زردنشکیبد　　مرد را سرخ و زرد نفریبد

خاقانی :

مرد از پی لعل و زر نپوید　　طفلست که سرخ وزرد جوید

شعر خاقانی بسبب لفظ لعل وزر رنك دکر پیدا کرده و اقسام غیر ظاهرسرقه نزد بلغا مقبول وممدوحست . بلکه اطلاق سرقه بر آن روا نیست ، چنانکه صاحب تلخیص گفته : «واکثر هذه الا نواع و نحوها مقبولة و منها ما اخرجه حسن التصرف فی قبیل الاتباع الی حیز الاتباع و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول» و باید دانست که : حکم بسرقه وقتی می توان کرد که: علم باخذ شاعرحاصل باشد و این اشعاراساتذه ، که بطریق امثله مذکور شد ، ممکنست که بر سبیل توارد خاطرها باشد ، انتهی .

عبارت تلخیص المفتاح و مختصر المعانی این که : «فان کان الثانی ابلغ من الاول لاختصاصه بفضیلة کحسن النظم او الاختصار او الایضاح او زیادة معنی فممدوح وان کان دونه فهو مذموم وان‌کان مثله فابعد من‌الذم و الفضل للاول» و در آخر بحث سرقه گفته : «هذا کله انما یکون اذا علم ان الثانی اخذ من الاول بان یعلم انه کان یحفظ قول‌الاول حین نظم اوبان یخبرهو ای الآخذ عن‌نفسه‌انه اخذمنه و الا فلا لجواز ان یکون الاتفاق فی‌اللفظ والمعنی جمیعا اوفی‌المعنی وحده من‌قبیل‌توارد الخاطر» ، انتهی وهکذا فی‌مجمع الصنایع وهفت قلزم وخلاصة البدایع .

در مجمع‌الصنایع ومجمع‌الفنون وهفت قلزم نیزنوشته که: درجمیع‌اقسام سرقه ، اگر شعردوم درفصاحت الفاظ وبلاغت معانی وحسن ترکیب و غیرآن بهترازاول باشد

مقبول واحسن می‌شمارند، انتهی.

در بدایع الافکار نوشته: درباب معنی گفته اند: چون شاعری را معنی دست دهد وآنرا کسوت عبارتی ناخوش پوشاند ودیگری همان معنی را فرا گیرد و بلفظ پسندیده ادا کند آن معنی ملك او گردد و شاعر را فضل السبق، بیش نباشد، انتهی

در رسالهٔ عبدالواسع هانسوی بعد ازذکر اقسام سرقه آورده: اما درمعنی کلام دیگری چنان تصرفات حسنه بکار برد که بمرتبهٔ کلام جدید برسد این از سرقات شعریه نیست، بلکه مستحسنست واین رادراصطلاح اهل بدیع ابداع گویند، چنانچه(!) عرفی درمضمون این بیت فرخی، بیت:

طبع من داد لطافت بسخن داد چنان　　　که گهرغرق عرق گشت و بدریا افتاد

تصرفات بلیغه راکار فرموده ولوازم زادن طبع ودل واصل خویش ویتیم را رعایت کرده، می گوید، بیت:

ززادهٔ دل و طبعم اگر شود آگاه　　　باصل‌خویش ننازدز شرم دریتیم

وشمس‌الدین فقیر درخلاصة‌البدایع گفته: اکثر اقسام غیر ظاهر بسبب خفای اخذ مقبول و ممدوحست، بلکه از سرقه و اخذ دور و بتصرف و ابداع نزدیکست، انتهی.

وملا جامی، قدس سره‌السامی، خودش این معنی را در بهارستان بذکر سلمان ساوجی بیان کرده و گفته که: در جواب استادان قصاید دارد، بعضی از اصل خوب تر وبعضی فروتروبعضی برابر. اورا معانی خاصه بسیارست وبسیاری از معانی استادان‌را، بتخصیص کمال اسمعیل را، دراشعار خود آورده، چون آن‌درصورت خوب‌تر واسلوب مرغوب تر واقع شده، محل طعن وملامت نیست، قطعه:

معنی نیك بود شاهد پاکیزه بدن　　　که بهر چنددروجامهٔ دگرگون‌پوشند
کسوت عار بود باز پسین خلعت او　　　گرنه‌درخوبیش‌ازپیشتر افزون‌پوشند

هنرست آن که کهن‌خرقهٔ پشمین زبرش
بدر آرند و درو اطلس و اکسون پوشند

انتهی. درتتبع خمسهٔ نظامی پس روان‌را همین مطمح نظر می‌باشد و بعضی جا که صورت سرقهٔ مذمومه مشاهده می افتد جزم بدان نمی‌توان کرد، چه در بعضی قسم آن احتمال الحاق کاتب نیز هست، چنانکه احتمال توارد درهمه اقسام آن، کمال اصفهانی گوید؛ شعر:

نه ممکنست که کس معترض شود بروی | نگر توارد خاطر، که در مجاری آن
عجب نباشد اگر اوفتند پی برپی. | دوراهرو، که براهی روند بریک سمت

سید محمد صدیق حسن خان درشمع انجمن (۱) که در ۱۲۹۲ تالیف کرده است: «نظامی گنجوی استاد آفاقست و سرآمد مثنوی گویان بالاتفاق، چمن فصاحت‌را بیمن تربیت او بهارهاست ومتاع بلاغت را بطفیل ترویج او روز بازارها، مخزن‌اسرار بنام بهرام شاه و خسرو شیرین بنام طغرل ارسلان و سه کتاب دیگر بنام سلاطین موشح ساخته، اشعارش ازغایت شهرت محتاج ذکر نیست، درمدح نبوی گفته:

از الف آدم و میم مسیح | امی گویان بزبان فصیح
تاتونصیحتی کنی چشم‌سیاه‌خویش‌را» | باتو پدید می کنم حال‌تباه خویش‌را

حاج نایب‌الصدر معصوم علیشاه شیرازی درطرایق الحقایق (۲) که در ۱۳۱۸ تالیف کرده است: «از عرفای شعرا که معاصر بوده‌اند (معاصر ابن الجوزی) یکی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن المؤید القمیست، اصل آن جناب ازمضافات قمست، چنانچه (!) دراشعار خوز خود اشعاری فرموده:

چودر گرچه‌در بحر گنجه گمم | ولی از قهستان شهر قمم

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکورست که: شیخ در گنجه متولد شده، وفاتش درعهد سلطان

(۱) چاپ بهوپال ۱۲۹۳ ق. ص ۴۵۰ – ۴۵۱
(۲) چاپ طهران ۱۳۱۸ – ۱۳۱۹ ق. ج ۲ ص ۲۷۹

طغرل بن ارسلان در سنهٔ تسعین و خمسمائه بوده و مرقدش در گنجه است و بمطرزی مشهورست وشیخ برادرقوامی مطرزیست، که یکی ازاستادان شاعرانست و صاحب تذکره فوت شیخ وطغرل را دریك سنه می‌داند، چنانچه (!) حبیب السیر فوت طغرل را در آن سنه نوشته، خلاصه: درسنهٔ وفات شیخ نظامی اختلاف بسیارست. در کتاب ریاض العارفین فوت اورا درسنهٔ پانصد ونود وشش مرقوم داشته ودرنفحات مسطورست: تاریخ اتمام اسکندر نامه، که آخرین کتابهای ویست، درسنهٔ اثنتین وتسعین وخمسمائه بوده‌است وعمر وی درآن وقت ازشست گذشته بود، انتهی. راقم گوید: درآخر اسکندر نامه می‌فرماید:

بشست آمد اندازهٔ سال من نگشت ازخود اندیشهٔ حال من

ودردو صفحه پیش ازین بیت می‌فرماید:

نظامی چه (!) این داستان شد تمام بعزم شدن نیز (!) برداشت گام
نه بس روزگاری برین برگذشت که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بود شش مه‌زشست وسه سال که برعزم ره بردهل زد دوال

ودربعضی مکاتیب دیده شده که این شعررانسبت داده، که درخاتمهٔ اسکندرنامه فرموده و بنظر حقیر درین نسخهٔ موجود نرسیده:

بتاریخ پانصد نود هفت سال که خواننده رازونگیرد ملال

ودرتذکرهٔ نتایج الافکار نقل نموده که: ازپس آن پنج سال دیگر بوده و باین حساب وفاتش ششصد ودو بوده ومن باب تیمن ازدیوانش این اشعار نقل می‌نماید» (سپس هفت بیت ازقصاید نظامی را آورده‌است).

مرحوم محمدعلی تربیت در کتاب دانشمندان آذربایجان(۱): «نظامی ابومحمد نظام‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید گنجوی، اشعر شعرای ایران و افصح فصحای آذربایجان بوده و بالاتفاق امام مثنوی گویان و پیشوای افسانه نویسان پارسیست. ابوزکریای قزوینی و عبدالرشید باکویی قدیم‌ترین مؤلفینی هستند که ازین بزرگوار

(۱) چاپ تهران ۱۳۱۴ش. ص ۳۸۱-۳۸۵

اسم برده و درمادهٔ جنزه چنین نوشته‌اند:«و ینسب الیها ابومحمد النظامی کان شاعراً مفلقاً عارفاً حکیماً له دیوان حسن و له داستان خسرو و شیرین و له داستان لیلی المجنون و مخزن الاسرار و هفت بیکر». مثنوی اول از پنج گنج مخزن الاسرار است، که بنام فخرالدین بهرامشاه منکوجك پادشاه ارزنگان منظوم ساخته و درپنجشنبهٔ ۲۴ ربیع الاول ۵۵۹ از نظم آن فراغت حاصل کرده‌است و آن پادشاه پنج هزار دینار و پنج سر استر رهوار درمقابل آن تحفه و جایزه بحضرت وی فرستاده‌است (۱) برحسب استقراء اولین مثنویست که درین وزن ساخته شده و درتعریف وی وحشی بافقی درخلد برین چنین گفته‌است:

بانی مخزن، که نهاد این اساس — مایهٔ او بود برون از قیاس
خانه پر از گنج خدا داد داشت — عالمی از گنج خود آباد داشت
ازمدد طبع گهر سنج خویش — مخزنی آراست پی گنج خویش
برد در آن گنج فراوان بکار — مخزن صد گنج، چه‌صد؟ صدهزار
گوهر اسرار الهی درو — آن قدر اسرار که خواهی درو

مثنوی مخزن راصدها از شعرای ایران و هندوستان نظیره‌ها ساخته وجوابها گفته‌اند، لیکن هیچ یك از آنها بپایهٔ وی نرسیده است، مطلع الانوار خسرو دهلوی، منهج الابرار درویش اشرف مراغی، مظهر الاثار هاشمی کرمانی، مجمع الابکار عرفی شیرازی، منبع الانهار ملك قمی، منظر الابرار عتابی تکلوی، ریاض الانوار قاسم اسیری، رفیق السالکین ادهم، حسن گلوسوز زلالی، دولت بیدار ملاشیدا، درج گهر نامی ازمعاریف آن مثنویها بوده و مطلع تمام آنها بسم‌الله الرحمن الرحیمست.

«مثنوی دوم از پنج گنج داستان خسرو و شیرینست که درسنهٔ ۵۷۶ بنام شمس الدین محمد جهان پهلوان موشح ساخته واین حکایت از مشاهیر قصص عهد ساسانی هاست. خسرو پرویز(!) بیست وسومین پادشاه ساسانی وشیرین مسیحی بانوی حرمسرای اوست.

(۱) تواریخ آل سلجوق ابن بی‌بی. در جهان آرا پنج هزار دینار سرخ و پنج استر راهواز (!) نوشته شده‌است (یاد داشت اصل کتاب)

قطعاتی ازین حکایت در کتاب المحاسن والاضداد منسوب بجاحظ ذکرشده.ابومنصور ثعالبی در غررالاخبار و ابوعلی مسکویه در ندیم الفرید (۱) ، ابوالقاسم فردوسی در شاهنامه وابن نباته درسرح‌العیون هریك ازین حکایت شرحی نوشته‌اند ، که شبیه بهم می باشند ولی‌نظامی گنجوی، که اولین ناظم‌این داستان پارسیست ومقلدین اوباستثنای عارف اردبیلی حکایت را بشکل دیگر روایت کرده‌اند ، که شرح و تفصیل آن درین مختصر گنجایش ندارد وبعدازنظامی صدها ازسخنوران ایران وهندوستان نیز این‌قصه را برشتهٔ نظم درآورده‌اند ولی هیچ یك از آنها بسلاست وبلاغت وروانی وشیرینی نظم نظامی نرسیده‌است . شیرین وخسرو امیرخسرودهلوی، اشرف مراغی ، هاتفی،قاسمی، آصف ، سنجر ، مظفر گونابادی ، محسن فانی ، صادق حلوایی ، وخسروشیرین‌عتابی تکلوی ، ادهم ، بیانی ، مشرقی، خصالی ، میرزا محمد اکبردولت آبادی، نامی، جرعه، شعله و فرها (!) و شیرین عارف اردبیلی ، وحشی ، عرفی ، کوثری ، خضری ، فوقی و شیرین وفرهاد شاپوروردةالتاج شهابی ترشیزی ازمعاریف آن مثنویهاست.خسرووشیرین شهابی، که دربحرخفیف گفته شده، تمام‌آنها دربحرهزج مسدس مقصورموزون شده‌اند. فرهادوشیرین لامعی ونوایی ، خسرو وشیرین شیخی وجلیلی ، شیرین وپرویز آهی‌هم ازجمله منظومه های ترکی این حکایت می‌باشند .

« مثنوی سوم از پنج گنج قصهٔ لیلی و مجنونست ، که در سال ۵۸٤ برحسب خواهش اخستان اول شروانشاه منظوم شده وآن ازجمله حکایانیست که ازلسان عرب بزبان پارسی نقل گردیده است. لیلی بنت سعد منسوب بقبیلهٔ بنی عامر و مجنون او، قیس‌بن ملوح بن‌مزاحم ، نیزازهمان قبیله بوده و دراواخر دولت بنی امیه فوت کرده است . بعضی ازارباب تواریخ وادب دراصل قضیه وصحت وقوع‌آن تردید کرده وآن را

(۱) ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید ازجمله تالیفات ابوعلی مسکویه بوده‌است یك جلد ضخیم ازمنتخبات آن کتاب بنام‌الانتخاب والاختصارمن کتاب ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید موجود و یگانه نسخهٔ‌آن در کتابخانهٔ ولی‌الدین(استانبول) دیده‌ام‌وآن کتاب‌شبیه بکشکول‌شیخ‌بهایی بوده ، اشعارپارسی وملمعات نیزدارد (یادداشت اصل کتاب)

ازقصص مجعوله می دانند وبعقیدهٔ آنان اشعاری را که بمجنون نسبت داده‌اندهمه ازآن اونبوده و با سخنان دیگران بهم آمیخته است.

« ابن ندیم درفهرست خود دو کتاب بنام مجنون لیلی واخبارمجنون ذکر کرده که هیچ یك از آنها موجود نیست. شرح حال و سرگذشت این عاشق ومعشوق در کتاب‌الشعروالشعراءِ واغانی‌وسرح‌العیون وخزانة‌الادب وتزیین‌الاسواق ومجالس‌العشاق مشروحا ذکرشده ومجموعهٔ دیوانش مکرردرایران وهند ومصروبیروت بطبع رسیده و معروفست. دوبیت ذیل را، که حاکی از طلوع فجر با مداد محبت و بروزشکوفهٔ نهال شفقتست، ابن قتیبه بنام وی نوشته است:

تعشقت لیلی و هی‌غر صغیرة — ولم یبد للاتراب من ثدیها حجم

صغیرین نرعی‌البهم یالیت اننا — الی‌الان لم نکبرولم تکبرالبهم

« نظامی گویا اول شاعریست که این حکایت را بنظم درآورده وعدهٔ کثیری از سخنوران ایران وهند نیزاقتفا بوی نموده، نظایروامثالی‌دربرابرآن ساخته‌اند. مجنون ولیلی امیرخسرودهلوی، نامی، لیلی ومجنون‌اشرف، جامی، مکتبی، قاسمی، هاتفی، هلالی، سالم، اسیری، ضمیری، روح‌الامین، کاشف، هدایت، میرحاج، نصیبی، سهیلی، مثالی، تجلی، شفایی، مجنون چپ نویس، موجی، صاعد، صبا، صرفی، مهدی، ناصرهندواز جملهٔ آنها بوده. لیلی ومجنون هندوفقط هم وزن خسرو و شیرین منظوم شده است.

«شاهدی، سنان، احمدی، نوایی، جلیلی، بهشتی، فضولی، فایضی، خلیفه، خیدلی، نجاتی، صالح هم ازجمله شعرایی‌هستند که این حکایت را بزبان ترکی‌ساخته‌اند.

«مثنوی چهارم ازپنج گنج افسانهٔ هفت پیکرست، که نظامی آنرا درسنهٔ ۵۷۶ بعلاءالدین کرب ارسلان، فرمانفرمای مراغه تقدیم داشته وآن‌حکایت ازمشاهیرروایات عهد ساسانی بوده، مشتمل بر توصیف قصرخورنق وهفت گنبد و تفصیل صید وشکار و تیراندازی ومجالس سورو سرورچهاردهمین پادشاه ساسانیست. شعرا برین حکایت وی

نیز نظیره‌ها ساخته‌اند : هشت بهشت امیرخسرو دهلوی ، هفت اورنگ اشرف مراغی ، هفت کشورفیضی ، هفت اخترعبدی ، هفت منظرهاتفی درپارسی، سبعهٔ سیارهٔ نوایی،هفت پیکرلامعی ، هفت خوان عطایی، هفت مجلس عالی هم بزبان ترکی ازجملهٔ آنهاست.

«مثنوی پنجم ازپنج گنج داستان اسکندرست، دردوقسمت (شرفنامه،اقبالنامه) واین مثنوی درسنهٔ ۵۹۲ بنام نصرةالدین ابوبکربن جهان پهلوان نوشته شده و عمر نظامی درآن وقت از ۶۰ گذشته بوده است. (نفحات‌الانس)

« در نتایج‌الافکارمی نویسد : درسنهٔ وفات شیخ اقوال مختلف بنظر آمد، اصح اینست که : سکندرنامه را درسنهٔ پانصد و نود وهفت باتمام رسانیده ، چنانچه (!) این بیت خاتمهٔ کتاب :

بتاریخ پانصد نود هفت سال   که خواننده را زونگیرد ملال

برآن دالست وبعدا تمام آن پنج‌سال دیگرزیسته، چنانکه درصبح‌صادق نوشته. درین صورت وفات شیخ درسنهٔ اثنین وستمائه واقع گشته ، والله‌اعلم‌بحقیقة‌الحال .»

«اسکندرنامهٔ نظامی عبارت ازیك داستانیست که ازیك قصهٔ مجعول یونانی‌اخذ واقتباس‌شده و نسبت‌آن‌قصه ویا تاریخ را بکالستنس یونانی می‌دهند، که یکی‌ازمنشیان اسکندربوده است. نسخهٔ اصل‌این حکایت وترجمهٔ پهلوی‌آن ازمیان رفته، ترجمه‌های سریانی ، حبشی ، عربی ، ترکی جغتایی وفارسی آن باقی مانده، که نسخ قدیمهٔ خطی ازان موجود ومکررچاپ شده ومتداولست وازشعرای نامی امیر خسرو دهلوی بعنوان آیینهٔ سکندری و عبدالرحمن جامی باسم خردنامهٔ اسکندری و حسین ثنایی بنام سد سکندربزبان پارسی واحمدی ونوایی وفغانی هم هرسه باسم اسکندرنامه این‌حکایت‌را برشتهٔ نظم کشیده‌اند واحمدی قدیم‌ترین شاعریست که در۷۹۷ قصه را بزبان ترکی بنام امیرتیمورمنظوم نموده است .

« شاعر گنجوی دراشعارغرامی و حماسی هردو استاد بوده ، در انتخاب الفاظ و کلمات مناسب رزم وبزم وابداع واختراع معانی و مضامین موافق ذوق سلیم وتحریر و

تصویر جزییات احوال ومناظر طبیعت واستعمال تشبیهات واستعارات مطبوع وسهل القبول مهارت فوق العاده‌ای بخرج داده است ، که درنظر تمام ادبا وفضلا محبوب القلوب واقع شده وتمام سخنوران مقلدین اوبا کلمات تکریم و تعظیم در تعریف و توصیفش همزبان هستند ویکی از آنها چنین گفته است :

نظامی : که درنظم اولا کلام — جهان سخن راست نظم ونظام
قلم راند برصفحهٔ روزگار — بتعریف اسکندر نامدار
بدانش جهان سخن را گرفت — بدان‌سان که آمد خرد درشگفت
کهن داستانها ازو تازه شد — سکندر ازو صاحب آوازه شد
پیمبر توان گفت برآن جناب — که‌چون‌خمسه‌ای‌هست اورا کتاب
باظهار اعجاز او خمسه بس — چواو نکته سنجی ندیدست کس

«مجموعهٔ پنج گنج(!) جمعا و منفردا درایران وهند واروپ مکرر بطبع‌رسیده و منتخبات بسیاری هم ازخمسهٔ او بر گزیده و شروح زیادی بهریك ازان منظومه‌ها نوشته‌اند وبالسنهٔ‌دیگر نیز نظما ونثرا ترجمه و نقل‌شده‌است ولی‌دراین‌جا شرح و تفصیل آنها وشرح حال خود نظامی موجب اطالهٔ کلام گردیده وبدین مختصرا کتفا می‌شود.»

مرحوم محمد علی تبریزی‌معروف بمدرس در ریحانة‌الادب فی‌تراجم المعروفین بالکنیة اواللقب(۱) : «نظامی گنجوی مطرزی‌قمی‌تفریشی‌یافراهانی کنیه‌اش ابومحمد ولقبش جمال‌الدین ونظام‌الدین وشهرتش‌نظامی وحکیم نظامی گنجوی و اصلش ازتفریش قم، یابنوشتهٔ بعضی‌فراهان قم ومسکن‌وموطن ومدفنش شهر گنجه ازبلاد آذربایجان روسیه ونام‌ونسبش در کتب تراجم محل اختلاف وفی‌مابین الیاس بن یوسف بن مؤید والیاس ابن یوسف بن‌زکی مؤید والیاس بن یوسف بن‌زکی بن‌مؤید واحمد بن‌الیاس بن‌یوسف ابن مؤید و احمد بن الیاس بن ابی یوسف و احمد بن یوسف ویوسف بن مؤید و ابو محمد بن‌یوسف و ابومحمد بن ابی یوسف و ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید مردد

(۱) ج ٤ طهران ۱۳۳۱ - ۱۳۷۱ ص ۲۱۷ - ۲۱۹

وبااینکه الیاس بن یوسف بودن مشهورترست اویس یاویس بودن ازمثنوی لیلی ومجنون خودش نقل شده که درآنجا گوید:

یارب، تو مرا که ویس نامم / درعشق محمدی تمامم، الخ

ومصراع اول همین شعر ازبعض نسخ کتاب (که ویس) کاویس نقل شده، که مخفف خطی (که اویس) است و بنا برین نام وی اویس می باشد و بهرحال این گونه اختلافات پس ازانکه کثرت نسبت بجد (عوض پدر) و شیوع استعمال هریك ازاسم ولقب و کنیه در محل دیگری و بی سوادی یااهمیت ندادن بعضی از کتاب و نویسندگان و تصحیف و تحریف وزیاده ونقیصهٔ ناشی ازقلم ایشان وامثال اینهارادرنظرداشته باشیم بسیار و کثیرالوقوع می باشد والا، مشواحول مسمی جزیکی نیست، اینك عنان قلمرا بشرح حال اجمالی خودش معطوف میداریم: نظامی گنجوی حکیمیست عارف عالم عابدزاهد متقی و تمامی عمر خودرا بقناعت و انزوا و عزلت گذرانده وازاهل دنیا محترز بوده و ازاول جوانی ازقرب وصحبت ومجالست سلاطین واکابرپرهیز تمام داشته وباآن همه حرمت وعنایتی، که دربارهٔ وی داشته اند، نوعا هیچ یك ازیشانرا مدح نکرده ودرزاویه وخانقاه خود منزوی وبانجام وظایف مقررهٔ خود اشتغال میورزیده، بلکه گاهی ایشان نزدوی رفته واستفاضه می نموده اند وخودش درین معنی گوید:

من بعهد جوانی از بر تو / بدر کس نرفتم از در تو

همه را بردرم فرستادی / من نمیخواستم، تو میدادی

چون که بردر که تو گشتم پیر / زانکه ترسید نیست دستم گیر

باری، کراماتی نیز بحکیم منسوب میباشدوعلاوه برارتقای ذروهٔ انسانی وتکمیل کمالات نفسانی درفنون شعریه نیزدارای مقامی بس عالی ودرطبقهٔ خاقانی شیروانی ونظایر وی، بلکه بنوشتهٔ بعضی ازارباب سیرافصح فصحای آذربایجان وامام مثنوی گویان وآدم عالم فصاحت و روح جهان بلاغت بوده و مثنویات پنج گانهٔ او، که بپنج گنج و خمسهٔ نظامی معروفست از ارکان ادبیات فارسی در شمار و در تمامی اقطار در نهایت اشتهار و

غایت لطافت وجزالت واز پنج مثنوی مرکب می‌باشد : ۱- مخزن‌الاسرار که بدوهزارو دویست‌ودو بیت‌مشتملست‌وبنوشتهٔ کشف‌الظنون آنرا برای بهرامشاه منجکی‌والی ارزنجان نظم کرده وبصلهٔ‌پنج‌هزار دینارسرخ وپنج استرراهوارنایل گردید . ۲- خسرو وشیرین که حاوی‌چهارهزارونهصد وچهارده بیست. ۳- لیلی‌ومجنون که متضمن‌چهارهزاروچهار صد وپنجاه بیتست. ٤- هفت پیکر که چهارهزاروپانصد وهفتاد وهفت‌بیت رامحتویست. ۵ - اسکندرنامه بنام شرفنامه و اقبال‌نامه بدو جزو منقسم ومجموعاًسه‌هزار وچهارصد و هشتاد و هشت بیتست و این اسکندرنامه را خردنامه نیز گویند و یا آنکه خردنامه نام دیگر تتمیم اسکندرنامه است که آن نیز از خود نظامیست و همهٔ این مثنویات پنج گانه بعد از وفات نظامی یك‌جاجمع شده وبپنج گنج یاخمسه موسوم‌وخمسه بارها در اروپا و هند و اسلامبول و ایران و غیره چاپ و بزبان فرانسوی هم ترجمه شده و در سال هزار و هشتصد و چهل و پنجم میلادی در پترسبورغ انتشار یافته است‌وبسیاری از اکابر فارس و هند و ترك و غیره در نظم پنج مثنوی بنظامی اقتفا جسته و بخمسه موسوم داشته‌اند مثل خمسهٔ لاهوری و خمسهٔ مکتبی وخمسهٔ نوابی وغیراینها ودرمدح خمسهٔ نظامی گفته‌اند :

حواس خمسهٔ ظاهر بیاری باطن — شدند شش جهت‌کاینات را سیار
نیافتند در و گنج گوهـر معنی — چو پنج گنج نظامی وستهٔ عطار

و مخفی نماند که دیوان نظامی غیر از خمسهٔ او بوده و موافق آنچه ازتذکرهٔ‌دولتشاهی نقل شده قریب ببیست هزار بیت میباشد ، از قصاید و غزلیات و انواع دیگر شعریه ولکن بنوشتهٔ مجمع‌الفصحاء نایاب بوده و ماهم در جایی سراغ نکردیم و اشعارنظامی بجهت چاپهای متعدد خمسه‌اش مشهور و با وجود این یك چندی از آنهـا را بسبب طرفه گی(!) نقل مینماید :

زخم چو بر دل رسید دیده پر ازخون چراست
چون تو درون دلی نقش تو بیرون چراست

خود بجهان در مرا یك دلکی بود و بس
ما همه چون یك دلیم قصد شبیخون چراست
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود عشق من افزون چراست
بیشترك (!) مر مرا دوسترك (!) داشتی
من که همان دوستم دشمنی اکنون چراست
بر همه خسته دلان دادگری کرده ای
چون بنظامی رسید قصد دگر گون چراست

ونیز در طرایق الحقایق از دیوان نظامی نقل کرده است:

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی — زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
ولدالزناست حاسدمنم آنکه اخترمن — ولدالزنا کش آمد چوستارهٔ یمانی
حرکات اختران رامنم اصل واوطفیلی — طبقات آسمان رامنم آب واواوانی

ونیز ازاشعارطریفهٔ(!) نظامیست که در تطورات ادوار زندگی گفته:

حدیث کودکی و خود پرستی — رها کن کان خماری بودومستی
چوعمرازسی گذشت ویاکه ازبیست — نمی شاید دگرچون غافلان زیست
نشاط عمر باشد تا چهل سال — چهل رفته فرو ریزد پرو بال
پس ازپنجه نباشد تن درستی — بصر کندی پذیرد، پای سستی
چوشست آمدنشست آمدپدیدار — چو هفتاد آیدافتدآلت از کار
بهشتادونود چون در رسیدی — بسا سختی که از گیتی کشیدی
از آنجا گر بصد منزل رسانی — بود مرگی بصورت زندگانی
سگ صیاد کاهو گیر گردد — بگیرد آهویش چون پیر گردد
چو در موی سیاه آمد سفیدی — پدید آمد نشان ناامیدی
ز پنبه شدبنا گوشت کفن پوش — هنوزاین پنبه بیرون ناری از گوش

وتاریخ وفات نظامی نیز مانند نام او در کلمات ارباب تراجم مختلف و فی ما بین پانصد و هفتاد و ششم یا هشتاد ودویم یا نودم یا نود ویکم یا ششم یا هشتم یا نهم یا ششصد و دویم یا ششم اطلاع بتاریخ نظم اسکندرنامهٔ فوق ، که آخرین مثنویات او بوده و بتصریح خودش سال پانصد و نود و هفتمست واضح و روشن میگردد ، چنانچه (!) در آخر آن گوید :

بتاریخ پانصد نود هفت سال — که خواننده رازونگیردملال
نوشتم من این نامه‌را درجهان — که تادور آخر بود جاودان

و تحقیق حق در شش قول آخری نیز موکول بتتبع زاید بوده ولکن بحکم پاره‌ای قراین قویه ، که در مطاوی کلمات ذریعه مندرجست ، یکی از دو تاریخ آخری ، که در معنی منافی یك دیگر نیستند ، تایید میشود .

ص ۲۵۸ هب و ۶۳۷ ج ۱ مع و ۲۶۵ ج ۳فع و ۴۵۸۹ ج ٦ س و ۲٤۹ ج ۲ خه و ۲۷۹ طرایق و متفرقات ذریعه و کشف‌الظنون وغیره» .

اختصارها و رمزهایی که مؤلف این کتاب در پایان این شرح بکار برده بدین گونه است : هب : هدیة الاحبات ، مع : مجمع الفصحاء ، فع : لغات تاریخیه و جغرافیه احمد رفعت ، س : قاموس‌الاعلام ، خه : خزینة‌الاصفیا .

✲✲✲

چاپ کتاب که باین‌جا رسید در ضمن تصفح بچند نکتهٔ دیگر در بارهٔ نظامی برخوردم که بعنوان تکمله بر خاتمهٔ سخن میفزایم :

۱) بر مخزن الاسرار دو شرح نوشته شده است یکی شرح محمدبن‌قوام‌الدین رستم‌بن احمدبن محمود بدر خزانه و دیگر شرح ابراهیم تتوی از دانشمندان هند .

۲) بهمن میرزا قاجار پسر عباس میرزا نایب السلطنه در تذکرهٔ محمد شاهی که بنام محمدشاه تألیف کرده است درگذشت نظامی را در سال پانصد و هفتاد و شش آورده است . محمد صادق‌بن محمد صالح آزادانی اصفهانی در کتاب شاهد صادق که‌در

۱۰۵۶ تالیف کرده رحلت نظامی را جزو حوادث سال ۵۹۷ آورده است.

۳) ناصرالدین حسین بن مجد الدین محمدبن‌علی ترجمان جعفری رغدی معروف بابن بی بی مورخ شهیر در کتاب الاوامر العلائیه فی الامور العلائیه که در حدود ۶۷۹ در تاریخ سلجوقیان روم تالیف کرده‌است (۱) جایی که سخن از ملک فخرالدین بهرام شاه ممدوح نظامی رانده است چنین میگوید: «مبدع الکلام خـواجه امام نظامی گنجه، رحمه‌الله، در کتاب مخزن‌الاسرار را بنام بارگاه همایون او در سلك نظم چون در مکنون کشید و بخدمت حضرتش هدیه و تحفه فرستاد، پنج هزار دینار و پنج سر استر راهوار و پنج سر اسب با طوق سرافسار و مایلیق بها و بناسبها تشریف فاخر و ملبوس گرانمایه اجرت اتعاب فکرت و ترصیع جواهر زواهر در بارهٔ او انعام فرمود. بعضی از نواب، وحجاب جناب کریمش، که‌مرتبهٔ مکالمت و انبساط داشتند، در آن اتحاف استسراف نمودند. فرمود که: اگر میسر شدی دفاین و خزاین در قضیهٔ عطیه فرمودمی، زیرا که نام من‌بدین کتاب منظوم چون لالی مبدد درجهان مخلد ماندوباقی فانی خواهد بود و مردری ماند. مدح و هجو فضلا و شعرا را در ابقاء ذکر و احیاء اسم درین عالم ناپایدار و زمانهٔ غدار اصل و اعتبار عظیمست. اگر خدایگان سلاطین کلام و مالك رقاب عملهٔ اقلام غواص بحار حکم پیشوای حکمای عرب وعجم‌فردوسی طوسی، رضی‌الله عنه، نظم شاهنامه، که در درج زمانه از آن نفیس‌تر دری مکنون و مخزون نماند، اگرچه او از رنج خود گنجی نیافت و محمدت سلطان محمود بـدان واسطه که در بارهٔ او تقصیر پسندید در افواه عالمیان بمذمت بدل گشت و ابیات:

نبد شاه را بر سخن دستگاه — وگرنه مرا بر نشاندی بگاه

چو اندر تبارش بزرگی نبـود — نیارست نام بزرگان شنود

در بحر و برسمر ماند نفرمودی، از کیان روزگار و خسروان تاجدارو پهلوانان

(۱) چاپ آنکارا ۱۹۵۶ص۷۱-۷۲

Ibn-i-Bibi, El - Evamiru'l - Ala' iyye fi'l- Umuri'l-Ala'iyye - Ankara 1956

نامدار که یاد آوردی و نامشان بر زبان که بردی ؟

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند رفتند و یادگار ازیشان جزان نماند

نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود جز نام نیك از پی نوشین روان نماند

جمله بر صدق گفتار وحسن کردار او اقرار کردند و دعا و ثنای همت بلندش‌را بر سمك سماك و ذروهٔ افلاك رسانیدند .»

از ین کتاب معروف ابن بی بی تلخیص وتهذیبی کرده‌اند که معلوم نیست کار کیست وبنام مختصر سلجوقنامه (۱) معروفست ونام مؤلف آنرا بخطا ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف بابن البیبی چاپ کرده‌اند . درین کتاب این مطلب چنین آمده است: « کتاب مخزن‌الاسرار را نظامی گنجه بنام او کرد و بخدمتش تحفه فرستاد ، پنجهزار دینار و پنجسر استر راهوار جایزه فرمود .»

۳) لطفعلی بیك آذر بیکدلی در مقدمهٔ یوسف و زلیخای خود در بارهٔ نظامی چنین گفته است :

جهان نظم را سلطان چهارند که هر یك باغ دانش را بهارند

نخستین انوری کو سر بر آورد چو آب روشن از خاك ابیورد

دگر فردوسی آن کر خاك طوسست وزو ملك سخن همچون عروسست

دگر سعدی که تادم زد ز شیراز رسد شیرازیان را بر فلك ناز

دگر سرو دیار قم نظامی کزو ملك سخن دارد تمامی

ز خاك تفرشست آن گوهر پاك ولی در گنجه مدفونست درخاك

نظامی اکدش گوهر نشینست که نیمی سر که،نیمی انگبینست

زحق رحمت بروح پاکشان باد گل فردوس زیب خاکشان باد

پس از این چار استاد سخنور سخن‌های من و مثل من آذر

. . . .

(۱) چاپ لیدن ۱۹۰۲ ص ۲۲

نظامی را چو دیدم پایه بـالا بدکان ریختـه ارزنـده کالا
ز کبك خود ندیدم آن پر و بال که آن شهباز را افتد بدنبـال

٤) در بارهٔ داستان شیرین و فرهاد مقالهٔ بسیار سودمندی اخیراً از آقای ک. علیف در مجموعهٔ «سخن رانیهای کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی»(۱) شوروی در شمارهٔ ۲۷ آن بعنوان «در بارهٔ تاریخ پیدا شدن داستان فرهاد در ادبیات ملل خاور زمین» انتشار یافته و تحقیق جامعی درین زمینه است.

(۱) Kratkie Soobchtchenia Institouta Vostokovednia, Moskva 1958, XXVII. p.50-57

دیوان قصاید و غزلیات نظامی

Title A first course in educa...

Author Reader, [illegible]

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE
		[illegible]	[illegible]

9622522401

دیوان قصاید و غزلیات

چنانکه پیش ازین گذشت درین زمینه که آیا نظامی دیوان قصاید و غزلیاتی داشته و مانده یا نمانده و شمارهٔ ابیات آن چندست پیشینیان هم بحث کرده اند. با آنچه در صحایف ۱۲۹ - ۱۳۳ آورده‌ام ثابت شده است که نظامی بجز خمسه اشعار دیگری داشته شامل قصاید و غزلیات و رباعیاتی که در دیوانی بنام وی گرد آورده بودند. دولتشاه (۱) گفته است: «دیوان شیخ نظامی ورای خمسه قریب بیست هزار بیت باشد غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد». مؤلف آتشکده (۲) گفته‌است: «گویند بیست هزار بیت از قصاید و غزلیات وقطعات و رباعیات سوای خمسه داشته که حال در میان نیست این چند بیت از تذکرهٔ چند ملاحظه و انتخاب شد». در تلخیص خلاصة الافکار چنین آمده است: «اما دیوان حضرت شیخ از قصیده و غزلیات میگویند که قریب ببیست هزار بیت هست و چون بر مطالعهٔ آن توفیق نشد باین یك دو قصیده و چند غزل که ازو مشهورست اکتفا شد». در بهارستان (۳) چنین نوشته شده است: «آن قدر لطایف و دقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده‌است کس را میسر نیست بلکه مقدور نوع بشر نیست و بیرون از آن کتاب از وی کم شعر روایت کرده‌اند». در هفت اقلیم چنین آمده است: «بیتی چند از غزل و رباعی وی که چندان متداول نشده نوشته می آید». خکیم شاه محمد قزوینی در ترجمهٔ مجالس النفایس (٤) میگوید: «غیر از خمسه که مسماست بپنج گنج شعر کمتر ازو مرویست». مؤلف مجمع -

(۱) ص ۱۲۹
(۲) ص ۲۲۷
(۳) ص ۹۸
(٤) ص ۳۵۳

الفصحا(۱) گفته است: «گویند شیخ را چندین هزار بیت سوای خمسه اشعارست زیارت ننموده‌ام.». در هفت آسمان (۲) چنین آمده است: «در بهارستان جامی مرقومست که بیرون ازان کتاب (ای پنج گنج) از وی شعر کم روایت کرده‌اند.»

ازین جا پیداست که برخی از مؤلفان سلف خبر ازین کتاب داشته و برخی آنرا نیافته اند. درین که حتماً نظامی بجز خمسه اشعاری داشته است شك نیست زیرا در سفینه‌های کهن ازین گونه اشعار بنام وی ضبط کرده‌اند. اینك تا جایی که من جستجو کرده‌ام نُه نسخه از کتابی بنام دیوان نظامی در کتابخانهای مختلف هست که شرح آنها پس ازین خواهد آمد.

چنانکه پیش ازین گفتم مرحوم وحید دستگردی که در تنقیح آثار نظامی همت بسیار گماشته است این اشعار را در مجلد هفتم «گنجینهٔ گنجوی» در صحایف ۱۷۴-۲۵۹ چاپ کرده است و در مقدمه میگوید که هفت نسخه از آن در دست داشته است. چون نشانه ای ازین نسخها نداده معلوم نیست که از کجا یافته و اکنون در کجاست.

وی در انتشار اشعاری که درین نسخها یافته کاری پیش گرفته است که من درست نمیدانم بدین معنی که اشعار را بپسند خود بسه قسمت کرده: بخش اول اشعار مسلم نظامی، بخش دوم اشعار مشکوك، بخش سوم اشعاری که از حکیم نظامی نیست و مسلم از ملا نظامی‌های عصر صفوی(!) در ایران و هندوستانست.

این تقسیم ازین جهت درست نیست که نخست همهٔ این اشعار چه خوب و چه بد با هم در نسخها آمده است. دوم آنکه برخی ازین اشعاری را که وی مشکوك دانسته و یا مسلماً از نظامی ندانسته است در سفینه های کهن چنانکه پس ازین ثابت خواهد شد و در نسخهایی که پیش از دوران صفویه گرد آمده است ضبط کرده‌اند. سوم آنکه اساساً همیشه توقع شاهکار درجهٔ اول از سرایندگان بزرگ داشتن یك گونه از

(۱) ج ۱ ص ۶۳۷
(۲) ص ۳۶

زیاده رویست و هرمرد بزرگی ممکن بوده است روزی سخن سستی هم گفته باشد وانگهی غث وسمین کردن شعر بسته بذوقها و سلیقه‌های مختلفست و بسیار میشود که کسی گفته‌ای را می پسندد و دیگری آنرا نمی‌پسندد و در طبع ونشر آثار گویندگان پیشین امانت حکم میکند که هرچه بنام ایشان ازین سوی و آنسوی بدست می آید بشرط آنکه ماخذ و منشا آنرا آشکارا معلوم کنند باید چاپ کرد وسلیقهٔ شخصی‌را بکار آوردن درست نیست.

بهمین جهت من برآن شدم کاری را که آن مرحوم بدین گونه کرده بود از سر بگیرم و چند نسخه دیوان نظامی را که بدانها دسترس داشتم با هم بسنجم و با آنچه درسیفنه ها وتذکره ها بنام وی آورده‌اند در هم بریزم و نسخه‌ای جامع آماده کنم. از نسخه‌های معروف بدیوان نظامی تاکنون تنها نه نسخه سراغ کرده‌ام. یك نسخه در کتابخانهٔ دولتی برلن توام بادیوان ظهیر فاریابی، دونسخه در کتابخانهٔ بادلین درآکسفرد بشماره‌های ۶۱۸و۶۱۹، یك نسخه در کتابخانهٔ قاهره، یك‌نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه اسلامی علیگره درهند، یك نسخه در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی و یك نسخه در کتابخانهٔ ریاست رامپور درهند، دونسخه در حیدرآباد دکن.

چون در عمل بر من مسلم شد که این نسخه ها همه از روی یك دیگر نوشته شده است و رجوع بهمهٔ آنها ضرورنیست تنها بسه نسخهٔ علیگره ودهلی ورامپور بسنده کردم و آنچه در آنها نبود از روی منابع دیگر افزودم. از دونسخه‌ای که درحیدرآباد دکن هست یکی در کتابخانهٔ آصفیه است و دیگری را که بخط وکاغذتازه بوددردست کتابفروشی دیدم که بهای آنرا بسیار گزاف می گفت. در کتابخانهٔ نواب‌لوهارونزدیك دهلی‌نیز کتابی هست بنام «کلیات نظامی» و چون آنرا ندیده‌ام نمیدانم همین دیوان نظامیست یا چیز دیگری. برخی ازکسانی که درین زمینه بحث کرده‌اندنوشته‌اند که دیوان نظامی سابقاً در هند چاپ شده‌است. این گفته بهیچوجه درست نیست و آنچه در هند چاپ شده است «دیوان نظامی در مطبع احمدی آگره» در ۱۲۸۳ – ۱۲۸٤

هجری قمری در ۷۰ صحیفهٔ وزیری کوچك چاپ سنگی و مجموعهٔ اشعار یکی از متاخرین از شاعران هندست که نظامی تلخص کرده است و در پایان آن چاپ نام ویرا «مولوی محمد نظام‌الدین صاحب رئیس دبانی متخلص به نظامی» نوشته‌اند و گویا کسانی که این نکته را گفته‌اند آنرا ندیده‌اند وگرنه چنین اشتباهی نمیکردند.

از لباب‌الالباب محمد عوفی که در حدود ۶۱۸ یعنی تقریباً بیست سال پس از مرگ نظامی تالیف شده است گرفته تا این اواخر در برخی از کتابها جسته جسته اشعاری بجز آنچه از خمسه گرفته‌اند بنام نظامی هست. ببرخی از آنها درحواشی لباب الالباب ص ۷۴۶ - ۷۵۹ اشاره کرده‌ام.

نسخه‌ای که درین صحایف فراهم شده است از ۳۸ کتاب مختلف گرفته‌ام که وصف آنها پس ازین خواهد آمد و برای هریك شماره‌ای گذاشته‌ام که در آغاز هر قطعه آمده است تا معلوم شود که آن در کدام یك ازین ۳۸ ماخذ ضبط شده است. این ۳۸ منبع بدین گونه‌است:

۱ - لباب‌الالباب تألیف محمد عوفی.

۲ - سفینه‌ای از اشعار متقدمین متعلق بآقای مجید موقر که درصحایف۷۴۷- ۷۵۳ از حواشی خود بر لباب‌الالباب ذکری از آن کرده‌ام. در پایان این سفینه‌تاریخ ۶۶۵ راگذاشته اند و آن درست نیست زیرا که در آن نام سعدی را که بدرست‌ترین روایت در شب سه شنبهٔ ۲۷ ذی الحجهٔ ۶۹۱ در گذشته است «ملیح الکلام شرف الدین مصلح السعدی علیه‌الرحمه» نوشته‌اند و ناچار میبایست پس از در گذشت سعدی فراهم شده باشد. اما خط وکاغذ آن سفینه گواهی میدهد که درآغازقرن‌هشتم‌نوشته‌شده‌است.

۳ - سفینه‌ای که تاریخ ۷۳۰ دارد و در کتابخانهٔ ایا صوفیه در استانبول بشمارهٔ ۲۰۵۱ هست. در بارهٔ این سفینه خاور شناس معروف چکوسلواکی پرفسر ژان ریپکا مقاله‌ای در شمارهٔ اول سال شانزدهم مجلهٔ ارمغان - فروردین ۱۳۱۴ (ص ۹ - ۳۱) نوشته است.

۴ ـ کتاب نزهة المجالس مجموعهٔ رباعیات که بر حسب موضوع جمال الدین خلیل شروانی شاعر برای شروانشاه علاء الدین فریبرز (۶۲۲ ـ ۶۴۹) تدوین کرده و نسخه‌ای از آن که تاریخ ظهر پنجشنبهٔ ۲۵ شوال ۷۳۱ را دارد بشمارهٔ ۱۶۶۷ در کتابخانهٔ جار الله در استانبول در مجموعه‌ای با دیوان فخر الدین عراقی هست.

۵ ـ مونس الاحرار فی دقایق الاشعار مجموعهٔ اشعاری که محمد بن بدر جاجرمی گرد آورده و نسخهٔ اصل آن تاریخ رمضان ۷۴۱ را دارد.

۶ ـ مجموعهٔ لطایف و ظرایف که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات در کابل هست. کاتب این مجموعه نام گردآورندهٔ آنرا «سیف جام هروی» نوشته و پندارم که در اصل «سیف حسام هروی» بوده باشد یعنی سیف الدین بن حسام الدین هروی و این مجموعه چنانکه از محتویات آن پیداست در اواخر قرن هشتم و اوایل قرن نهم گرد آمده است.

۷ ـ سفینه‌ای که در قرن دهم در ترکیه فراهم شده است و متعلق بآقای احمد افشار شیرازیست.

۸ ـ مقالهٔ هوتسما خاورشناس معروف هلندی در کتاب «عجب نامه» مجموعهٔ مقالاتی که در ۱۹۲۲ بمناسبت شست سالگی ولادت ادوارد ج. براون خاور شناس معروف انگلیسی در کمبریج چاپ شده‌است. درین مقاله دربارهٔ سه نسخه دیوان نظامی که در کتابخانهٔ دولتی برلین و کتابخانهٔ بادلین در اکسفرد هست بحث کرده است.

M. Th. Houtsma - Some remarks on the Diwan of Nizami-A Volume of oriental studies presented to Edward G. Browne Cambridge 1922, pp. 224 - 227

۹ ـ نسخه‌ای ازدیوان نظامی در کتابخانهٔ مخطوطات دانشگاه اسلامی علیگره در هندوستان. این نسخه نخست با دیوان رضی الدین نیشابوری در یك مجلد بوده و بیك خط نوشته شده بوده است وسپس آنهارا در دومجلد جداگانه تجزیه کرده‌اند. در پایان دیوان رضی الدین نیشابوری که کتاب دوم این مجموعه بوده کاتب رقم کرده‌است:

«تمت الکتاب بعون الملك الوهاب رضی الدین نیشابوری بخط اضعف المساکین عبدالواحد ابن عبدالرحیم حافظ قنوجی فی یوم الجمعه عشر ربع شهر شوال سنة ۱۰۰۸» .

۱۰ ـ نسخهٔ دیوان نظامی در کتابخانهٔ ریاست رامپور در هندوستان که اینك بنام «رضا لایبرری» Reza Library معروفست و از آن عکس برای من بر داشته اند و اینك در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست . رسم الخط این نسخه نشان می‌دهد که در پایان قرن یازدهم و آغاز قرن دوازدهم در هندوستان نوشته شده‌است .

۱۱ ـ نسخهٔ دیگر از دیوان نظامی در کتابخانهٔ دانشگاه دهلی که خط و کاغذ آن از قرن دوازدهمست .

۱۲ ـ گنجینهٔ گنجوی یادفتر هفتم حکیم نظامی گنجوی ـ چاپ مرحوم وحید دستگردی طهران ۱۳۱۸ .

۱۳ ـ سفینه‌ای که مذنب تبریزی از شاعران قرن سیزدهم از ۱۲۴۲ تا ۱۲۷۷ گرد آورده ومتعلق بمرحوم محمدعلی تربیت بود .

۱۴ ـ سفینهٔ شمارهٔ ۵۶۲ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران

۱۵ ـ سفینهٔ شمارهٔ ۵۲۸ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ایران .

۱۶ ـ نظم گزیدهٔ تألیف ناظم تبریزی .

۱۷ ـ تحفة العشاق ، مجموعه‌ای از غزلیات که دو چاپ از آنرا دیده‌ام : یکی چاپ لاهور ۱۳۲۱ ودیگر چاپ بمبئی ۱۳۶۱

۱۸ ـ تاریخ نگارستان قاضی احمد غفاری چاپ بمبئی ۱۲۷۵ ص ۱۴

۱۹ ـ تذکرة الشعرای دولتشاهی سمرقندی .

۲۰ ـ آتشکدهٔ حاج لطفعلی بیك آذر بیکدلی .

۲۱ ـ انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار تقی الدین محمدبن شرف الدین علی ذکری کاشانی که شیخ علینقی کمره‌ای در ۱۰۳۳ تلخیص کرده است .

۲۲ ـ بهارستان جامی .

۲۳ ـ هفت آسمان تألیف مولوی آغا احمد علی احمد .

۲٤ ـ مجمع الفضلای محمد عارف لقایی که در ۹۹۶ بتالیف آن آغاز کرده‌است.

۲۵ ـ سلم السماوات تألیف شیخ ابوالقاسم بن ابو حامد بن نصر بلیانی انصاری کازرونی که در ۱۰۱٤ تألیف کرده است .

۲۶ ـ ترجمهٔ مجالس النفایس حکیم شاه محمد قزوینی .

۲۷ ـ تذکرهٔ حسینی تألیف میر حسین دوست سنبهلی تألیف در ۱۱۶۳ چاپ لکنهو ۱۲۹۲ .

۲۸ ـ شمع انجمن تألیف سید محمد صدیق حسن خان چاپ بهوپال ۱۲۹۳

۲۹ ـ نگارستان فارس تألیف مولوی محمد حسین آزاد چاپ لاهور ۱۹۲۲

۳۰ ـ نتایج الافکار تألیف محمد قدرت‌الله خان گوپا موی چاپ مدراس ۱۲۵۹.

۳۱ ـ هفت اقلیم امین احمد رازی .

۳۲ ـ ریاض العارفین رضاقلی خان هدایت .

۳۳ ـ مجمع الفحصا تألیف رضا قلی‌خان هدایت .

۳٤ ـ نسخه‌ای که سابقاً از مآخذ مختلف گردآورده‌ام ومرحوم وحید دستگردی بتفاریق در مجلهٔ ارمغان نقل کرده‌است .

۳۵ ـ گلستان ارم تألیف عباسقلی آقای باکویی .

۳۶ ـ طرایق الحقایق حاج نایب الصدر معصوم علیشاه شیرازی .

۳۷ ـ ریحانة الادب تألیف مرحوم محمدعلی تبریزی مدرس .

۳۸ ـ مجموعهٔ شمارهٔ ٤۸۱۹ کتابخانهٔ ایاصوفیه در استانبول که تاریخ ۷۲۸ دارد و در ۲۶ صحیفهٔ آن اشعار نظامی در همان زمان نوشته شده و عکس آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهرانست .

قصاید

۳۴

گر عاقلی، مباش مقید بهیچ جا (۱) / نشنیده‌ای که ملك خدا، بندهٔ خدا
جا در بهشت اگر بودت جاودان مباش / آدم نه‌ای، اگر کنی این شیوه رارها
عیسی که کام خویش ندید ازجهان نهاد / بر تارك جهان قدم و رفت بر سما
آب روان ممد حیاتست و چون ستاد / يك جا زحد زیاده، دهد طعم جان گزا
آن کو بکنج خانه نشیمن کند، بود / مانند عنکبوت بجو لا هگی سزا
بی گرده مباش درین تیره خاکدان / با آنکه جنبشی بتنت هست چون صبا
با آفتاب سایه که همسایگی کند / نبود جزین که سیر کند صبح تا مسا
ساکن مباش، گرچه بسر بایدت شدن / کاید ز خامه ازحرکت حرف دلگشا
گر عاقلی جدا شو از ابنای روزگار / زان بیشتر که روح شود از بدن جدا
خلقند غول شیوه، چه گردی بگردشان؟ / با غول کس نگشته درین وادی آشنا
گردون سیمیایی مکار طرفه کار / آورده در نظر دو سه چندی بشر نما
بودی عظیم واقعه و صعب حالتی / نابود اگر نمی شدی اشکال سیمیا
از کس وفا مجوی، کزین بی مروتان / «معدوم شد مروت ومنسوخ شد سخا»
شد بر کنار ملت و دین رفت ازمیان / «وز هر دونام ماند چو سیمرغ و کیمیا»
دارد هزار باره شرف برچنین گروه / رهبان دیر ارمن و گبر کلیسیا
فرعونیان مصر زمان مار سیرتند / کو موسیی که معجزه بنمایدازعصا؟
در غفلتند و جمله بود بر امید رزق / آن‌هم که گاه یاد خدا میکند گدا
صفرای غم چو گیردشان آسمان دهد / بر جای ناردان شرر آتش غنا

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی شاعر قرن نهم نیز هست و با روش او بیشتر تناسب دارد.

از بهر صید خلق نهد دام شیخ شهر   صیاد وار کرده نهان رو در انزوا
بر کستوان فکن‌شده بدرخش آن لئیم   کورا همیشه بود بتن نقش بوریا
درباغ آسمان، که‌سراسر خمست وپیچ   جز میوهٔ کجی ندهد شاخ استوا
گر اطلاع یافتی از حال نسل خویش   هرگز نمی شد آدم بیچاره کدخدا
از ماهتاب خلق تمامند در برص   تف بر کسی که‌هست بدین‌عیب مبتلا
برخوان این فریق مبردست احتیاج   گر بایدت زخون جگر ساختن غذا
لعنت بانتهای چنین فرقهٔ دغل   آن لعنتی که یافته شیطان در ابتدا
زیرا بجای دانهٔ اشك این زمان پسر   ریزد بخاك جسم پدر تخم افترا
روی زمین گرفت نجاست، ازین‌سبب   بالا کشیده است فلك دامن قبا
غفلت چنان زمین‌و زمان‌را فرا گرفت   کز جذب کاه کرده فراموش کهربا
طغیان‌ممسکیست‌بحدی که گرز کوه   سایل کند سؤال نیاید برون صدا
مردم ز حال مردم پیشین برند رشك   ای وای ! بر کسی که‌برد رشك بعدرا
اینند خلق عالم و گردون سفله طبع   کس رابخوان خوشدلی اصلا نزد صلا
بر عرصهٔ جفاپل آزار اهل دل   باقامت خمیده عجوزیست فتنه زا
آنرا که در ته قدم لعن جان برد   دارد بروی دست زاعزاز چون دعا
وآنرا که بر میان ته نانش بود دریغ   هر جانبش نهد بکمر قرص از طلا
گوشو جعل بجانب مبرز گذار کن   آنکو برد بمطبخ هر سفله التجا
چسبد بحلق لقمهٔ این‌مشت‌تنگدست   برنفس زن تپانچه، مخور مشت برقفا
آتش‌نصیب‌مشعل‌از آن‌شد که نزدخلق   چون سفلگان بود زپی لقمه‌ای بپا
جان‌دادن،ای‌پسر، بهمه حال بهترست   کز بهرنان بخدمت اینها شوی دوتا
پیرانشان بپشت خمیده نحیف کش   طفلانشان ز لیفهٔ تنبان گره گشا
شومست بر زمین کف پای زنانشان   اما چه غم؟ که هست شب وروز درهوا
تر دامنند جمله در ین کهنه مزرعه   سرگشته و اسیر گلو همچو آسیا

کومسهلی؟ که تا رود از معدهٔ جهان — این خلطهای فاسد در خندق فنا
عالم‌پرست از خس وخاشاك ، ای اجل — جاروب نیستیست صفا بخش این صفا
باغ جهان ز کثرت اشجار شد خراب — گویا فتاده ارهٔ قهر از کف قضا
درکام دهر جمله چو دندان زایدند — ای چرخ از آستین بدر آر آهن جفا
ام البشر عقیم شدی ، کاش ، تاکنون — عالم خلاص بودی ازین فرقهٔ دغا
ای‌چرخ ، چند بارشحات سحاب ظلم — شویی حروف آرزو از لوح مدعا ؟
بخشی نطاق زر بخرانی که‌بوده است — بند میانشان رسن پشتهٔ گیا
هر خر که‌سر درآخر آخرزمان نهاد — تنگش زلطف دامن عیسی کنی جزا
کون‌پوش‌خرز اطلس وهر گوشه‌عاقلی — از کون برهنگی شده در پردهٔ خفا
شمعی که پرتوش بود اولی کنی تباه — چشمی که کوریش‌بود انسب دهی‌ضیا
بهر بنای آرزوی دل نیافتست — هر گزدوخشت از تو بیکدیگر التقا
شد درج خاطرم تهی از گوهر خرد — کز صدمت جفای توام عقل شد هبا
خبط دماغ شد ز سویدای فاسدم — رفتم بسلك باد سگالان ژاژ خا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

معشوق زهره رخ ، که دلم کرد مبتلا — فریاد از آن دونرگس جادوی او مرا
بسی گریها که میکنم از عشق اومدام — بس نالها که میرسد از من بکوهها
بس غصها که می‌خورم از جورآسمان — بس عشقها که میدهد آن سیم تن‌مرا
جان و دل ودو دیده نثار رهش کنم — گر با جمال یوسفیش باشدم لقا
چندان در اشتیاق وصالش قدم زدم — کز اشك دیده دامن دل گشت امتلا
رفتم بنزد او بامیدی که یك نفس — بر حسن او شکفته شوم چون دم صبا
بنشاند مرمرا وسبك پیش من نشست — از عشق خویش قصه فروخواند بی‌ریا
گاهی مرا بعشوهٔ‌جان صیدخویش کرد — گاهی بلطف گفت : مضی با دما مضا
او سرمهٔ فریب کشیده بچشم خویش — من ساخته ز خاك کف پاش توتیا

در آب زددونر کس خونخواره را بعنف — بس سر گذشتها که بمن گفت از صفا
من نیز بر نمونهٔ عشاق روزگار — خورا بدو سپردم ، بی رنج و بی‌عنا
بیگانه وار دورنشستم بپیش او — هر چند تا که بود مرا عشق آشنا
دست ادب بعارض سیمینش برزدم — خوردم شراب شوق وصالش بصد بلا
چون صورت جمال رخ خودمرا نمود — عشقش مباح گشت بمن آن دم ازقضا
گفتم :مگر که من زغم عشق حسن او — در بندگی بندهٔ او داده‌ام رضا؟
ای چشمهٔ حیات ،نصیبی ازان دو لعل — ای فتنهٔ جهان ، نظری کن بسوی ما
ای رشك لعبتان ختا وختن بچهر — پیراهن حیات دل ما مکن قبا
ای عالم خرد زدم عشق توخراب — چندین چراست برتنم ازعشق توجفا؟
گرعشق تو موافق طبعم نیامدی — ورنه من از کجا وغم عشق از کجا؟
جسم نظامی ازغم عشقت خراب گشت — قد چو سرو او شده ازبار غم دوتا

٦ - ٩ - ١٠ - ١١ - ١٢ - ٢٧ - ٣٢ - ٣٣ - ٣٨

وقت آنست که این مهره مششدر گردد
کعبتین فلك از رقعه مبتر گردد

این سیاهی وسپیدی که خط روز وشبست
ببرات من ونو هردو مزور گردد

خاك ریز کرهٔ آب تشنج گیرد
آبگرد کرهٔ خاك مزور گردد

مهلتی هست هنوز این فلك گردان‌را
که میان گرد زنان گرد جهان بر گردد

کاشکی برسپر چرخ سبکتر گشتی
کاسیا زودتر افتد چو سبك تر گردد

کرهٔ خـاك چو بر گاو نهـادسـت بنا
هر بنایی کـه برین خـاك نهی در گردد
گر نه شیر فلکی پنجه کشد، گاوزمین
دارد آن پنجه کـه باشیر برابر گردد؟
سگدلانند درین مزرعه، می‌ترسم ازانك
شیر بددل شود و گاو دلاور گردد
مرغ زیرك نشود شاد برین چرخ کبود
ای بسـا برج کـه زندان کبوتر گردد
درمحیط فلك آن به که چو کشتی رانی
پـای برجـادهٔ تسلیم تولنگر گردد
خضرشو، تاچو ز بغداد جهان کوچ کنی
قدم توپل این دجـلهٔ اخضر گردد
توخدارا شو، اگرخود همه عالم در پاست
بخدا! گر سر مویی قدمت تـر گردد
نفس اگر پیرشود سهل نباشد، زان روی
کاژدها گردد ماری که کهن تر گردد
یك قدم راست بنه، تا شوی آزاد چوسرو
که تراز وبجوی مشك معطر گردد
برمیاور سرازان فن که دروغ انگارند
هر کجا راستیی ازتـو مشهر گردد
تو چنان باش کاگر نیز دروغی گویی
راست گویان جهان را ز توباور گردد

چون تو در خانهٔ دین عدل عمر تازه کنی
دیو را زهره نباشد که بران در گردد
چشم افعی چوزمرد نگرد کور شود
گوش ابلیس چو قرآن شنود کر گردد
گام اول چو خلیل ازدر تسلیم درآی
تا همه راهزنی پیش تو رهبر گردد
بانگ بردار ولگد زن ، که دل غافل تو
آن‌چنان خفت که بیدار بمحشر گردد
قبه عالی تر ازآن شد که صدا بازدهد
گرخود آواز تو آوازهٔ سنجر گردد
نه دلی کاه زند آتش موسی یابد
نه کسی کآب خورد خضر پیمبر گردد
ای بسا تلخی دریا که همی باید دید
تا خوشاب صدفی دانهٔ گوهر گردد
ببر این تیرگی از گوهرت ، ای گوهرتو
کم ازان کرم کزو خانه منور گردد
تا چو پروانه شوی برسر این هفت چراغ
شمع خورشید بخون تو معنبر گردد
سری آن راست برین دایرهٔ چوگان شکل
که چو گوی‌ازپی خدمت همه‌برسر گردد
خدمت آموز ، که هر کوسر خدمت دارد
پایه پایه بدرج خواجهٔ محشر گردد

شحنه، کانصاف دهد، دولت میری یابد
میر، چون عادل باشد، شه کشور گردد

یاوری کن همه را، تاهمه یار توشوند
چون همه یار کشی باتو که یاور گردد؟

لشکرت باید، نان بخش، که آن مورضعیف
چون بنان باره بود صاحب لشکر گردد

کرم خون خواره مشو، تانشوی اندك عمر
که بسی زی نبود هر که بسی خور گردد

کرم بادام شو و هرچه خوری باز برآر
تا لعاب دهنت برسرت افسر گردد

آن عمل کن که شودنفس توچون ساق نبات
آن نه کین نفس نباتی بصنوبر گردد

کوش تاشهوت خودرا بجوانی شکنی
کاژدها گردد ماری که معمر گردد

ملك تو رخنه زخون خوردن مظلومانست
حیض خورشید خوردمه که مجدر گردد

چون تودر بند رهی دانه بانبار بنه
که گیاهی بیکی خوشه توانگر گردد

وای آن روز که در کشمکش مظلومان
برسرت هرسر موبی سر خنجر گردد

با توکس رانبود در دوجهان دورویی
همه انصاف تودر شکر تو داور گردد

اژدهایی که کند بازوی بهمن بدونیم
هم بدونیم شده، بازوی حیدر گردد

موم تر کیب، چوداود شو، از نرم دلی
تا که دردست تو پولاد مخمر گردد

زادهٔ طبع، اگر طبع پرستی، چه عجب؟
طفل نو خاسته پیرامن مادر گردد

تکیه برزن بمحل علما، چون عیسی
تا بفتوی فلك دار تو منبر گردد

فال را بد مزن، اختر بگذشتن باشد
تا خود اختر چه کند؟ فال بداختر گردد

آب گرد کرهٔ خاك ترشح گیرد
باد زیر کرهٔ نارمنور گردد

پای درنه بعدم، دست برآور بوجود
تا برین طاق رواق تو مقرر گردد

تا پس مرگ قیاسی بطبیعت نکنی؛
چون‌تودیگرشوی احوال تودیگر گردد

هر که این جا رهی، آنجاهمه سلطان‌خیزد
هرچه‌این‌جاخشن، آنجاهمه بی فر گردد

قرص خورشید درین تشت فلك صابونیست
که بدو جامهٔ ارواح مطهر گردد

من بدین قرصهٔ صابون زجهان‌شویم دست
گر نشویی تو، مشو، کاسب تو لاغر گردد

ای نظامی، زسر این چنبر ازرق بگشای
پیشتر زانکه گریبان تو لنگر گردد
پنج نوبت زنی، آوارهٔ این هجرت شو
تا مگر ملك سخن بـرتو مقرر گردد
بسخن گنج سعادت بکف آور، که سخن
کیمیاییست که برسنگ نهی زر گردد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

هر که از روی خرد روی بیزدان آرد
لطف یزدانش همی تحفهٔ غفران آرد
نفس طماع بداندیش نداند آن کو
سجدهٔ حضرت حق از بن دنـدان آرد
از سر صدق و صفا رو بخداوند آرد
کو بصدق دل خـود روی بیزدان آرد
آن خدایی که بحکمت ز پی نظم سخن
در ناسفته چنین در صف مرجان آرد
ذات او را صفت وحـدت یزدانی بس
هر چه منظور تو شد حجت و برهان آرد
قدرت کامل او خاك پدیدار کند
وآنگه از خاك همی صورت انسان آرد
در رحم ز آب کند صورت زیبا و همی
بخشش وافر او باز درو جان آرد
ربع مسکون کند از خاك قرار ما را
وآنچه از مصلحت آنست درو آن آرد

ای بانصاف ، یکی نیك در اندیش کنون
در چنین دوست کسی آخر عصیان آرد ؟

بندگانند مرورا ، که غنیمت شمرند
هر بلایی که ز تقدیر بریشان آرد

تو یکی نان ندهی ، او ز کریمی جان را
بر سر کوه نهی از پی قربان آرد

هرچه‌خواهی بکن، ای غافل، لیکن می‌دان
چوبدار اجلت زود بمیدان آرد

گنده پیریست جهانی که مطرا کرده
حرص تو هر چه برو مهر فراوان آرد

خود گرفتم که : تو سلطانی ، ازوغره مشو
زانکه یك روز قضا روی بسلطان آرد

عاقبت جوی شو و کردهٔ خود بر خود نه
هر که شد خوشه چین روی بدهقان آرد

خیزوکاری بکن امروز ، از آن پیش کاجل
نامهٔ عمر عزیز تو بپایان آرد

یاد کن عجز خود آن روز که نیك و بد تو
عالم السر تو در پلهٔ میزان آرد

ای بسا قاضی ، کان روز قضا و قدرش
همه اقبال تو بر روی تو تاوان آرد

ای بسا مفتی فتوی ، که بهنگام شمار
برقوم و رقم خویش پشیمان آرد

ای بسا زاهد ، کامروز عظیم النورست
ملك آن روز مرو را سوی یزدان آرد
ای بسا مرد پریشان ، که زجنت رضوان
حور مستقبل آن مرد پریشان آرد
پادشاها ، که شناسد که بدین مشتی خاك
حکم بی‌نقص تو آن روز چه فرمان آرد؟
فضل کن ، یا رب ، تو مفضل بر اطلاقی
عفو کن ، تا که بمن عفو تو غفران آرد
حال پیش تو نگویم، که مبادا لفظی
بزبانم رود ، آن نقص مسلمان آرد
منم آنکس که چو از کردهٔ خویش اندیشم
اشك جزعم خبر از صد ره توفان آرد
دردمند گنهم کش ، ز عقوبت ترسم
زانکه مر درد مرا عفو تو درمان آرد
ای نظامی ، ره تو به که هم آخر بشتاب
پای در دایرهٔ رحمت رحمان آرد

این بدان وزن وقوافیست که گفتست کمال :

«هر نسیمی که بمن بوی خراسان آرد»

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای خدا ، این همه حاجات بتو بر گیرند
هر مرادی که بودشان همه در بر گیرند
بندگان چون بکمال کرمت در نگرند
در زمان عذر بدو نیك خود از سر گیرند

شوقت از چهرهٔ خوانهای چو اندر گیرند
شره وحرص جهان جمله ره درگیرند

نتوانند قضا های ترا رد کردن
این جماعت که همه فال زاختر گیرند

بندگان را چو تو مقصودی ، از بهر ترا
پای بر در بنهند و کمی سر گیرند

تا همی از کرمت ، یا رب ، از رحمت تو
تحفه‌ها بی عدد و خلعت بی مر گیرند

لاجرم روز مجازات زمی چون زخمار
جام گیرند چو بر نام پیمبر گیرند

گر همی صدق ابو بکر ندارند مقیم
بر همه خلق همی درهٔ عمر گیرند

گر چو عثمان بگه شرم مشبه گردند
مرحبا آنکه از و پیشهٔ حیدر گیرند

خلق ترك سر گیرند درین روزی چند
تا بدان سر بعوض شربت کوثر گیرند

ای خدایی ، که عطاهای تو از قدرت تو
نقره از خارا و ز سنگ همی زر گیرند

لؤلؤ از بحر وز کان گوهر و از ابر الماس
عسل از نحل، چنان کزنی شکر گیرند

روز مرگست صفوفی زغنایم و عیال
دو سه تا کرمی یك دیبه ششتر گیرند

گاه از خاك سمن لاله و هم عنبر و بان
گاه از شاخ شجر میوهٔ خوشتر گیرند
بیکی را ز عطای تو پسر بر پسرست
باز یك وقت دگر را همه دختر گیرند
خلقت هریك از بخشش هستی تو است
بندگان کان همه از رزق تودربر گیرند
یك گروه از تو برد رزق چو نا کرده شمار
یك گروه از تو همه رزق مقدر گیرند
جای آنست که عالم همه ویران گردد
بندگان تو اگر رزق ترا بر گیرند
ای برادر، در او گیر و از ان روز بترس
که درو پرده ز هرنیك وبدی بر گیرند
دیده در بخشش او دار که مغروران را
کام و ناکام هم اکنون سرمحشر گیرند
ای بسا دست که چون کاه بماند بر سر
زانکه این جاهمه در زلف معنبر گیرند
راه در علم سپر، گفت مشوش بگذار
مرو آن‌راه، در آن ره همه خیبر گیرند
نیك هشیار بزی، گوش بخود دار، از آنك
هرچه‌کارند درین کشت، همان بر گیرند
ای بسادست که‌چون زلف بتان خم دارد
زانکه این‌جا همه کس کوزه وساغر گیرند

یا رب ، این پند نظامی تو بدلها برسان
تا ازو سالك نظمش در وگوهر گیرند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلبر صنمی شیرین ، شیرین صنمی دلبر
آذر بدلم برزد ، برزد بدلم آذر

بستد دل ودین ازمن، ازمن دل ودین بستد
کافر نکند چندین ، چندین نکند کافر

دورخ چوقمر دارد ، دارد چوقمر دورخ
عنبر زقمر رسته ، رسته زقمر عنبر

چوگان سرزلفش ، زلفش زسر چوگان
چنبر همه درجوشن ، جوشن همه‌در چنبر

هرگز بصفت چون‌او ، چون‌او بصفت‌هرگز
آزر نکند نقشی ، نقشی نکند آزر

چشمش ببرد دلها ، دلها ببرد چشمش
باور نکند خلق‌آن ، خلق‌آن نکند باور

حیران شده وعاجز ، عاجز شده و حیران
بتگر زرخش چون‌بت ، چون‌بت‌زرخش بتگر

عاشق شده‌ام بروی ، بروی شده‌ام عاشق
یکسر دل من‌او‌برد ، برد او دل من یکسر

نالم زرخش دایم ، دایم زرخش نالم
داور ندهد دادم ، دادم ندهد داور

گریان‌من‌واو‌خندان ،خندان‌من‌واو گریان
لاغر من و او فربه ، فربه من واو لاغر

مسته، صنما، چندین، چندین، صنما، مسته
می‌خور بطرب بامن ، بامن بطرب می‌خور
منت بسرم برنه ، برنه بسرم منت
ساغر بکفم برنه ، برنه بکفم ساغر
ازرق شده بین گردون، گردون شده بین ازرق
اخضر شده بین هامون ، هامون شده بین اخضر
بستان بفلك ماند، ماند بفلك بستان
عبهر چو قمر بروی ، بروی چوقمر عبهر
گلبن بسرش دارد ، دارد بسرش گلبن
برسر زوشی معجر ، معجر زوشی برسر
سوسن بطرب برزد ، برزد بطرب سوسن
زیو رزخط گل گل ، گل گل زخط زیور
ژاله همه شب بارد ، بارد همه شب ژاله
بی‌مر بجهان لؤلؤ ، لؤلؤ بجهان بی‌مر
بلبل بفغان آمد ، آمد بفغان بلبل
ازبر شده بین ناله‌اش ، ناله‌اش شده بین ازبر
رفته بسفر یارم ، یارم بسفر رفته
ایدر چه کنم تنها ، تنها چه کنم ایدر؟

۱۲ - ۳۴

سلطان کعبه‌را بین بر تخت هفت کشور — دیبای سبز برتن ، چتر سیاه بر سر
او برسریر شاهی چون خسروان مربع — پرگار حلقهٔ او چون آسمان مدور
ترکیست تازی اندام وزبهر دلستانی — بر عارض سپیدش خال سیه ز عنبر
از خال مفرد او آفت چو خال مفرد — وز حلقهٔ در او فتنه چو حلقه بر در

مشکین ترازوی او معیار سنگ و زر شد | مشك از عیار سنگش جوجو شده برابر
هر جا که هست مشکی جادر حریر دارد | آن مشك خال از آن شد زیر حریر اخضر
لبیك بر کشیده احرامیان راهش | چون حربیان بغوغا، چون خاکیان بمحشر
در طارم ستونش تمثال شاخ طوبی | در ناودان سیمش نوشاب حوض کوثر
گر کشتی جهان را سکان او نباشد | ملاح دور باشد بی بادبان و لنگر
در جدول عنایت پرگار شش جهت را | محراب اوست مرکز، دیوار اوست مسطر
از صفوت حریمش روح صفا مصفا | و ز نافهٔ زمینش ناف زمان معطر
او بر بساط سنگین شاهین صفت نشسته | نگذشته از سیاست بالای او کبوتر
یا رب بود کـه گردد چشم دل نظامی | از دیدن جمالش پیش از اجل منور؟
تا در حریم کعبه «یارب کعبه» گوید | این شکرها که دارد از شاه عدل گستر
سنجر سوار میدان، کسری سریر مجلس | کسر هزار کسری، رشك هزار سنجر
دارای ملك عالم یعنی که نصرة الدین | هم کارساز دولت هم پیشکار لشکر
بوبکر بن محمد محمود بن ملکشاه | جمشید بن فریدون منصور بن مظفر
شاه بلند رایت، شیر ظفر ولایت | خورشید نجم و هیجا، دارای تخت و افسر
سرخیل تاجداران سرخیل شهریاران | هم رایت فریدون، علم رتبت سکندر
شغل رعیت از وی بر خوشدلی مهیا | کار ممالك از وی بر ایمنی مقرر
چون ابر نوبهاری بر دوستان زرافشان | چون شیر مرغزاری با دشمنان دلاور
گر فال فتح هر کس از اخترست و طالع | روشن بدوست طالع، فرخ بدوست اختر
گر خشم او بجوشد، حالی زهیبت او | لرزد سریر خاقان، افتد کلاه قیصر
چون لطف او بخندد از گنج دان جودش | شاهان کنند زینت، خوبان برند زیور
هر گردنی که بر گشت از طوق خدمت او | یا خواجهٔ رسن شد، یا کدخدای چنبر
تا صورت خیالش در ملك در نیامد | شخصی در دو عالم کس را نگشت باور
ای از سخای دستت درویش گشته دریا | وز گنج دان جودت صحرا شده توانگر

از پایمردی تو بازوی عدل فربـه — و زدست یاری تو اندام ظلم لاغـر
خصم افگنست خشمت بی حبس و بند و زندان — دشمن کشست قهرت بی زخم تیر و خنجر
از راست بازی تو بر تخته نرد دوران — نراد شش جهت را مهره شده مششدر
زین پیشتر بسی در دریای شه فشانـدم — وزپس در آن ترازو نه سنگ دیده نه زر
بذل نظامی از تو خواهم که رد نگردد — ای هرچه دوردارد با بذل تو محقر
تاشب بروز گردد شبهات روز بادا — باداشبت زشب به، روزت ز روز بهتر
سرسبز باش دایم بر تخت پادشاهـی — و اقطار آفرینش بادا ترا مسخر

۱۴

کردم نهان بجیب زشمشیر یار سر(۱) — کز تیغ او فروشده هر سو هـزار سر
تا شد بشکل دایره خط عذار یـار — بیرون نبرده هیچ کس از خط یار سر
بر تاب از آفتاب رخ، ای یک جهت بدوست — دره چو سایه از قدمش بر مدار سر
در وادی غمش ره دشوار شوق را — جز سیل دیده‌ام نکند شام تار سر
لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای — لرزد دلم ز چشم تو چون از خمار سر
شد در عرق رخ تو ز خورشید، یا خضر — آب حیات داده سوی لاله زار سر
چون خاتم آنکه حلقه بگوش تو گشته است — فارغ ز غم نهد بخط روزگار سر
از شرم صورت تو، نگارا، که نگـار — افگنده زیر خامهٔ صورت نگار سر
شام غم تو شعلهٔ سوز درون من — از چاک سینه سر زده بی اختیار سر
از اخترم بوقت جوانیست سر بپیش — آرد ز قطره سبزه فرو در بهار سر
از دست غم خلاص شد آن کو نهاده است — بر پای شهر یار سپهر اقتدار سر
آن صفدری که روز وغا نخل نیزه اش — در بوستان معرکه آورد بار سر
شاه نجف که از دم تیغش نبرده اند — روز نبرد رستم و اسفندیار سر

(۱) این قصیده در دیوان نظام استرابادی نیزهست و گذشته ازآنکه بروش اوست تخلص نظام درپایان قصیده می‌رساند که انتساب آن بنظامی درست نیست.

دریا کفی که بر صفت ابر نوبهار / بر کرده فیض رحمتش از هر دیار سر
از تیغ او بروز وغا سیل خون مگر / بیرون برد ز معرکهٔ کار زار سر
آید ندا زغیب که : شام جزا کند / راه نجات را شه دلدل سوار سر
خواهی که پا بوادی مقصد نهی، مکش / از حلقهٔ اطاعت او زینهار سر
صدساله راه اگر چه بود دور، کینه خواه / در پایش افکند بسر ذوالفقار سر
شب آفتاب در طلب مرقدش بود / وقت سحر نهد بسر کوهسار سر
بد خواه را بلا رگ تارك شکاف او / درباغ کین شکافته همچون انار سر
بهر سجود درگه او داده کردگار / از ماه و آفتاب بلیل و نهار سر
ای انکه لعل گون گل بستان سرای صبح / بر می زند ببوی تو زین شاخسار سر
دریا مگر زجود تو دارد حکایتی / ورنی بسوی او چه برد جویبار سر؟
خصمت گذاشت گاه تمتع زمام نفس / سگ را ، بلی ، دهند بروز شکار سر
مه تافت بر زمین مزار تو شامگه / یا زد زروی عنبر اشهب بهار سر
دریا مشابهست بدست تو ، زین شرف / در پای او نهد گهر شاهوار سر
از جیب اعتبار زتیغ تو هیچ که / بیرون نکرد دشمن بی اعتبار سر
از بهر دیدن تو شه روز هر صباح / بیرون کند ز گنبد نیلی حصار سر
تا کوه یافته بوقار تو نسبتی / ساید بر آسمان زسر افتخار سر
باد مراد مهر تو آرد بساحلش / ملاح زورقی که دهد در بحار سر
از غیرت کفت بکنار افکند سرشك / گوهر محیط را نزند از کنار سر
باد سموم قهر تو گر بر چمن وزد / آتش زند بجای گل ازنوك خار سر
آیا بود که ساقی لطفت ببزم فضل / صبح جزا کند زمن دل فگار سر؟
ازبحر خاطرم که فکر مدیح تو / بر می زند هزار در آبدار سر
نظمم بمدحت تو بود شوخ سر کشی / کافتاده است در قدمش بی شمار سر
کرده خرام هرطرف ، اما زشوق تو / بر جای پانهاده درین رهگذار سر

نخلیست شعر من، که بود میوه منبعش آرد فرونهال ببستان ز بار سر
سر هاقطار شد، مگر افگنده‌ای بپا ازصف دشمنان بدم گیرو دار سر
خواهی که‌سر فرازشوی عاقبت، نظام از فکر نظم منقبتش بر مدار سر
شاها، ترحمی، چوسحر گاه‌روزحشر بیرون کنم زخاك من خاکسار سر

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۴

ای بر در تو زمانه مامور جان در طلبت زهوش معذور
جانها بفراق تست غمگین دلها بلقای تست مسرور
سینه ز عطات بوده شادان دیده زلقات بوده پر نور
طبعی که بکوی تست محروم پایی که براه تست مهجور
از قهر تو زاده نیش کژدم وز لطف تو داده شهد زنبور
از تیغ تو داده رنك لاله وزموی تو برده بوی کافور
از هیبت تو خمیده در رز از پشت درشت تاك انگور
سر ها ببقای تست ساکن تنها برضای تست رنجور
آنکس که می غمت نخوردست ماندست حزین وخوار ومخمور
ای ذات قدیم تو بهستی پیوسته ز آفت فنا دور
از عون تو بر سپهر انجم وز پرتو تست در جنان حور
او را ببهشت خود رسانی کز پرتو نور تست مشکور
از ذل تو یك گروه باطل وز عزتو یك سپاه منصور
هرشب ز تو ماه را بود جشن هرشب‌زتو زهره را بود سور
ای صرصر قهر تو ربوده تاج کسری، دواج فغفور
آنجا که نوای شکر تو نیست کوزخمهٔ چنگ‌وزیر طنبور؟
از حمد تو روح گشته سلطان وز ذکر تو عقل گشته دستور
آن لعل ز تست در بدخشان فیروزه ز تست در نشابور

ای شیر ز مور کرده در و هم / وی پیل ز پشه کرده مقهور
ای شاه بمسند سلیمان / کرده بخلاف دیو مزدور
آراسته بهر اهل ایمان / از گوهر و در بهشت معمور
ای کرده زبون مار مردم / ای کرده اسیر باز عصفور
خورشید ز تو بفرق افسر / بهرام ز تو بدست ساطور
یارب ،ز کرم دل نظامی / داری بثنای پاك مسرور
در هر نفسی زبان او را / پاکیزه کنی بحمد مذکور

۶ ـ ۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

چه دهد مرا زمانه بکف ازچمانهٔ غم؟ / ببساط بزم گیتی قدح ستم دما دم
چه کشم زدور گردون چو قرابه سر بمهر ست / بدل گلاب شادی همه عمر بادهٔ غم
بامید گنج نقدی نهدم بکام افعی / زپی کباب گوری دهدم بچنك ضیغم
ز تموز نا یباتم دل وسینه تفته یکسر / زسموم حادثاتم لب ودیده خشك وپرنم
زدرون هفت سقفش که سراب وهم آمد / شده چارمیخ حزمم بمثال نعل ادهم
فلك ارز بهر خونم سرآستین نه برزد / زشفق چراست آنك سرآستین معلم ؟
غلطم نه گر بسوك من گشته دل نشسته است / سرقامتش چه پوشد ز قضا لباس ماتم ؟
دل جاثلیق حکمت ز سپهر ناتوانست / دم جان فزاش باید زلب مسیح مریم
کفنم زشاخ طوبی چو بریده گشت،مانده / زپل صراط حرمان نظرم سوی جهنم
زمن حرم گذشته ز من دگر در آید / زمن حسود حیدر بمراد پور ملجم
خبر ازعدم گرفته همه دارملك سنجر / وطنی گزیده اکنون بمقامگاه رستم
ز حوادث زمانه شده تیره جام خسرو / ستده بیوی ملکت کف دیو خاتم جم
چمن از بهار جنت بخزان دی رسیده / زنوا بمانده بلبل، زحدیث طوطی ابکم
ز در مدیح سفتن بهزار گونه صنعت / نه بدولتم زیادت، نه زمحنتم جوی کم
در مدح و ذم ببندم ، زره قسم در آیم / قسمی چنان مؤکد، که بود خیال همدم

بنگار من، که مانی بمثال نقش رویش
سر نقش چست بستن نشدش همی مسلم

بسیاه طرهٔ او، که فلك لقب فزودش
بکلاه زیب و قدش، بلوای چین و پرچم

بشکست چین زلفش، که ز ترس می بگرید
ز سر شکسته پایی بزبان حال ارقم

بخم کمند جعدش، که ز تار هجر دارد
قد صد هزار عاشق چو قد سپهر پر خم

بکمان ابروی او، که بتیر غمزه دوزد
دل خستگان پر غم، تن بیدلان درهم

بدو چشم جادوی او، که بتشت خون نهاده
بفسونگری جهانی شده پرده در فراهم

بلب شکر مذاقش، که ز راه لطف سازد
دل خستهٔ صبا را بنبات نوش مرهم

بضمیر روشن من، که ز عکس پرتو او
شب و روز بر فلك شد رخ مهر و مه مفخم

بسرادقات طبعم، که بگرد دامن او
سپه لطیف نوبت، حشم خرد مخیم

بسحاب خاطر من، که بگاه در فشانی
زمیان بریده عقدی، صدفی شکافته فم

بنوای صیت نظمم، که صدای او گرفته
سر سقف نه سراچه، خم طاق هفت طارم

بصریر نوك کلکم، که بزد دریچهٔ او
چه طنین ساز عنقا، چه نوای نالهٔ بم

بدوات من، که نقشش سزد ار بر ندیك یك
ز برای وسمه حوران در هشت باغ خرم

بخطم، که حور دلبر خط استوا شمرده
لطفی حقیر و آنگه بکمینه حرف اوضم

بهمین قصیدهٔ من، که درو ز درج حکمت
چه لئالیست مضمر، چه جواهرست مدغم؟

که بیارم و نیارم بسر زبان خاطر
سخن مدیح سازی جزو صف یار محرم

مگرم ضرورت افتد که دمی بمدح رانم
که بدو طمع و لیکن نزنم قدم در آن دم

که درین زمان ریمن پس سحر طبع باشد
چو نسیم صبح احسان بمشام مردمی شم

بدم اندرین مقالت شب دوش تا بوقتی
که بجست یوسف خور ز مضیق چاه مظلم

بفلك زبان گشودم که: چه پروری وجودم؟
جگر و دلم بسوزی بلعاب کام ارقم

می ناب عز و نعمت چه دهی ز جام رفعت
بکسی که عقل رخصت دهدش بساغر غم؟

بجریدهٔ فضیلت شودار سفینه گردون
بسر رقوم هر کس رقمم نهد مقدم

سخنم هر آنکه جوید، نرود بنظم دیگر
که بکوثر آب خورده نکند حدیث زمزم

پس ازین بشعر تنها نکنم تفاخر آخر که بجنب فضل دیگر بود این سخن مرادم
فلکش بزیر سقف وچو نظامیی کسی نی که نهد بکاخ حکمت زچنین قصیده سلم

۱۳

درین چمن، که زپیری خمیده شد کمرم زشاخهای بقا بعد ازین چه بهره برم؟
نه سایه ایست زنخلم، نه میوه ای کس را که تند بادحوادث بریخت برگ وبرم
سپهر با قد خم گشته می کند لحدم بیاض موی زکافور می دهد خبرم
زنافه مشك تر آید پدید و این عجبست که نافه گشت عیان ازسواد مشك ترم
دو رشته پر زگهر بود در دهن ما را جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم
گهر بریخت زدرجم، ستاره سان، که دمید ز صوب مشرق حرمان ستارهٔ سحرم
رسید روز بآخر، چوجغد می خواهم کزین خرابه بمعمورهٔ بقا بپرم
قدم خمیده ، سرم سوی خاك مایل شد که در حدیقهٔ عصمت نهال بارورم
دوتا شدم ، که نیالایدم بخون دامن که خون فشان شده چشم از تراوش جگرم
نشست برف گران برسرم زموی سپید ز پست گشتن بام وجود در خطرم
زقله ای که برو برف باشد آب آید همین بود سبب آب ، کاید از بصرم
شدم زضعف بدانسان که گرچو سایه بخاك مرا کشند ، نیابد کسی از آن اثرم
زمن کسی نکند یاد ، زانکه نتوانم زضعف حال، که بر خاطر کسی گذرم
کمان صفت بدوتا گشت قامتم ، گویی ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
بسوی اوج فراغت چسان کنم پرواز؟ ازین حضیض؟ که بشکسته است بال وپرم
ببوستان جهان ریخت میوهٔ امید زسنگ ژاله ، بهرسوی ، شاخهٔ شجرم
نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیك خمید نخل قدم، چون فشانده شد ثمرم
سرم فروشد یکبارگی میان دو دوش که از مهابت شمشیر مرگ برحذرم
زدید های ضعیف ، از محبت احباب بچهره اشك فشانم ، که عازم سفرم
مقیم گوشهٔ بیت الحزن شدم ، کزضعف بود محال گذشتن ز آستان درم

برین صحیفه‌ام آن حرف آخر کلمه — که‌نه وقوف زمینیست، نه خبر زجرم
بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد — بچهره، گرچه‌فروزنده‌شمع ماه‌وخورم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری — میان‌مردم از آن‌روی‌مانده پیش سرم
چنین که لرزه بدستم فتاد از رعشه — ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم؟
بمیهمانیم آمد اجل، چه چاره کنم؟ — که جز حیات نسازد قبول ما حضرم
حلاوتی نبرد کام جان ز خوان حیات — که‌کام زهر دهد شیر و شیره و شکرم
وداع میکندم زندگی درین منزل — خمیده گشت قدمن، که‌میکشد ببرم؟
زبسکه رفته‌ام از کار، هر نفس بیمست — که‌مضمحل‌شود اجزا، همه‌زیك‌دگرم
بافت وخیز چوانگشت حاسبم در راه — عجب‌شمر که بدین‌حال‌سال می‌شمرم؟
دگر نسازدم آب و هوای این گلشن — که‌آب خضرودم عیسوی کند ضررم
چو ابر آب فشانم ز دیدهٔ حسرت — که رفت روزجوانی چو برق ازنظرم
فتاده نقد جوانی من ز من در راه — بقدخم شده در زیر پای ازان نگرم
چوسایه گر نکنم اعتماد بر دیوار — چه احتمال که برخاستن بودظفرم؟
برنگ‌وبوی‌چوطفل‌فریب‌خورده‌زدست — ربود نقد جوانی سپهر عشوه گرم
زملك خوشدلی آید نوید عیش ولی — زگوش‌پنبهٔ موی سفید ساخت کرم
بافت وخیز که در ره‌فتاده‌ام پی رزق — بچشم عقل نمو دار مور دانه برم
بزخم سنگ حوادث، پی‌شکستن‌قدر — شکست جوهری آسمان بدگهرم
هنر نهفت مرا زیر چشم عیب طلب — که بدترست زهر عیب، حالیا، هنرم
مرا که‌هست دل از نور معرفت روشن — بقد حلقه نمودار هالهٔ قمرم
هزار عقده بکارم فتاد و پیدا نیست — کزین‌میان‌چه گشایدزعمر مختصرم؟
پی فگندن نخل بقا بگلشن دهر — سپهر خم شده بر پای میزند تبرم
خبر زمعنی و آگاهیم زصورت نیست — که رفت از دل و دیده معانی و صورم
گناهگارم از آنسان که‌ساکنان جحیم — ز من کناره کنند، ارسقر شود مقرم

نهال خم شدهٔ بوستان عصیانم — که دهر خشك کند بهر آتش سقرم
بغیر حرف خطا نکته‌ای نشد مرقوم — ز نوك کلك قضا بر صحیفهٔ قدرم
بآب اشك ندامت نوان‌ستردابن حرف — ولی چه سود ؟ قضانیست تابع قدرم
درین قضیه قضا راست حق بجانب و من — زهرچه آن گذرد درخیال، از آن بترم
بجرم عمر تلف کرده گر کسی کشدم — بود بفتوی مفتی عقل خون هدرم
اگر زبانه کشد آتش شرارهٔ من — محیط چرخ بجوش آید از تف‌شررم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴

هم جرس جنبید وهم در جنبش آمد کاروان
کوچ کن‌زین‌خیل‌خانه سوی دارالملك جان

خود درای و نالهٔ تو کاروان سالار تست
مونسی کن با جرس در حلقهٔ این کاروان

تا درین حلقه دری از دست وپایی‌چاره نیست
چون جرس می‌نال و می‌رو با امان و بی‌امان

در میان آشوب دارد ، زان همی نالد جرس
حلقه باری از چه نالد ؟ کونهی دارد میان

گر جرس معذور شد کز درد دل دارد نفیر
حلقه زان معذور تر ، کز بیدلی دارد فغان

چار حرف آمد جهان ازهرچهار انگشت تو
تا چهار انگشت بینی از زمان تا آسمان

تاجهان حرفت‌نگشت، این‌حرف را در کش‌قلم
تا فلك قلبت نخواند، این قلب را بر کش‌بنان

از جهان بردار دل ، تا از تو بردارند جهل
کین گران بندت‌نگیرد، گرترا بیند گران

هر چه دامن تا گریبان دستیار خواجگیست
جمله را در آستین نه ، آستین را بر فشان

دولت ازدین جوی، نزدنیا، درین بستان، که نیست
بوی یوسف با بنفشه ، پیرهن با ارغوان

گر زشهوت کم کنی دردین فزایی، کز بخور
هرچه خاکستر بود کم، بیشتر باشد دخان

شحنهٔ ما دانش ، آنکه حرص در همسایگی
رستم ما زنده ، آنکه دیو در مازندران

راه‌حکمت پو ، مگر درچشمهٔ غیب اوفتی
عیب‌دان گردی‌زحکمت، گر نگردی‌غیب‌دان

هم زمین را باخلایق ناموافق شد مزاج
هم‌فلك را با کواکب نامناسب شد قران

زین‌قران ایمن شوی، چون‌چنگ‌درقرآن‌زنی
مهد قرآن جوی ، کامد مهدی آخر زمان

هرچه نز قرآن ترازی ، برفشان‌زان آستین
هرچه نزایمان بساطش، درنورد آن‌آستان

چون درین موکب‌عمارت‌یافت«قال‌الله» شد
مرکب اندر سایهٔ «قال رسول الله» ران

شرع‌چون‌خدمت گری‌پیش‌تومی بندد کمر
رایگانی بنده‌ای را بنده‌ای شو رایگان

موجگاه‌محنتست،هان! گر بصرداری‌مخسب
خفتن اندر موج گردابی کرادارد امان ؟

چون درین کشتی نشینی روز و شب بر پای باش
کز سر پای ایستادن برسر آید بادبان

آدمی رویی ، دل دیو و ملك همزاد تست
صورتی فردا شوی کامروز ازو داری نشان

فرقها باشد میان آدمی تا آدمی
کز یك آهن نعل سازند ، از یکی دیگر سنان

اصل هندو درسیاهی یك نسب دارد ولیك
هندویی را دزد یابی ، هندویی را پاسبان

نطع خاك این نشت شمع خیره زای نحس تست
پای کوب نطع تا کی چون قضیب خیزران؟

گر بازرق سر در آری ، سر بر آری چون فلك
گر بسرخ و زرد کوشی خاك پوشی چون خزان

مشك تا مجموع باشد در پلاس آهوست
چون پراگنده شود پوشد حریر و پرنیان

در مرقعهای خاك آلوده بینی روشنی
پیر زن زین روی کرد آتش بخاکستر نهان

خانقه دار فلك را گرچه کسوت ازرقست
تره و قرص جوین خالی نمی گردد ز خوان

دین بزر بالا نگیرد ، واجبست این موعظت
بز بتك فربه نگردد ، لایقست این داستان

زر زبهر بذل کردن ، نزپی زردی بود
گر تو خرسندی بزردی ، چه زرو چه زعفران ؟

ازنجمل هیچ ناید ، زر فدی کن زر ، فدی
تا همه ساله چوزرهم پیر باشی ، هم جوان

خاك راه شرع راگر سرمهٔ همت کنی
بیشترزان کن که گردداستخوانت سرمه‌دان

تا جنیبت کش نباشی بر سر این نوبتی
داغ سلطان کش بدل ، طوق خلیفه کش بجان

گردن‌ؤران هردو طوق وداغ دارد ، لاجرم
چاشنی در گردن آمد ، فربهی در گرد ران

این‌دو منشور سیه کافتاد در منشور چشم
رایت عباسی است ومهچهٔ ساجوقیان

برسر عالم بماند این سیاهی تا ابد
درهمه عالم سپیدی گر نماند ، گو : ممان

ازسیاهی تاسپیدی این سیاهی‌راست حکم
زین سیاهی نیززنگی خوش‌بخندد شادمان

چندازین سلطان‌وسلطان؟ازتوسلطان بنده‌تر
بندهٔ آن‌شو ، که‌اوشد صاحب سلطان نشان

تانوازد صاحبت ، آنجا که باشی حکم کش
بندگان‌رامی نواز ، این‌جا ، که‌باشی حکمران

دست عدلی راکه آری برسریك زیر دست
در لحد خورشید یابی ، در قیامت سایبان

ظالمی کم کن ، که‌برفتراك عدلت بسته‌اند
گر زتوعدلی نیاید ، ظلم را در کش عنان

ظالمان را در قیامت خصم باشد مملکت
حشویان را در مسافت چاه یابی نردبان

نان کس مستان وآب خود مبر، گرعاقلی
تافرشته ازشیاطین خواندت جزیت ستان

باحسین وآدم آخرآب ونان دانی چه کرد؟
خاك هرپایی مشو، از بهر مشتی آب ونان

گر همه جلاب باشد آبروی کس مخور
ور همه تسبیح باشد، نقش نان کس مخوان

شیرهمت شو، مخورجز کسب دستخویشتن
تا بنخجیر تو باشد وحش صحرا میهمان

ضعف خود می بین ودعوی توانایی مکن
ای امیر بنده بوده وی طبیب ناتوان!

چونکه آب دیده داری، ازضعیفی باك نیست
زانکه مروارید را باریك بهتر ریسمان

پرده‌بردار اززمین، بنگر چه‌بازی می‌رود؟
باعزیزان زمانه زیر پرده هر زمان

تا بخرمن خار یابی بر کلاه یزدجرد
تا بدامن خاك بینی برسر نوشیروان

اندرین گرداب هم روزی بیندازی سپر
گرچوماهی درع پوشی،چون کشف برگستوان

تانگردی کودکانه زیر این مهد کبود!
کاژدهای کودکست این دایهٔ نامهربان

همز بازیهای این زراق کافوریست اینک
مار بر کافور خسبد ، اژدها بر گنجدان

چون نترسم کین‌مشعبد مهره برهم‌می‌زند؟
زانکه دربازوی اوهم مهره بینم ، هم کمان

قرة‌العینی چون‌من، وانگه زمانه کورچشم!
کوری چشم زمانه خوشدلم من خود ازان

منکران فضل را جز ناخنه ناخن مباد
کز چنان‌سگ‌مردمان باشددریغ این استخوان

گرچه‌اندر گنجه‌چون گنجورمجرم عاجزم
دریمن بحر شفیعم ، درختن خونین دهان

تادرین خاکم بیی آبی قناعت کرده‌ام
غسل زآب دیده سازم، شربت ازآب زبان

سیم را رونق نخیزد ، تا برون نآید ز سنگ
لعل‌را قیمت نباشد ، تا برون ناید زکان

سی گذشت‌ازعمر، برخیز ،ای نظامی، گوشه گیر
من نصیحت کرده‌ام ، باقی تودانی،هان‌وهان!

چند گویی کعبه‌را :کانیك بخدمت می‌رسم؟
چون‌نخواندندت‌هنوز،ازدورخدمت‌می‌رسان

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

آن‌نه‌شب‌بود، آنکه بود آفاق پر زیورشده
روز دولت بوده است وروزو شب یکسرشده

دود طفلی زاده‌بود از بهر نیران جهان
گنبد نیلوفری در نیلگون معجر شده

گر ببینیی هفت مهره کانجم سیاره داشت
مهره بر صندل ، دواست وپای آن عنبرشده

آهوان بودند گویی برفلك بازی کنان
ناف خاك از نافه شان پر نافهٔ اذفرشده

از مشعبد کاری این حقهٔ بازیچه شکل
ران آن مهره بر بن شش مهره بازیگرشده

در چنان شب کافتابش داده یکسر دیده را
والی نه حجره شاهنشاه هفت منظر شده

چشم اسلام و چراغ شرع ، یعنی مصطفی
ازسر چشم وچراغ آن برسران سرور شده

او بصدر امهانی زامهات آورده روی
امهانی زامهات صدر او برتر شده

جبرییل از حضرت قدس آمده فراش وار
با براقی ، کز فروغش خاك خاکستر شده

خطی ازرهواریی اورا مسلسل کرده گام
گام او زین باسر او جمله را مظهرشده

رام شخصی چون زمانه گر گسی پیموده است
عود سوزی چون صبا بر عادیان صرصرشده

قایدش ناگفته بالا ، کامده حالی بزیر
سایقش ناگفته این جاکو ببالا بر شده

گوهرده صورت آمد رنگ بوقلمون او
نام داغ احمدی صراف آن گوهر شده

گر چه در خون ریختن انبازی داور نبود
درشب خون ریختن‌هم بازوی حیدر شده
تا کلید فقراو آمد عیان چون ذوالفقار
نه دژ در بسته را در چون در خیبر شده
در ترنجکهای لعلش شد ترنج مصریان
نیش‌عقرب ازسمش‌چون برگ سیسنبرشده
از چنین‌مرکب چه گویم؟ کافرین بادا برو
آفرین جـاه اواز جـاه پیمغبر شده
خواجه‌سلطان‌واروپیش‌و«طرقوا» گویان‌دلیل
با چنین آوازه او بر گنبد اخضر شده
در نطاق طاق او صف صف کشیده انبیا
انبیا لشکر برو لشکر کش و لشکر شده
جزع چشم، الماس پی، پولاد سم و جعددم
زین در وافسار لؤلؤ، پاردم گوهر شده
گرچه نیك اختر بود برهر کهاختر بگذرد
برهراختر کو گذشته جمله نیك اختر شده
آشکا را و شتابان رفته در باغ بهشت
نور روی اوست تابان همچو دو پیکر شده
قبلهٔ کروبیان را گشته مطلع جای او
سجدهٔ روحانیان را پشت او مظهر شده
خاك پایش در طهارت داده طوبی رانهال
راح دستش در لطافت شربت کوثر شده

در رکاب او ترا از هر دو عالم فربهی
جبرئیل بارکش رابارگی لاغر شده
مانده میکائیل نیز از راه بادل افگنان
بلکه عزرائیل نیز از عاجزی بی پرشده
هریك ازوی بازمانده چون برادر خوانده‌ای
ازیتیم هاشمی چون طفل بی مادرشده
رفته بر گلزار ازرق تابپیش صدر گاه
پای بر سدره زده وزصدر بالا ترشده
دست بردست آمده چون گل بنخلستان عرش
عرشیان را حلق ازو شیرین تر از شکرشده
عرش منبر بود وآن خواجه بمنبر خطبه خوان
عرش اگردشوارت آمده خواجه برمنبرشده
دین حق را در حقیقت اندر آن نظاره گاه
پرده اوراديده، اوديدار بی پیکر شده
قطره قطره فیض عرشی ریخته سقای فیض
درمذاق حلق اوشیرین تر ازشکرشده
رفته چندین ساله ره از گرمی بستر عجب
وآمده زان نیز ترکان گرمی ازبسترشده
آمده از گنج حکمت سوی مشتی خاکیان
دور دوران خاص کرده، عالمی ازهر شده
از برای کشتی امت شده سکان مثال
بادبانی کرده اول، عاقبت لنگر شده

تیغ شرع آورده ، از پس گردن منکر زده
داوریهای جهان را زین قبل داور شده

وز دگر پیمغبران فردا که باشد رستخیز
بانگ «نفسی، نفسی» آید هر که در محشر شده

در شفاعت گاه سلطان او بود تنها و بس
«امتی» گو «امتی» مر خلق را داور شده

آفرین بادا که خواجه خفته بر خاك درش
تاج بخش طغرل و طغرا کش سنجر شده

در فضای او مدینه ساکن فرمان او
تاج کسری افگن و قصر افگن قیصر شده

او ز راه فقر و خلق و علم مسکینی گزید
شرع او شرقا و غربا شاه بحر و بر شده

او بیك برد یمانی قانع از ملك جهان
صیت بردا برد او در روم و در ششتر شده

خرج او یك فوطهٔ اسکندریه بیش نیست
حکم او صاحب خراج ملك اسکندر شده

نا بدیده روی او گشته غلام کوی او
بولهب کودیده و نادیده کور و کر شده

کوری منکر چه سود؟ آن خواجهٔ معروف را
کامر او معروف گشته ، نهی او منکر شده

مجمر صاحبدلان معراج او آمد، وزوست
بوی توحید نظامی عود با مجمر شده

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

نگاری چون بت آزر، مهی چون لعبت مانی
مرا همواره دل با او واورا دل سوی مانی

بنا که دل بدو دادم، که تا معشوق من روزی
نهد بر صحبت مادل، بود یارم بهر ماوی

ندانستم که بدعهدی که جان بروی بود فتنه
چسان چون سینه پر لات وچسان چون عنبرین عزی

برخ چون ماه گردونی، بدل چون سنگ سندانی
بغمزه ناوك اندازی، بدل چون معجز عیسی

نگار خویش را گفتم که: درعشق و بنیکویی
منم مجنون تر از مجنون، تو بی لیلی تر از لیلی

بچشم از آب توفانم، بدل کانونم از آتش
بتن چون خاکم از خواری، بدل جز باد حسرت نی

چه معنی را که پی در پی زهی عاشق، زهی بیدل!
پی دل برد هر ساعت، کنی بر جان من دعوی؟

همی این عاشق بیدل بهر ساعت همی گوید:
زهی معشوق بی معنی! زهی معشوق بی معنی!

بدان سانم که از عشقت بجز یزدان نداند کس
از انچه حال و کار من، بود از صغری و کبری

نگارا، حال من بنگر که: تا چون باشد از عشقت؟
و گر دانی که در پیشست مارا عقبهٔ عقبی

بحق هستی یزدان، بحق احمد مرسل
بحق آدم وحوا، بحق یونس و یحیی

بحق شیث ابن نوح ، و حق جمله پیغمبر
بحق یوشع و صالح ، بحق موسی و عیسی
بحق آنکه می گویند : «آمناوصدقنا»
بحق آنکه می خوانند: «سبحان الذی اسری»
بحق سورهٔ «الحمد» وحق سورهٔ «یونس»
بحق سورهٔ «کهف» و بحق سورهٔ «طاهی»
بحق «عروة الوثقی» ، بحق «جنت تسقی»
بحق «تارة الاخری» ، بحق «من والسلوی»
بحق آنکه ایزد برد در توریت ودرقرآن
بحق آنکه احمد خواند با جنی وباانسی
که بروصل تو قادر می‌شوم روزی نیندیشم
که حاصل وصل تو جایی کنم، روزی کمش انشی
مرا کشتی وخواهی کشت عاشق بی عدد چون من
مگر دادند در بی خونی خود عاشقان فتوی ؟
زوصلت چون نخوردم بر، تو دانی از تو خشنودم
چو عذر رفتن از دستم مگر از عذری وعذری
الا تا قلهٔ کوهست بر باشندگان نعمت
الا تا نیلگون دریاست تحت فرقد و شعری
ترا بر تخت نیکویی نشسته خواهم، ای دلبر
من اندرپیش تو هارون، تو اندرپیش من موسی
نظامی خاك پایت را ببوسد ، تا بود زنده
اگرچه بوداز وصلت مروراروزوشب شکوی

٣٨

چراغ دل شب افروزست و چشم عقل نورانی
بدین چشم و چراغ آن به که جویی گنج پنهانی

اساس گنج می‌خواهی طلسم جسم را بشکن
که پی بردن بگنجینه نمی شاید بآسانی

چو مار گنج، اگر شاهی، مشو بر هر دری حلقه
که جای شاه ماران را نیابی جز بویرانی

غلط گفتم، مکن ماری، اگر مار بهشتی خود
که منشور تو ننویسند جز بر شغل دیوانی

ریاض روشنی خواهی چو گوهر شب چراغی کن
که بی شب نور ننماید چراغ گوهر کانی

چو مه شب خیز شو، کان جا بشب خیزی توان کردن
اگر ماه جهان بینی و گر شاه جهانبانی

رخ سرخ و دل زنده بشب یابی، که در ظلمت
هم آب زندگانی هست و هم یاقوت رمانی

جهان را حال چون باشد؟ که باشد هر سحرگاهی
خروس پیرزن بیدار و خفته باز سلطانی

گر انسانیتی داری، مخور جز خون خود شربی
که طعم مادر آوردست خون در عرق انسانی

و گر خواهی که بر خوانت بیارد مرغ و ماهی را
مکن جز یوزه در یوزه چو زنبیل سلیمانی

محصل چند باشی، چند، بر غمهای این دیوان؟
معاشر وار شو، یعنی که: زنگی شو، نه زنگانی

اگر نامی نهی بر خود، رفو گر نه، نه آهنگر
اگر آهن‌شوی، باری، کلیدی کن، نه پیکانی
کلید قفل زندانی، در و زنجیر آن بشکن
کلیدی نیك زنجیرش کند چون قفل زندانی
شکار پاك می‌خواهی، بتیر علم صید افکن
که پاك آیین بعلم آمد سگی صیدی ز کهدانی
ترازوی فلك یك جو نسنجد در قرار آنجا
اگر تو در عیار این جا ترازو را نسنجانی
شباهنگ رحیل آمد، برفتن مشعله بر کن
که بی مشعل نشاید شد در آن تاریك ظلمانی
اگر صدره در آن دریا بیك انجم رسد کشتی
چو «رب لانذر» نبود نباشد بیم توفانی
در آن دریا گرت ترسیست چون مردان بهمت رو
مکن چون بادبان تعجیل و چون لنگر گران جانی
اگر باد مخالف هست گردونست مر کوبش
ولیکن باد بنشیند چو تو این باد بنشانی
اگر گویم: نمی‌ترسم، معاذالله! که می‌ترسم
نه از تاثیر کوکبها، که از تقدیر یزدانی
بگردان روی ازان قبله، که چون روی تو گردان شد
مشو حیران آن صورت، که دارد چون تو حیرانی
ز مشکلهای این دوران کسی نگشود یك مشکل
اگر بهلول شیدا بد، ور افلاطون یونانی

چو عقل هیچ دانـایی نداندسر غیبی را
قلم در کش بدانایی ، علم بر کش بنادانی

مسلمان وارزی باخلق ومی باش ازبلا ایمن
بلا آنجا فرود آید که برخیزد مسلمانی

اگرشیری درین بیشه هم‌ازخود کن‌تو پشتیوان
اگر گرگی در آن باران هم‌ازخود کن‌تو بارانی

درین بازار بطالان بلند آوازه ای تا کی ؟
چودوران کن کمر بندی‌وچون‌مرغان کمرخوانی

شهودحضرت‌حق‌راچنان کن‌دست در گردن
نه از توعشق واماند، نه تو از عشق وامانی

توازعشقی وعشق ازتووایـن دورمسلسل بین
چه ازخانی‌بود دریا ، چه از دریا بودخانی

حدیث درهمان آبست کو صورت بصورت شد
گهی باران بارنده ؛ گهی لؤلوی عمانی

درآن دولاب گردنده چنان دارم ، خداوندا
که بر اجزای اوقاتم فرونابد پشیمانی

٥ - ٦ - ٩ - ١٠ - ١١ - ١٢ - ٢٠ - ٢١ - ٢٤ - ٢٥ - ٢٩ - ٣٢ - ٣٣
٣٤ - ٣٦ - ٣٧

ملك الملوك فضلم بفضیلت معانی(١) زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
نفس بلند صوتم جرس بلند صیتی قلم جهان نوردم علم جهان ستانی

(١) درمجمع الفضلای محمد عارف لقایی سه بیت ازین قصیده آمده و در آغاز آن نوشته شده : « ازمعاصران ظهیرالدین فاریابی بوده وغبار خاطر ازظهیر وسلمان داشته چنانچه درقصیدهٔ اشارت بمذمت ایشان کرده که مطلع او نیست ... بیتی که اشاره بمذمت اینست: چو صدف... (بیت ٥٧٠) ... ولدالزناست... (بیت٥٧١)

سر همتم رسیده بکلاه کیقبادی   بر حشمتم گذشته ز پرند گورخانی
رصد جهان فروزم فلك محيط چارم   جسد حیات بخشم نفس مسیح ثانی
بولایت سخن در، که مؤید الکلامم   نزده کسی بجزمن در صاحب القرانی
خردم یزك فرستد بوثاق خیل تاشی   ادبم طلایه دارد بیتاق پاسبانی
سخن ازمن آفریده، چوفتوت ازمروت   هنرازمن آشکارا، چوطراوت ازجوانی
غزلم بسمعها در، چو سماع ارغنونی   نکتم بذوقها در، چوشراب ارغوانی
حرکات اختران چه؟ منم اصل واوطفیلی   طبقات آسمان چه؟ منم آب واو اوانی
نزنم بخیره طبلی، چوزنم بود عروسی   نکشم بخطبه لحنی، چو کشم بود اغانی
سقط خلاصهٔ من چه طبیعی وچه عقلی؟   دغل عصارهٔ من چه نباتی و چه کانی؟
بقیاس شیوهٔ من، که نتیجهٔ نو آمد؟   همه طرزهای تازه کهنست و باستانی
ببرم هزار دل را ببدیههٔ معما   بخرم هزار جان را بغلوطهٔ نهانی
بمکاتبات نغزم شرف آرد ابن مقله   زمغالطات چستم غلط افتد ابن هانی
مهم وچومه نگیرم کلف سیاهرویی   درم وچو در ندارم برص سپیدرانی
بلسان مصر خواهی، بلسان من نگه کن   چه عجب حدیث شیرین زچنین رطب لسانی؟
چو رسی بطور همت «ارنی» بگو و بگذر   که نیرزد این تمنا بجواب «لن ترانی»
بدر ضمیر فکرم، که حریم عیسی آمد   کرم الکتاب خیمه زده مهر جاودانی
چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم   ببرم زبان مؤبد ز نشید زند خوانی
بحلاوت لب من دل خلق تازه گردد   چو شکوفهٔ ریاحین زهوای مهرگانی
اگر این نشاط کهرا نغمات من نباشد   که زند ره مغنی؟ که خورد می مغانی؟
متفاخرم بدین فن، بخدا، وچون نباشم؟   نکتم بدین لطیفی، سخنم بدین روانی
نفس محیط موجم، که بمدو جزر ماند   کنداز شدآمد خودرسنی و نردبانی
بفروشدن بحلقم لطفی بود بخاری   ببر آمدن ز طبعم خلفی بود دخانی
چوصدف حلال خوارم، چو گهر حلال زاده   زحرامزاده‌ای دوشب و روز در زبانی

ولدالزناست حامد، منم آنکه اخترمن … ولدالزناکش آمد چو ستارهٔ یمانی
سخن نظامی ارچه سخنی سبک عنانست … چو گران رکاب غم شد، چه کند سبک عنانی؟
پس ازین همه مناقب، خجلم، خجل، پشیمان … که ثنای خویش گفتن بوداز تهی میانی
سر این جریده برنه، در آن قصیده بگشا … که برنده بقعه بقعه فضلا بارمغانی

تجدید مطلع

شبهی نه درخزانه، چه کنم گهرفشانی؟ … گهری نه درخریطه، چه کنم صدف دهانی؟
منم ومن ویکی دل، نه بهی، بخون دیده … دو بدو نشسته باهم، همه شب بدوستگانی
لگدی که میخورم من زحلال خواری خود … نخورد قفای بالش ز قضیب خیزرانی
دل ودین شکسته وآنکه هوسم زنام جوبی … سروپا برهنه وآنکه سخنم زمرزبانی
نه مطوقی شکرفم، نه مزوری بغایت … که کنم باشك وچهره بقمی وزعفرانی
زحضیض خاك تیره، بهاگرهوا نگیرم … که زلنگری برآیم، نرسم ببادبانی
عصب لعاب ریزم شبکیست عنکبوتی … حلل عیار سنجم قفسیست استخوانی
زسگی بجای آنم، که کسان کشان برندم … بکجا؟ بچاه دوزخ، ز کریهی وگرانی
چه سخن بود که لافم: بسخن سر آمدم من؟ … همه هرزه می درایم چو درای کاروانی
بسرای ضرب همت بقراضهای چه لافم؟ … چه بودبپای پیلان الچوق ترکمانی؟
فن شعر خود چه باشد که بدان کنم تفاخر؟ … چو مثال گشت مطلق بدروغ داستانی
لغت همه علومی چو ازان نمط بگردد … سلبی دگر بپوشد بسیافت معانی
نمطی که شعر دارد، چو ازان زبان بگردد … چه نوشتن ازوی آید؟ چه رسد بترجمانی؟
گهی ازتبه سرایی برخ همه برآیم … چه زروی سخت رویی، چه زراه سخت جانی
گهی ازچنان ضعیفی بپفی چنان برنجم … که بدست وپا بمیرم ز نهیب ناتوانی
بعیار این جهانی درمی نیم ولیکن … درمی چهار دانگم بعیار آن جهانی
ملکا و پادشاها، روشی کرا متم کن … که بدان روش بگردم زبدی وبدگمانی
مددی دهم زفیضت، که بذوق آن حلاوت … کنم اهل معرفت را همه ساله میزبانی

بتو استغاثه آرم ، نه بیاری خلایق — زتو استطاعه خواهم، نه ز گنج شایگانی
ز تراز گاه خویشم علمی بر آستین کش — که بر آستان حکمت کنم آستین فشانی
حرم تو آمد این دل، ز حسد نگاه دارش — که فرشته با شیاطین نکند هم آشیانی
ادبم مکن، که خردم، خللم مبین که خامم — ببر از نهاد طبعم دو دلی و ده زبانی
ز گناه وعذر بگذر، بنواز و رحمتی کن — بخجالتی که بینی، بضرورتی که دانی
همه ممکن الوجودی صفت هلاك دارد — تو که واجب الوجودی ابد الابد بمانی
برسان بدان نشانم که نشان تو بیابم — غلطم، نشان که یابد ز نشان بی نشانی ؟
بطفیل طاعت تو تن خویش زنده دارم — چو نباشد این سعادت نه من و نه زندگانی
ز جناح خودبخود بر بچهار میخ بسته — بکرم تو می توانی که مرا زخود رهانی
ز قبول حضرت خود نظری برین دل افگن — دل غم رسیده ای را برسان بشادمانی
اگر آید از نظامی گنهی، تو عفو گردان — که کس ایمنی ندارد ز قضای آسمانی
تو رساندیش باول بسعادت وجودش — چو نفس بآخر آید بشهادتش رسانی

غزلیات

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بشد از دلم نگاری که نداشت مثل و همتا
رخ روز او منور شب زلف او چو یلدا
بدو چشم دل گشاید ، بدولعل جان فزاید
دل عاشقان رباید ، بدولب ،چوشیر و خرما
ز کمندزلف مشکین دل‌من ببردواین‌بین :
بمیان جان شیرین غم او گرفت ماوا
نه مرا قرار بی او ، نه مراست یار بی او
من دل‌فگار بی‌او، چه کنم بگو: بدین‌جا ؟
صنما، کجایی آخر ؟ که تو در برم نیایی
بکرشمه دل ربایی ، نه نهان و بلکه پیدا
سفری‌بسوی ما کن ، گذری بکوی ما کن
نظری بروی ما کن ، ز برای روز فردا
ز غمت‌چومن‌بزاری ، بچنین بلا و خواری
اگرم‌فرو گذاری، من‌و کوه و دشت وصحرا
بدل نظام غمکش ، چه‌زنی ز هجر آتش ؟
که بجزغم تو مهوش نکند بکس تو لا

۱۷

شدم بر صورتی عاشق که برمه‌می کندغوغا
چه‌صورت؟ صورت‌دلبر، چه دلبر؟ دلبر زیبا

اگر رویش نمی بینم دو چشمم چشمه‌ای گردد
چه چشمه؟ چشمهٔ لؤلؤ، چه لؤلؤ؟ لؤلوی لالا
اگر در باغ بخرامد دوصد غلغل بر انگیزد
چه غلغل؟ غلغل بلبل، چه بلبل؟ بلبل شیدا
خیالی را که می دارم غمم را همدمی باشد
چه همدم؟ همدم محرم، چه محرم؟ محرم دلها
نگار من بصد خوبی دو زلفش نکهتی دارد
چه نکهت؟ نکهت عنبر، چه عنبر؟ عنبر سارا
مرا از بهر جانانی، نظامی، شربتی باید
چه شربت؟ شربت قاتل، چه قاتل؟ قاتل جانها

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۸-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

با تو پدید می کنم حال تباه خویش را
تا تو نصیحتی کنی چشم سیاه خویش را
سرزنشم مکن که تو شیفته تر ز من شوی
گر نگری در آینه روی چو ماه خویش را
ترك فراق را بمن راه مده تو هان و هان!
چون بتو ره نداده ام شحنهٔ آه خویش را
چون بتو پشت داده‌ام، خیره کشی چنان مکن
کز تو بدیگری برم پشت و پناه خویش را
چاه زنخ چو کرده‌ای مسکن یوسف دلم
دلو عنایتی فرست یوسف چاه خویش را
خشك چو نافه میشود خونم از آنکه میکنی
دایره‌ای چو مشك تر زلف سیاه خویش را

گرچه زبان عذر من لال شد از خجالتت
بر کرمت نوشته ام عذر گناه خویش را

بنده نظامی نوشد ، پیش تو بحر فول زن
جامگیی ده از وفا چاوش راه خویش را

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چون ز نقاب بر کشی روی چوماه خویش‌را
عرضه کنند عاشقان حال تباه خویش را

قصه نگار عاشقان عشق دراز میکند
هان ! نکنی تو شانه‌ای زلف سیاه خویش را

گر تو دهی شبی بوصل، خلعت خود بعاشقان
رقص کنان فدا کنند خیل وسپاه خویش‌را

چون بتو کردم التجا شفقت و رحمتی بکن
تا نبرم بهر کسی پشت و پناه خویش را

جمله براه عشق تو سوخته وار می روند
ترك گرفته هر کسی حشمت و جاه خویش را

تو زفراق خود همی خیره و زارشان کنی
چون ز تو دور داشتند زحمت آه خویش را.

نوبت عشق و عاشقی چون بنظامیت رسید
پیش درت نهاده‌ام روی سیاه خویش را

۱ - ۱۲ - ۳۰ - ۳۲ - ۳۴

هزار بار بجان آمدست کار مرا | نگشت عشق تو الا یکی هزار مرا
ز خام کاری کاری چنان مکن با من | که هیچ کار تو ناید بهیچ کار مرا
در آن زمان که نداری سر جفا، بردار | دو دست و گوی: خدایا، برین مدار مرا!

چو بی کمارومیانست عشق‌تو ، لابد   میان دل کشد از دیده در کنار مرا
درآب چشم ودل‌خاك ره فروشده‌ام   بیك‌عنایت‌ازین آب‌و گل برآرمرا

۷

از تونتواند بریدن کس بآسانی مرا   گر کسم آخر نمیداند تو میدانی مرا
سرنگردانم ز جورت،تاسرم برتن بود   گر بسر گرد جهان‌چون گوی گردانی مرا
مجمرعشق تو از عود وجود خود کنم   گر برای‌امتحان‌چون‌عودسوزانی‌مرا
یوسف‌ثانی‌تو‌یی ، یعقوب کنعانی منم   ازفراق‌خودمرنجان ، یوسف ثانی مرا
ای‌شده‌شیران عالم صید دام زلف تـو   من‌سگ کوی‌توام،ازدرچه‌میرانی‌مرا؟
طالعم مسعود گردد اخترم تابان شود   گرنظامی بندهٔمسکین‌خودخوانی‌مرا

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

ای قبله شده همه جهان را   راحت بتو صد هزارجان را
آمیخته نو بهار حسنت   با برگ بنفشه ارغوان را
سروی تو بآیت بلندی   آورده بسجده آسمان را
گل را بگرو کمر گشاده   تا بسته چو نیشکرمیان را
خوش‌باش‌درین‌نفس که‌هستی   تا باز که یابد این زمان‌را؟
بس تیز روست مرکب‌عمر   روزی دوسه‌باز کش‌عنان را
ای مهر لب‌تو خاص یوسف   مستان ز نظامی آستان را
شاهی بتان تراست امـروز   چون شاهی عالم ارسلان را

۹-۱۰-۱۲

صبح دمی چو از رخت بر فکنی کلاله را
چشم‌ورخت‌خجل کندنرگس مست ولاله‌را
گر ز جمال چهره‌ات عکس فتد بجام می
مستی چشم مست تو مست کند پیاله را

حور زخوان وصل تو چاشنیی اگر چشد
تحفه بقدسیان برد از لب تو نواله را

پیرشدم ز هجر تو ، گفت‌لبت که : غم‌مخور
بوسه‌دهم ، جوان کنم پیر هزار ساله را

بنده نظامی آن تو ، بندهٔ بندگان تو
قاضی عاشقان تو سجل کند قباله را

۲ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۹ - ۳۴

جوانی بر سر کوچست دریاب این جوانی را
که شهری باز کی بیند غریب کاروانی را؟

خمیده پشت از آن گشتند پیران جهاندیده
که اندر خاك میجویند ایام جوانی را

ز نقد و نسیهٔ عالم همین عمرست سرمایه
حقش بگذار در طاعت ، بیاموزش معانی را

چو میدانی که باید رفت از ین هشیار دل‌تر شو
نباید برد چون مستان بغفلت زندگانی را

بهرزه میدهی بر باد عمر نازنین کزوی
بحاصل می توان کردن حیات جاودانی را

بزر نخریده‌ای جان‌را ،ازآن قدرش نمی دانی
که هندو قدرنشناسد متاع رایگانی را

اگر تو شادمان باشی‌چه معزولی رسد غم‌را ؟
وگرخودرا کشی درغم چه نقصان شادمانی را ؟

نظامی ، گر دلی داری نوای عاشقی بر کش
سماع ارغنونی را ، شراب ارغوانی را

٦

...... برده تابان زمشك ناب وزقیر بسته بورق یاسمین گلاب
...... رخ خورشیدو ماه نور زلفت فکنده دردل عنبر هزار تاب
.... سیمگون بها ماندبرآنکه بر گل‌سوری‌چکد گلاب
...... نماند بروی تو وین روشنست برهمه عالم چوآفتاب
جانا ، رسید موسم نوروز و وقت گل هنگام آنکه بلبل آیددر اضطراب
سه‌چیزاززمانه همی خواهم‌این زمان وآن‌چنگ‌و نای‌مطرب‌خوش نغمه‌وشراب
باقی چونیست مهلت ایام آدمی ابله کسان که عمر گذارنددر عذاب
باری ، من‌ازشمایل‌خوب وسماع ومی مشکل بود که توبه نمایم بهر عتاب

٣٤

خیز وکام دل ازین منزل ویران مطلب
غنچهٔ عافیت از گلشن دوران مطلب
باش قانع بنشان قدم ناقهٔ صبر
خاك خور ، خاك ودرین‌ره ز کسی‌نان‌مطلب
پردهای دل سودا زدهٔ خونین را
برسر خار کن ولالهٔ نعمان مطلب
دل پریشان مکن از ژندهٔ صد پارهٔ خویش
سر برون آر زدامان وگریبان مطلب

٩ - ١٠ - ١١ - ١٢

خوشت باد ، ای نگار خوب صورت که دلها شد فدای یك ظهورت
ببخشا بر من مسکین حیران که خاکم کرد عشق نار و نورت
چوشد وصلت خجسته فال بر وی مدار آخر دریغم از حضورت
نگارا ، دل فریبا ، خوب ، رویا مکش ما را بتیغ قول زورت

ندیمم شد غمت در بزم عشقت   سلیمانی تو و من همچو مورت
همیشه در غمت حیران نظامی   همی سوزد دلم را بی فتورت

۳۸

دل باز در صلاح دربست   آن توبه، که کرده بود، بشکست
حالی چو نوای عشق بشنید   از پردهٔ عافیت برون جست
از خاصگیان وصل بگریخت   با یاوگیان هجر پیوست
عشق آمد و بند توبه بگشاد   صبرم شد وعقل رخت بر بست
با آن همه سر بلندی عقل   در پای سبیل عشق شد پست
ای دل ،بنشین، که فتنه برخاست   ای دوست ، بیا، که رفتم از دست
ماندم ز لباس عقل عریان   جانم ز تفکر خرد رست
چون نیست شدم زعشق، غم نیست   کز دوست امید هستیی هست
عشرتکده شد دل نظامی   غم خانهٔ حشو باز پیوست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

ملامت کردن اندر عاشقی راست   ملامت کی کند آن کس که بیناست؟
برون عاشقی کار دگر نیست   اگر هست، آن همه سوداوصفراست
نه هر تر دامنی را عشق زیبد   نشان عاشقان از دور پیداست
مقلد را درین ره جایگه نیست   ره خاص سراندازان شیداست
بخور تو رطل چند از جام لطفش   بزن دستی که چون معشوق باماست
هر آنکس را چنین معشوق باشد   بهر دو عالمش خلوت مهیاست
ایا عاشق ، برون نه گام از خود   کم سر گیر ، کزسر درد سرهاست
درین ره منزلی بس نا مراد ست   درین ره زخمها بس بی محاباست
نظامی ، تا توانی پارسا باش   که نور پارسایی شمع دلهاست

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

خانهٔ دل خراب شد، دلبر جان ستان کجاست؟
دزد خزینه می‌برد، هیبت پاسبان کجاست؟
قافله رفت و من چنین از همه کس بمانده‌ام
مرکب تیز پوی کو؟ شحنهٔ کاروان کجاست؟
بر در آتش چنین، من همه شب که خفته‌ام
گر رهیم نواله کو؟ ور سگم استخوان کجاست؟
یافته‌ای، نظامیا، خوشتر ازین جهان بسی
عاقبتت چو رفتنست، توشهٔ آن جهان کجاست؟

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۱ ـ ۳۴ ـ ۳۷

زخم چو بردل رسید، دیده پر از خون چراست؟
چون تو درون دلی، نقش تو بیرون چراست؟
خود بجهان در، مرا، یك دلکی بود و بس
ما همه چون یکدلیم، قصد شبیخون چراست؟
چون بترازوی عشق هر دو برابر شدیم
مهر تو کم میشود، عشق من افزون چراست؟
پیشترك مر مرا دوست ترك داشتی
من نه همان دوستم؟ دشمنی اکنون چراست؟
بر همه خسته دلان دادگری کرده‌ای
چون بنظامی رسید قصد دگرگون چراست؟

۱۲ ـ ۲۱ ـ ۳۴

دیده را با تو آشنایی هاست — وز تو در دیده روشنایی هاست
پاکبازی کن، ار حریف منی — که فلك در پی دغایی هاست

گر سر زلف تو کشم ، شاید — روز روز گره گشایی هاست

با من این یك‌دو روز درپیوند — که‌ازین پس بسی جدایی‌هاست

۱۲ - ۱۶ - ۲۱ - ۳۴

رخت بر گل‌نقاب خار بر بست — گل‌ازدست رخت زناز بر بست

نقاب غنچه خون آلود بینم — مگر کزشرم تورخسار بر بست

متاع زلف‌توچون‌رخت بگشاد — بنفشه از خجالت بار بر بست

بیك نکته جمال ارغوانت — زبان سوسن‌از گفتار بر بست

اگردعوت کنی در گوش گل کن — که نرگس چشم‌ازین بازار بر بست

بسی کوشید بلبل با نظامی — چو بشنیداین‌غزل‌منقار بر بست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دوش‌میگویند ، پیری در خرابات آمدست
آب‌چشمش‌با صراحی در مناجات آمدست

می عسل گردد بدستش ؛ بتکده مسجدشود
یارب‌این‌مقبل‌چنین‌صاحب کرامات‌آمدست!

هر کرا زخمی‌زند آن زخم او مرهم شود
اندرین ره زخم را مرهم مکافات آمدست

هر که را دیری بود او قبله رالافی زند
او ز مادر وز پدر با دیر و بالات آمدست

گرهمی‌خواهی ببینی ، رو نظامی را ببین
کز پس پنجاه چله در خرابات آمدست

۳۸

با تو عذرم را زبان لنگ آمدست — بی‌تو صبرم را قبا تنگ آمدست

من کنم تقصیرخدمت، چاره نیست — همتم را پای در سنگ آمدست

گرتو روی از صلح تابی طرفه نیست ... بخت با من نیز در جنگ آمدست
بیشتر فریاد در شب میکنم ... زانکه زلفین تو شبرنگ آمدست
دست در زلفت بامیدی زدم ... ناامیدی بین که درچنگ آمدست
یاربی کن، کز شبیخون فراق ... لشکر رومم سوی زنگ آمدست
بر تماشای نظامی از غمت ... خلق را بین چندفرسنگ آمدست

۳ - ۱۴

کارم ز غمت بجان رسیدست ... فریاد بر آسمان رسیدست
نگذارم ناخنی ز دستت ... چون کارد براستخوان رسیدست
عشق تو درین جهان چه پوشم ؟ ... کاوازه بدان جهان رسیدست
جانم ز پی تو رخت بر بست ... بی آنکه بکاروان رسیدست
گفتی : برت آیم ، ای نظامی ... بشتاب ، که وقت آن رسیدست

۳۸

گفتمش : . . . . . آنچ گل رخسار ست
. . . .

گفتمش : جوروجفابس، کەشدم سیرزجان
. . . .

گفتمش : عاشق کشتن ز تو کس نپسندد
گفت : کین رسم قدیمست ، نه اول بارست
گفتمش : بر سر کویت سر مستی دارم
گفت : هرسر که چنین چارهٔ او دیوارست
گفتمش : بوسه مده ، تا نشود قدر تو کم
گفت : ازین شهدوشکردرلب من بسیارست
گفتمش: دزدم بوسی زتوچون چشم توخفت
گفت : اگر چشمم خفتست دلم بیدارست

گفتمش : بوسی از آن لب بنظامی بسپار
گفت : درمخزن شه نقب زدن دشوارست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴

آباد ترین خانه که در کوی نیازست
شور دل محمود و سر زلف ایازست

سر رشتهٔ جان در گره زلف بتان شد
گر باز گشایی سر این رشته درازست

دارد دوسر این رشته: یکی عجز ویکی ناز
زین سوهمه عجز آمدو زن سوهمه نازست

در پردهٔ دل می‌زن و در پردهٔ همی گوی :
کان پرده چه پرده است ودرین راز چه رازست؟

تا پردگی خاص بگوید که : نظامی
جان تو یکی پرده و آن پرده نیازست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای دوست ، درهوای توجان باختن خوشست
در جستن تو مرکب غم تاختن خوشست

پیش خیال روی تو چون شمع هر شبی
در خدمت ایستادن و بگداختن خوشست

سودای عشق تو نگذارد دل مرا
ز اندیشهای تو بتو پرداختن خوشست

انداختن خوشست ، بپای تودر ، کلاه
نی‌نی ، که با کلاه سر انداختن خوشست

صراف درد تست نظامی و طرفه نیست
کاسرار درد های تو بشناختن خوشست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ره می خانه و مسجد کدامست؟ — که هردو بر من مسکین حرامست
نه در مسجد گذارندم که: رندی — نه‌درمیخانه، کین خمارخامست(۱)
میان مسجد و میخانه راهیست — بجویید، ای عزیزان، کین کدامست؟
مرا کعبه خرابانست و آنجا — حریفم قاضی و ساقی امامست
بمی خانه امامی مست خفتست — نمیدانم که آن بت را چه‌نامست؟
جواب آمد نظامی را که گفتست: — ره می خانه و مسجد کدامست؟

۱-۱۲-۲۲-۲۳-۲۶-۲۷-۳۴-۳۸

جو بجو محنت من زان رخ گندم گونست
که‌همه‌شب رخ چون کاهم ازو پر خونست
گونهٔ گندم او سنبل تر دارد بار
کمترین خوشهٔ او سنبلهٔ گردونست
از ترازوی دو زلفش چو جوی مشك خرم
گندمین خواهدموزون، که‌سخن‌موزونست
غم‌او چند خورم؟ چون غم گندم دهقان
وقت آن کز گل او بر نخورم اکنونست
خال یك دانهٔ او گندم از مشك نهان
صدچومن مرغ در آن دام شکار افزونست
من‌نخوردم بر ازو ،صبرم ازو گندم خورد
از بهشت در او رختم از آن بیرونست

(۱) این دوبیت با اندك اختلافی بنام احمد جام ژنده پیل نیز آمده است ، رجوع کنید به دیوان احمد جام ژنده پیل» چاپ لاهور ص۲٤

من شب و روزچو گندم ز غمش دل بدونیم / این غم اورا نه یکی جو که: نظامی چونست؟

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

ای پیک خجسته، یار چونست؟ / من بیدلم، آن نگار چونست؟
برچیست؟ چه‌میکند؟ چه سازد؟ / خوبیش چگونه؟ کار چونست؟
آن نرگس شیر مست آهو / در سنبل مشکبار چونست؟
وان چشمهٔ سیر آب خورده / بر گوشهٔ نو بهار چونست؟
چون جان عزیز دارمش دوست / آن دشمن دوستدار چونست؟
من بر سر آتشم شب و روز / آن نرگس آبدار چونست؟
در خوردن خون نکرد تقصیر / در خوردن زینهار چونست؟
اندر همه عمر خود نپرسید / کان شیفته را قرار چونست؟
یعقوب شد از غمش نظامی / آن یوسف روزگار چونست؟

۱۲-۱۶-۲۳-۳۴

مرا گویی که‌چونی؟ چونم؟ ای دوست / جگر پر درد ودل پر خونم، ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن / تو لیلی شو، که من مجنونم، ای دوست
بفریادم ز تو، هر روز، فریاد! / ازین فریاد روز افزونم، ای دوست!
شنیدم عاشقان را می نوازی / مگر من زان میان بیرونم، ای دوست؟
تو گفتی: گر بیفتی گیرمت دست؟ / ازین افتاده تر کاکنونم، ای دوست؟
غزلهای نظامی بر تو خوانم / نگیرد در تو هیچ افسونم، ایدوست

۵-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

بنمای رخ، که دیدن گلزارم آرزوست / در من نگر، که نرگس خونخوارم آرزوست
از بوستان وصل تو این طرفه تر که من / خاری هم نیابم و گلزارم آرزوست
خاموش چند باشی؟ آخر سخن بگوی / کز لعل درفشان تو گفتارم آرزوست

بر کش صلیب طره و دردِه صلای کفر | کز خرقه سیر گشتم و زنارم آرزوست
اندر قمار خانه و در کنج مصطبه | کردن گرو سجاده و دستارم آرزوست
در صومعه ندیدم صدقی ز صوفیان | بر سر سبو کشیدن خمارم آرزوست
دستی بدست ساقی و دستی بجام می | مستی کنان میانهٔ بازارم آرزوست
در پا کشان عمامه و دستی بسر زنان | رقصی چنین بصفهٔ احرارم آرزوست
بر آستان مدرسه تا چند سر نهم ؟ | دیوار دیر و معبد کفارم آرزوست
یاران همه بمعنی عقرب صفت شدند | صحبت زدست ایشان با مارم آرزوست
دل در هوای عشق نهادم باختیار | با شاهدان فتاده سر و کارم آرزوست
از تلخی فراق تو جانم بلب رسید | یك بوسه زان دو لعل شکر بارم آرزوست
یك بوسه از لب تو که جان نظامی است | چون دستبوس شاه جهاندارم آرزوست

۳-۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

دلبر ترسای من کعبهٔ روحانیست | کعبه و دیر از کجا؟ این چه مسلمانیست؟
زلف پریشان او کرد مرا بت پرست | زاهدیم شد بباد ، این چه پریشانیست؟
رفتم و هر صبح دم حلقهٔ دیرش زدم | گفت صلای صلیب: کین ره رهبانیست
رفتم و سجاده را پیش بت انداختم | خدمت چون من کسی هم بت ارزانیست
پیشترین دیرها بر سر خانی بدی | دیدهٔ من دیر شد، خون دلم خانیست
قبلهٔ من روی او ، قبلهٔ او آفتاب | قبلهٔ رویش ببین تا که چه نورانیست ؟
تا بچهل سالگی زاهد پیدا بدم | زاهد پیدا کنون کافر پنهانیست
زخمهٔ ناقوس او نغمهٔ داود شد | باز نگر دیر چیست ؟ ملك سلیمانیست
گفتمش: ای جان و دل، کعبه چرا دیر شد؟ | گفت: نظامی، خموش، گنج بویرانیست

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

شب نیست کز غمت دل مسکین کباب نیست
رحمی بکن ، که طاقت چندین عتاب نیست

من چون کمان زهجر ودوچشمت بخون من
تیری خطا نمیکند ، آن هم صواب نیست

کردم سؤالها ، بامید ، از دهـان تـو
معذوری ، ای نگار ، که جای جواب نیست

آب سرم ز فرقت روی توخون شدست
چون بنگرم نکو، همه خونست ،آب نیست

گفتی : نظامیا ، ز غمت عافیت مباد !
دلشادمی زیم ، که دعا مستجاب نیست

۳۸

گیرم که یکی ذره غم کارمنت نیست
آخر غم این جان ستمگار منت نیست ؟

داری چو من سوخته صد سوخته خرمن
در کار همه شفقت و در کار منت نیست

در کعبه و بتخانه ترا چند پرستم ؟
چون میل بسجاده وزنار منت نیست

آزرده شوی چون که بتو در نگرم من
در کس منگر، چون سر آزار منت نیست

بی رغبت از آنی بغزلهای نظامی
کز سنگ دلی رغبت گفتار منت نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای دیده ، ترا بما نظر نیست
ای عقل ، ترا بما گذر نیست

در راه هوای آن نگـارین
دیوانه شدم ، ترا خبر نیست

از دیده و عقل تا چه گویم ؟
کین رفت زدست، از آن اثر نیست

هر راه که بد ، سپردم ، اکنون
جز دادن جان ره دگر نیست

راضی نشود بدین قدر نیز
جان دادن اگر چه مختصر نیست

زیرا که بروز حشر ما را
نقدی به ازین و ما حضر نیست

گر نیست شدن شود مسلم
زین ملك که در خور بشر نیست

بردار ، نظامیا ، دل از جـان
کین جای سکونت و مقر نیست

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۴

کریمی کـو کـه‌در عالم زبون نیست؟ اسیر و بستهٔ این چرخ دون نیست
عروس بخت را گر زیوری هست درین نه حقهٔ آیینه گون نیست
اگر اینست هستی ها که دیدم درین کان هیچ نوری نیست چون نیست
دو عالم را ، توای دل ، هیچ پندار که آن از گنج تنگست وبرون نیست
فلك را نافه ای گردد پر از مشك برین تنگی بدان گوید درون نیست
که پر مشك فلك بودی زمانـه اگر رنگست بر آن رنگ خون نیست ؟
نظامی ، ترك دنیا گو همان گیر که این گردم درین طاس نگون نیست

۱ - ۱۲ - ۳۴

درمرثیهٔ پسر گوید :

ای شده همسر خوبان بهشت آن‌چنان عارض و آنگه برخشت؟
برزخ عمر بسر بردی خوش دوزخی نا شده ، رفتی ببهشت
خط نیاورده بتو عمر هنوز این قضا بر سرت آخر که نوشت؟
چه عجب گرشود ، ای‌جان‌و جهان خاك از دیدهٔ من خون آغشت
سبزه زار خطت اندر خاکست آب کی باز توان داد بکشت؟

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

طرهٔ مشکبوی تو مذهب دلبری گرفت
غمزهٔ سحر ساز تو رسم ستمگری گرفت
هر که بدید روی تو بست کمر ببندگی
بهر گشاد کار جان نزد تو چاکری گرفت
دردم صدق صبح دم فاتحه با دمی دهی
کزپی چشم زخم بد با تو دعا گری گرفت

با تروخشك من بساز، گرچه نه درخورنوام
خشك مباد ، كزغمت ديدهٔ من ترى گرفت

داو نخست با تو جان کم زدم و بباختم
بیش دغا مباز چون عشق تو داوری گرفت

عیسی دیگری بجان ،لعل تومعجزه نمود
همچو نظامیت بسی پیش‌تو رهبری گرفت

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مصاف کرد گل سرخ باز با شمشاد ... چگونه سازم‌عیش وچگونه‌باشم‌شاد؟
میان جنگ‌وخصومت‌چگونه شادزید ... کسی که نبود او را نبیذ با شمشاد؟
زبرج سنبله گویند ومشتری و زحل ... قران کنند همی روز هفتم از مرداد
چگونه گویم کامسال جنگها افتد ؟ ... زحال سال ندانم که گوید این دل شاد
قرار مابگذشت ،ای‌پسر ، توشاد بزی ... مباد هر گز روزی که تو نباشی شاد
رخ تومشتری آمد ،خط توهمچوزحل ... دوزلف سنبله ،اینك قران‌سراسرداد
هزار کس چونظامی غلام روی تو اند ... هزار جان گرامی‌فدای روی تو باد!

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گریك نظرت بادل این‌خسته‌تن افتد ... بس شکر که ازلطف‌تواندرسخن‌افتد
دل می تپدم در سر و پای خم زلفت ... تابو که بتلبیس در آن‌یك شکن‌افتد
صد جیب زدم چاك‌درین راه زحسرت ... تا بازیکی دیده بر آن پیرهن افتد
داد من‌غم کشتهٔ مسکین بده از وصل ... زان‌پیش که‌این قصه بهرانجمن افتد
بردار نقاب از رخ و رخسار زمانی ... تاآتش‌وخون در گلو در یاسمن افتد
نوری تو و هر سوی، شعاع تو همی زد ... افتد که یکی‌سوی‌نظامی‌سخن افتد ؟

۲-۱۲

غمت جز بر دل یکتا نگنجد ... که رخت‌عشق‌در هر جا نگنجد

ندانم کزچه خیزد این همه‌اشك؟ که چندین آب در دریا نگنجد
بر آن کوچك دهانت در گمانم که دروی بوسه گنجد یا نگنجد؟
امید وصل چون در سیم گنجد؟ که سیم آنجا همی تنها نگنجد
لبت بی زر مرا بوسی دهد؟ نه در و این ناز نا زیبا نگنجد
زمن جان خواستی، بستان هم امروز که در تاریخ ما فردا نگنجد

۳۸

مگذار کز غم تو دل من خراب گردد
ز فراق صبر سوزت جگرم کباب گردد
شب و روز عاشق تو، بتعصب جمالت
نه در آفتاب بیند، نه بماهتاب گردد
سخن تو هست یك یك همه از جلاب خوبان
چو بطالع من آید همه زهر ناب گردد
نظرم نیارد از تو بکسی نگاه کردن
مژه خود چه زهره دارد که بگرد خواب گردد؟
چو بوصل فتنه گشتم، کنم از تو یاد، یعنی
که ز یاد کردن تو دهنم پر آب گردد
چو بمجلس نظامی گذری کند جمالت
نفسش بخور باشد، عرقش گلاب گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دلی که نیم نفس بی تو یار میگردد سلامت از در او مرغ وار میگردد
میان بحرغمت هر که غرقه دید مرا ز بیم غرق شدن بر کنار می گردد
بچشمهای عزیزت، نمی توانم گفت که: بی‌تو عمر عزیزم چه‌خوار میگردد؟
مرا بخطۀ وصل تو وصلتی ده، از آنك ترانهای غمت از شمار میگردد

بتا، بیا و بخون بر مکش نظامی را — که عمر می رود و روزگار میگردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

چون باد صبا بوی دلارام من آرد — گویی دم عیسیست که جان در بدن آرد
روشن شود آن دیدهٔ تاریک چو یعقوب — زان یوسف جانم چو بوی پیرهن آرد
در باغ ریاحین همه گردند معطر — بوی سر زلفش چو نسیم چمن آرد
گاهی چو قباجامهٔ گل چاک زند، گاه — تشریف کله بر سر هر یاسمن آرد
جان در تنم آید، چو از آن زلف معنبر — در وقت سحر نافهٔ مشک ختن آرد
هرگز نبود وقت نثاری ز زر و مس — نزدیک من دلشده وجه حسن آرد
بر مردهٔ صدساله اگر بر گذرد دوست — هم نیست عجب گرچه بپیشش سخن آرد
زنجیر دلم بگسلد از باد سحرگاه — کان زلف زره شکل تو اندر دهن آرد
از لفظ نظامی بگه شکر وصالت — در گوش جهان «اذهب عنا الحزن» آرد

۳۴

خیالم سیر گلزار رخ آن سیم تن دارد — نه میل لاله وریحان، نه گلگشت چمن دارد
چنین شوخ ستمگاری ندیده هیچ کس هرگز — برای بستن دلها ز گیسویش رسن دارد
زلیخایی که من دارم بعالم نیست همتایش — هزاران مثل یوسف عاشق چاه ذقن دارد
مزن، باد صبا، دامن بر آن زیبا قد رعنا — تن چون جان پاک اندردرون پیراهن دارد
نظامی شهد می ریزد ز شیرینی گفتارش — بهنگامی که باوی آن گل خندان سخن دارد

۹- ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

یارب، چه‌جمالست این‌کان ماه ختن دارد؟
صد یوسف کنعانی در چاه ذقن دارد
در طاق دو ابرویش خورشید نهان گشته
زیبا صنمی بر رخ یاقوت عدن دارد
گویی که گل سرخست اندر چمنی رسته
هم‌سرو سهی بالا، هم صحن چمن دارد
گرحسن‌بت از خوبی‌چون‌شهدوشکر باشد
در شعر نظامی بین، چه ذوق سخن دارد؟

۱۲-۳۴

خوش زی، که زمانه غم نیرزد — اندیشهٔ، بیش و کم نیرزد
وزنش همه نیم جو نسنجند — دادش همه یك ستم نیرزد
دلگرمی روز و روشنا پیش — با سردی صبحدم نیرزد
گویی که: کم از کم ارزد آخر — نی نی، غلطم که هم نیرزد

۹-۱۰-۱۱-۱۴-۳۱-۳۴

نگارا، هردم ازمهرت مراجز جان‌نمی‌سوزد
نمی بینم دمی کز غم دلم هزمان نمی‌سوزد
نمی یابد غمت پایی که تا بر سرنمی‌آرد
نمی گیرد دمت دستی که‌تاپایان نمی سوزد
مرا بهتان نهی‌هردم که:بی‌من،زنده‌می‌مانی
غلام‌آن زبانم‌من کزین بهتان نمی سوزد
از آن بامن‌نمیسازی که‌خرسندی‌بسوزمن
مناز،ای‌دوست،چون‌بامن‌دلت‌چندان‌نمیسوزد

چو گوی آتشینی‌من فتاده پیش چوگانت
عجایب بین کزین آتش تراچوگان نمیسوزد

۱۶

تو گر مژگان زنی برهم‌زمردم دادبرخیزد
وگر بگشایی ازهرگوشه صدفریادبرخیزد

گذر گر برسر خاك شهیدان غمت افتد
زبیداد تو از قبر نظامی داد برخیزد

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۱-۳۴-۳۸

غم مخور، یاریست کو فریاد غمخواران رسد
یارکار افتاده را یاری هم از یاران رسد

دولت شب‌خیزخواهی،خیز شب را زنده دار
خفته نابینا بود، دولت ببیدا ران رسد

گرهمایی اوج هرخرمن بگنجشکان سپار
تن درستی، غم مخور،شربت ببیماران رسد

جنگ‌سلطانیست این‌جا، تیرباران چشم‌دار
کان‌عروسیها بودکان جا شکر باران رسد

چون‌مگس‌خورد انگبین،پروانه‌راشمع ازچه‌سوخت؟
کیسه طراران برند، آفت بعیاران رسد

گر درون پرده باری خود نمی یابی مرنج
چون بصید آید ملك، نوبت بسگداران رسد

عاشقان مستند ازین‌پس، عاقلان رستند به
باش، تا روز پسین نوبت بهشیاران رسد

پای‌درنه ، ای‌نظامی ، دست‌ازین دولت بدار
تا مگر زین مملکت کاری بییکاران رسد

۲۸

دانم ترا به از من بسیار یار باشد — لیکن با عتقادم کم دوستدار باشد
جایی که عاشقان را عرضه دهی بعالم — درهر صفی کمینه چون من‌هزار باشد
درحق روز گارم خصم تو طعنها زد — او را بدو بمانم ، گر روز گار باشد
چندان که‌میتوانی امروز جور میکن — دانم که نیك و بد را فردا شمار باشد
در مذهب نظامی شرطست پاکبازی — باید که مرد عاشق پرهیز گار باشد

۳۸

لبت بوسی بصد جان می فروشد — حرامش باد کارزان می فروشد
وصالت آب چشمم چون‌خوردچون ؟ — که اوخود آب حیوان می فروشد
خراج‌مصرخواهدوصلت ،این‌چیست ؟ — نه کاقلیم خراسان می فروشد
دلم گوید : ترا ام ، خوشدلی بیـن — ولایت بـر سلیمان می فروشد
بمن بر عشق تو جزدرد نفروخت — ندانم بر که در مان می‌فروشد؟
نظامی را بخود دزدیده نقدیست — که خود را برتو پنهان می فروشد

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴ ـ ۳۸

ای‌ماه، بدین‌خوبی ، مهان که خواهی شد ؟
وی آیت نیکویی ،درشان که خواهی شد ؟
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری
با چتر وسپاه امشب مهمان که خواهی‌شد؟
قندت‌نتوان‌خواندن، کز گل‌شکری‌خوشتر
دردل نتوان گفتن ،درجان که خواهی شد ؟
شب تیره و تو روشن از چشم بد اندیشم
ای‌چشمه درین‌ظلمت‌حیران که‌خواهی‌شد؟

تو می روی وجانم خواهد شدن از دردت
چون دردمنی باری درمان که خواهی شد ؟

مگذر بچنین وقتی ، مگذار نظامی را
او آن‌تواست،ای‌جان ،توآن که‌خواهی‌شد ؟

۳۸

ساقی ، منشین فارغ ، می‌ده ، که بهار آمد
بخت ازسر بی‌کاری هم برسر کار آمد

درباغ برومندی یك دانه وفا کشتم
آن دانه بشاخی شد وآن شاخ ببار آمد

صحرای دل خود را آبی زجگر دادم
امروز درآن صحرا سلطان بشکار آمد

هم خاطر وهم سینه شوریده بد و اکنون
در خاطرم آسایش ، درسینه قرار آمد

اقبال ازین بهتر چون باشد و کی باشد؟
یار آمدو اقبالم در خدمت یار آمد

شرطست نظامی را شکرانه بجان کردن
کزبیم که غرقش کشتی بکنار آمد

هم شاه بتان حاضر ، هم‌شاه جهان حاضر
این گوهرواین گل بین کزخاره‌و خار آمد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دیدی که ازغم تو بر من چه خواری آمد ؟
بی آنکه هیچ رخنه در دوستداری آمد

رفتی، چنانکه روزی رخ بازپس نکردی
ای آنکه عادت تو زنهار خواری آمد

بامن که درنسازی خوبیست عذرخواهت
دانی که رسم خوبان ناسازگاری آمد

درعشق تو نظامی صابر چگونه باشد؟
کز تو قرار کاهش دربی قراری آمد

۳۸

ای ترك، چشمت را بگوتا دلربایی کم کند
یاغمزه را پندی بده تا بی‌وفایی کم کند

بااین فراق، ای دل‌شکن، عهدی بکن، ای سیم‌تن
تا باتن بی‌زور من زورآزمایی کم کند

شکلی کن، ای جان جهان، کان روی گندم‌گون نهان
چون جوفروشد هرزمان گندم‌نمایی کم کند

گرچه دلت هست، ای پسر، از آشنایی بی‌خبر
. . . . آشنایی) کم کند(۱

گفتم: بدان روی نکو باما بکن از مهر خو
گفتا: نظامی را بگوتا: پارسایی کم کند

۳۸

گفتم: مگر دلدار من با من وفاداری کند
کی بود کس را این گمان کو این جفاکاری کند؟

پیمان ما را بشکند، چون خاك خوارم بفکند
هرساعتی بی‌موجبی آغاز بیزاری کند

(۱) جای این مصرع در اصل سفید مانده است.

زین دست کان سنگین دلست با کس نیارد سر فرو
از کبر آزارد کسی کندر پیش زاری کند

تا این زمان از زلف او آشفته خاطر بوده‌ام
باشد که آرد رحمتی، من بعد دلداری کند

عمرم بشد در دوستی، تو دشمنم پنداشتی
با یار جان باز، ای پری، کس نسبت اغیاری کند

ایمان، که بد حبل المتین اکنون بمو بیست آویخته
تا پیش زلف کافرت روزی دو زناری کند

جز نالها یك هم نفس کو تا زیم با او بسی؟
درهجر مونس جز غمش کو نام غمخواری کند؟

آخر نظامی توبه را در دور چشمت چون برد؟
مستست آن کو بالبت دعوی هشیاری کند

بیچاره درچنگت اسیر پایی زنی هر ساعتش
وآنگاه بنوازی تواش، ناله ز ناچاری کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

باز بنای توبه راعشق خراب می کند
روزه گشای عاشقان از می ناب می کند

زد بدلم در آتشی، عشق بتی، که نام او
زهره و آفتاب را زهره بآب می کند

گرچه رسد بهر دلی آتش عشق او، ببین
با نمکی تراز دلم هیچ کباب می کند؟

نرگس تو بغمزه گفت: کان توام، تو صبر کن
من، بخدا، که صابرم، عشق شتاب می کند

گر همه چشم آهوی صید بخواب می‌شود
آهوی چشم او مرا صید بخواب می کند

گر کندم عفو بتی ، مصلحتست ، گو : بکن
زانکه‌ز پیش راندم، به که عذاب می کند

گرچه خطا بود، خطا، کشتن چون نظامیی
عاشق اوست، گو: بکش، سخت صواب می کند

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

باز بچشم آهوان شیر شکار می کند
شیردلان عشق‌را باغم یار می کند

تیر مژه همی کشد ، می کشد ونمی زند
طرفه ترانکه : بردلم نازده‌کار می کند

روی بتی ندیده‌ام ، خرقه از آن دریده‌ام
بادهٔ ناچشیده بین ، تا چه خمار می کند ؟

چون که وفا طلب کنم ازدل آهنین او
برمن آبگینه دل ، سنگ بکار می کند

من‌همه روز می کنم یادشب وصال او
اوهمه شب بخون من روز شمار می کند

گر نه که گنج محنتش سر بخرابها فکند
در دل بی قرار من از چه قرار می کند؟

صحبت وی، نظامیا ، ورزو اگر ستم کشی
هر که گلی ببایدش ، خدمت خار می کند

۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴

دوش رفتم بخرابات ، مرا راه نبود(۱)
می‌زدم نعره و فریاد ، کس از من نشنود

یانبد هیچ کس ازباده فروشان آنجا
یا که من هیچ بدم ، هیچ کسم در نگشود

پاسی از شب چوبشد ، بیشترك یا کمتر
رندی ازغرفه برون کرد سرو رخ بنمود

گفت:خیرست؟درین‌شب که‌تو دیوانه شدی
نغمه پرداختی،آخر،بنگویی که: چه‌بود ؟

گفتمش: دربگشا، گفت: برو، هرزه‌مگوی
کندرین وقت کسی بهر کسی در نگشود

این نه‌مسجد، که بهرلحظه درش بگشایند
که تودیر آیی‌و اندر صف پیش استی زود

این خرابات مغانست ، درو زنده دلند
شاهد وشمع وشراب وغزل وبانگ وسرود

هرچه در جملهٔ آفاق ، درین جا حاضر
مؤمن وارمنی وگبر و نصاری ویهود

سر کوشان عرفاتست و سراشان کعبه
دوستان همچو خلیلند و رقیبان نمرود

سروزر هیچ ندارند درین بقعه محل
سودشان جمله‌زیانست وزیانشان همه سود

رجوع کنیدبکلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی چاپ من - چاپ اول ص ۱٤۷ وچاپ دوم ص ۱۹۳ .

گر تو خواهی که دل‌ودین بسلامت ببری
خاك پای همه شو، تا که بیابی مقصود

سالها بر دردل همچو ایازی باید
تامیسر شودس خدمت سلطان محمود

طاعت آن نیست که بر خاك نهی پیشانی
صدق پیش آر، که ابلیس بسی کرد سجود

ای نظامی، چه‌زنی حلقه‌بر ین‌درشب وروز ؟
که ازین آتش سوزنده نیابی جز دود

۱۲-۳

دوش‌مه روی من از مشك نقاب آمده بود
کارآ شفتهٔ من زو بصواب آمده بود

عرق انگیخته ازگل، قصب افگنده زماه
مگر ازبیم رقیبان بشتاب آمده بود؟

نتوانستم ازوچشم بریدن نفسی
گویی ازچشم‌من‌آن‌در خوشاب آمده بود

دو بدو ، ما بیکی خفته وآسوده بهم
بخت بیدار شده درتگ وتاب آمده بود

گفت : خواهم‌شدن،ازمن‌چه‌ستانی بگرو ؟
گفتمش : بوسه، که‌هنگام‌جواب‌آمده بود

آتشی در من دل سوخته زدوقت شدن
آب چشمی که درآن چشمهٔ آب‌آمده بود

خورد سوگند نظامی بسر شروانشاه
که‌چو بیدارشدم یار بخواب آمده بود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

عمری زجهان قسمت من بی جگری بود
وین آرزوی عشق توام خیره سری بود

دیوانه شدم تاسر زلف تو بدیدم
عیب من بیچاره بدین در نظری بود

تونیز دلم بردی و در پرده نشستی
مقصودت ازین فتنه همین پرده دری بود

ای مایهٔ شادی، چه غمم بیش نمودی ؟
ای مونس جانم، چه برانداز گری بود؟

نا آمده، در کوی وفا گوشه گرفتی
از بخت بدم خانهٔ وصلت دو دری بود

از تفرقهٔ خویش نظامی گله‌ای کرد
عیبش مکن، ای دوست، که از بی جگری بود

۱۲ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴

خوشا جانی کزو جانی بیا سود
نه درویشی، که سلطانی بیاسود

نکویی بر نکو رویی بما ناد
که از لبهاش دندانی بیاسود

مبارك مطبخی، فرخنده دیگی
کزو نا خوانده مهمانی بیاسود

بعمر خود پریشانی مبنیاد
دلی کزوی پریشانی بیاسود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۴

بهتر ازین گو سخن، تا شکر ارزان شود
خوشتر ازین دست گیر، تاستم آسان شود

داد من از وصل خویش ترسم آنگه دهی
کین سخن چند را وعده بپایان شود

باغم تو جرم نیست ، کار توعاجز نواز
زود عقوبت کند ، دیر پشیمان شود
گرتو پری رخ شبی عزم نظامی کنی
خانهٔ موری زتو ملك سلیمان شود

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

روزگارم از جمالت فرخ و میمون شود
حالو کارم از وصالت فرخ و میمون شود
چون نمایی آن رخ خورشید وش ؟ کزتو مرا
هردو عالم چون جمالت فرخ ومیمون شود
ابروانت گر هلالست ، روی‌تو مانند بدر
زین سبب‌بدرو هلالت فرخ و میمون شود
کی بودتا این نظامی را بلطف گفت تو
بر در عز و جلالت فرخ ومیمون شود ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مستی یارم چوبغایب رسید — خاطر اوباز بباطن کشید
عاشق چون دید کمال ظهور — از قدح نیستیی می‌چشید
عشق بکارآمدو در حسن او — عاشق بیچاره چو آن کاردید
درزدیك نعرهٔ تسبیح خوان — خرقه وسجاده درهم درید
گفت :برو، ای همه امید من — هستی توکرده مرانا پدید
باز بجباری خود گفت او: — ازره وصلم بنشاید برید

۳ - ۱۲

زهی‌خوبی، بنام ایزد ، مرادلبر چنین باید
چراغی بس‌شب‌افروزی،مرا گوهرچنین باید

لب وخال جهان سوزت چو عود وشکر ند، ای جان
زهی عود وشکر سوزان ، مرا مجمر چنین باید

نمک را چاشنی باشد ولی شیرین نخواهد شد
تو بس شیرین نمکدانی ، مرا شکر چنین باید

دو عالم را بیاد تو بیك ساغر در آشامم
چو تو ساقی شوی پیشم، مرا ساغر چنین باید

نسیم زلف مشکینت معنبر کرد عالم را
چه خوش بو بیست می بینی؟ مرا عنبر چنین باید

بخدمت کاری زلفت نظامی را کمر بستم
سر زلف تو می گوید: مرا چاکر چنین باید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۸

بدردی کز تو در مانی برآید … مکن ، کز بیدلی جانی برآید
گر آری کشتی ما را بساحل … نپنداری که توفانی برآید
گر از تیری تو در من زخم جویی … ز هر موییم پیکانی برآید
گر احوال مرا پرسی ز کویت … ز هر در بانگ و افغانی برآید
برآیم با غم عشقت ؟ مپندار … که موری با سلیمانی برآید
نظامی را بدور خویش بنواز … که چون او یی بدورانی برآید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴

بادی، که سحر که ز سر کوی تو آید
جانها بفدایش ، که ازو بوی تو آید

چشمی که بجز تو نگرد بر کنم از سر
گر چشم چنین بر سر ابروی تو آید

جز پرده نخواهم که کسی روی تو بیند
جز خویش نخواهم که کسی سوی تو آید

از تشنگیت خشك شوم سوی تو آیم
کابی که جگر تر کند از کوی تو آید

آسوده نظامی، چو هم از دفتر اقبال
فالی زپی روی تو چون روی تو آید

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

مرا زدردتو خوشتر دوا نمی آید
ترا بخاطر من خود حیا نمی‌آید

همه‌جهان زتودرعافیت، گناهم چیست
که از تو برسر من‌جز بلا نمی آید ؟

تو از وفاوهم از صبر سخت محرومی
مرا چه صبر؟ که ترك وفا نمی‌آید

همه‌خطازمن آید،درین‌سخن‌سحریست
جز آنکه ازتو بمعنی خطا نمی‌آید

مراغلط مکن، ار تو زشهر ارانی
نظامی، ای صنم از روستا نمی‌آید

۳۸

زچشم نا مسلمانت مسلمانی نمی آید
مگیر آسان، کزان کافرتن آسانی‌نمی‌آید

مراخوانی که‌خون‌ریزی تو گوخوش باش‌چون باشم؟
بزندان آیداین مسکین، بمهمانی نمی‌آید

زبد مهریت‌هرساعت‌پشیمان گردم‌ازمهرت
مرابین کز پشیمانی پشیمانی نمی‌آید

فرستی‌بادرا پیشم که : ملکی‌پیش‌من‌در کش
رها کن، کز چومن موری سلیمانی‌نمی‌آید

فراقت گفت:صابر شو،شکیبایی‌مکن‌چندین
تکلف چون کنم؟ کزمن گرانجانی‌نمی‌آید

مبارك باد حسنت را ، اگر آبادیی دارد
دل من نیز یك باره زویرانی نمی‌آید

نظامی‌راعلم بر کش ، که می‌آید بدربانی
قلم دروی مکش ، کاخر بسلطانی نمی‌آید

۳۸

آنجا که تویی ، قمر نباید
وآنرا که تویی ، شکر نباید

آن‌شب که چوماه نو برآیی
کس‌را بجهان سحر نباید

من خود دلکی کباب دارم
زین بیشترم جگر نباید

بیش از قدری امیدواری
با حسن توهیچ در نباید

روزی باید که سر در آری
آخر همه درد سر نباید

چون وعده‌دهی، نیامدن چه ؟
کین هست ، غمی دگر نباید

چون لاف نظامی از غلامیست
جز زلف تواش کمر نباید

۹-۱۱-۱۲

روز شادی را جمال آید پدید
نوبت غم را زوال آید پدید

روز عیدست ومبارك بادعید
پیش شه مارا وصال آید پدید

۱۲-۳۱-۳۴

گل در رخ می چنان بخندید
کش مغز در استخوان بخندید

شد باغ ر خنده‌اش چنان خوش
کندر تن لاله جان بخندید

چندان بگریست ابر در صبح
کز گریه اش ارغوان بخندید

۳۸

یا دست بکار من غم‌خوار برآرید
یاپای‌دلم زین گل تیمار بر آرید

یاداد من از غمزهٔ جادوش بخواهید
یاکارم‌ازآن لعل شکر بار برآرید

دیوانهٔ عشقم ، خبر از واقعهٔ من
با یار بگویید و مرا کار بر آرید

زین پس نشوم عاشق و کس را ندهم دل　　زین واقعهٔ مشکلم این بار بر آرید
در چاه زنخدانش فتاد این دل مسکین　　خیزید و بدان زلف رسن وار بر آرید
زنجیر بسازید از آن زلف و پس آنگه　　زنجیر کشانم بدر یار بر آرید
تا خلق بدانند که من توبه شکستم　　آدینه مرامست ببازار بر آرید

۳ - ۱۲

در آرزوی وصل تو کارم بجان رسید　　تیغ غم فراق تو تا استخوان رسید
بر شارع قضای تو دل شد رباط غم　　یک کاروان گذشت و دگر کاروان رسید
کشتی عمر ما همه از موج روزگار　　دردا و حسرتا که تهی وا کران رسید!
مرغی که شد ز دام کی آید دگر بدام؟　　عمری که در گذشت درو کی توان رسید؟
ما قیمت وصال ندانسته ایم، از آنک　　این دولت وصال بما ناگهان رسید

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای کمرم بخدمتت شب بشب استوارتر
خدمت من بچشم تو روز بروز خوارتر
دوستی تو در جهان کرد بکام دشمنم
تو خجل از همه جهان، من ز تو شرمسارتر
رنگ رخم همین بود کز تو سیاه روشدم
کس نشنید کارگر از تو سیاه کارتر
من بکنارت آمدم، تو بمیان نیامدی
عمر شد و نمی شود خوی تو سازوارتر
گرچه شوی بخون من، ترسم خشك وتر شود
کز نمکی و شکری خوش تر و آبدارتر
گرچه نظامی از سخن از تو بزرگوار شد
سوی رکاب شاه شو، کوست بزرگوارتر

۱۴

فگندسایه دو زلف تو بردوعارض حور گزندچشم بداز زلف تابدار تو دور

اگر نگردد بر نور سایه مستولی چراشب‌توهمی سایه افگند بر نور ؟

خسوف مه‌بود،ای ماه‌من، زسایهٔ خاك خسوف ماه تو از سایهٔ عبیر بخور

مرا ز رشك توكافور بر دمید ازمشك ترا بر غم‌من‌آمیخت مشك با كافـور

ترا ز لعل بخندید گوهر منضود مرا ز جزع بیارید گوهر منثور

بدیر صبری سروی ، بزود سیری گل بجان فروشی ماهی، بدل فریبی حور

زبادهٔ رخ لعل و شب سیاه دو زلف لبت‌نباشدجزمست و غمزه‌جز مخمور

ببی دهانی معروفی و من از غم تو بسی نماند كه گردم ببی دلی مشهور

۳-۱۲-۳۸

امشب ازخفتن چه‌خیزد ؟عیش‌خوشتر تابروز
می رسیم این خواب را شبهای دیگر تابروز

گاه‌برچشمت نشانم ، گاه در جانت كشم
گاه در دل جای سازم ،گاه دربر تا بروز

لعبت بادام چشم و شاهد شكر لبی
نقل مستان خوش بود بادام وشكر تا بروز

دی زهجرانت نهادم دست بر سر تا بشب
امشب از وصلت نهادم تاج بر سر تا بروز

باتوجان كردم گرو،خوش‌باش كین‌دست آن‌تست
نقش‌می‌زن،عیش‌می كن ، نردمی‌بر تا بروز

زلف‌را چون‌توبه‌خم كن ،بوسه‌می‌ده تابشب
توبه را چون‌زلف بشكن ،باده‌می‌خورتابروز

گوش بر شعر نظامی نه، که امشب کار نیست
حلقهٔ گوش ترا با حلقهٔ در تا بروز

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دلا، یکدم حریف جان ما باش   مرید راه مردان خدا باش
ز گفت و گوی بیرون زن علم را   بعشق اندر زمانی پادشا باش
ز بود خویشتن کلی فنا شو   پس آنکه درفنا عین بقا باش
چو از نور معانی زنده گشتی   سراسر صورت صدق و وفا باش
سواد حرص و شهوت محو گردان   بری از استماع ماجرا باش
بر اوج سدره زن کوس سعادت   زمانی مرکز جود و سخا باش
اگر خواهی که بینی روی معشوق   چو بلقیس سلیمان باوفا باش
بسوز این خرقهٔ نفس بهیمی   چو پیران باحقیقت آشنا باش
کلیم الله تو یی بر طور قربت   ملامت ترك گیر و پارسا باش

۳۴

گر بگویش بار یابی مرغ غم را دانه باش
گر وصال دوست خواهی شمع را پروانه باش
گر بیك روزی حدیثی بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه باش

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۱۹-۲۰-۲۱-۲۷-۲۹-۳۲-۳۳-۳۴-۳۵-۳۸

جهان تیره است و ره مشکل، جنیبت را عنان در کش
زمانی رخت هستی را بخلوتگاه جان در کش
عقابان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن
همایان شریعت را بدام او نهان در کش

چو خاص الخاص حق گشتی، زصورت پای بیرون نه
هزاران شربت معنی بیك دم رایگان در کش

چومست حضرتش گشتی فلك‌را خیمه برهم زن
ستون عرش درجنبان، طناب آسمان در کش

کمین گاهیست بر راهش، هلا! تا دل نترسانی
کمین را برتو بگشایند، مردانه کمان در کش

گران‌جانی مکن، جانا، تو دربزم سبك روحان
چوساقی گرمرو گردد، سبك رطل گران در کش

ره او بی‌قدم می‌رو، جمالش بی بصر می بین
حدیثش بی‌زبان بشنو، شرابش بی دهان در کش

بهشت و دوزخش بینی، مشومشغول این هر دو
قدم بر فرق دوزخ نه، خطی گرد جنان در کش

نظامی، این چه اسرارست کز خاطر بیان کردی؟
کسی رمزش نمی‌داند، زبان‌در کش، زبان در کش

۹-۱۰-۱۱-۱۲

مل عاشقانش باشد هوس دهان تنگش
گل آن جهانش کشته‌ز دوچشم شوخ‌وشنگش.

بشکست مشك اذفر ز نسیم بوی خوبش
بدرید پردهٔ گل ز لبان ورد رنگش

دل‌عاشقانش کرده بصفای عشق روشن
چو بکرد هریکی را زوصال هجر دنگش

سر عارفانش دایم بهوای دف و تارش
دل عاشقانش دایم بهوای رود وچنگش

بگذشت عشق عاشق زفلك بمرتبه زان
که فتاد دامن او زغمان بکف جنگش
بنموده است رویش زجلال نزد عاشق
چوبدیدآن جلالت سرخودبزد بسنگش
بوداین غزل ،نظامی، بجواب آنکه گوید:
«چو زخنده بازیابم اثردهان تنگش»

۳۸

یارب ، بروزحشر مگیر ازپی منش   هرچند هست خون دل من بگردنش
دشمن بدآنکه شاد نباشد بروی او   ای من غلام خاك کف پای دشمنش
ای‌جمله دوستان‌من،از بهر خون من   زنهار ! خصم وار مگیرید دامنش
رسمیست این که: گنج‌بود درخرابها   زان دردل خراب نظامیست مسکنش

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای گشته مرامحب وهم خویش   بر خوان تو بنام بندهٔ خویش
بس کن ستم ، ای ستمگر ، آخر   بخشای برین غریب درویش
صد وعده کنی ویك وفانی   از عاقبت ، ای صنم ، بیندیش
تاهست نو باقیست ، می بخش   نقدی که نمی رسد کم و بیش
هر لحظه نظام گنجه مسکین   از مار غم تو می خورد نیش

۷ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۴ - ۳۸

عشقست فراخ وسینه‌ای تنگ   راهست دراز ومرکبی لنگ
یك خاطر وصد هزار غصه   یك منزلو صد هزار فرسنگ
چاهی بهزار بیم در پیش   شاخی بهزار حیله در چنگ
هم نامه سیاه گشته ، هم دل   هم نام بباد داده ، هم ننگ
از طاعت مانمانده جزبوی   وز خرقهٔ ما نماند جزتنگ

سجاده فکنده دربن خم   قرابه شکسته برسر سنگ
در باخته هردو : دین ودنیا   چون کم زدگان نشسته دل‌تنگ
در عشق منال ، ای نظامی   توصلح گزین و بگذر ازجنگ

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای برده مرا قرار و آرام   ای پیک خجسته رای ، بخرام
پیغام ببر بدان نگارین   پس گوی بدو که : ای دلارام
تا از بر من فتاده‌ای دور   نی هوش مرا ، نه عقل و آرام
صد شربت از آن غمم چشاندی   ای قد تو سرو سیم اندام
می گردم هر طرف چو مجنون   لیلی گویان ز صبح تا شام
پیوسته دوان بهر مکانی   من در طلب تو تا سرانجام
نی از تو مرا خبر ، نه پیغام   نی از تو مراست ساغر و جام
در حلقهٔ زلف تو چو صیدی   بی پای شده ، فتاده در دام
زین بیش غزل مگو ، نظامی   رو خلوت گیر و کنج ناکام

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ترسا بچه‌ای ، ظریف خوش نام   سنگین دل و ماهر وی وخودکام
سیمین زنخی و دل فریبی   خورشید وشی بشکل بهرام
در وقت سحر خیال بنمود   بربود ز من قرار وآرام
دل برد و مرا بعشق بسپرد   زان بر من رام گشت وآرام
بر جانم گشت روز روشن   با صبح وصال روی او شام
چون روی خیال او بدیدم   بیزار شدم ز کفر واسلام
سرگشتهٔ حیرتست نظامی   حقا که ندیده چشم ایام

۳۴

لب ودهان ودوچشم تو ، ای بت گل‌فام   یکی نبات ودوم پسته وسوم بادام

نبات وپسته وبادام پیش آن‌سه شدند
یکی اسیر و دوم بنده و سوم گمنام

اسیر وبنده و گمنام در زمان تواند
یکی قباد و دوم قیصر و سوم بهرام

قباد وقیصر وبهرام می فرستندت
یکی رسول و دوم نامه و سوم پیغام

رسول ونامه و پیغام از تو می طلبند
یکی هرات و دوم مشهد وسوم‌بسطام

هرات و مشهدو بسطام در زمان‌تو یافت
یکی رواج ودوم زینت وسوم اسلام

رواج و زینت واسلام ده نظامـی را
بحق سید کونین و سورهٔ انعام

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

وه چه عشقست ، این ؟کزو زار ونزار افتاده‌ام
عشق را گر من منم ، لاغر شکار افتاده‌ام

پیش ازین افتاده‌ام در عشق خوبان چند بار
بر من مسکین نگر ، کین بـار زار افتاده‌ام

هر کسی از روی همت دست وپـایی می زند
بـر نمیدارد مرا ، یارب ، چه خوار افتاده‌ام !

زان سبب بر من زند سنگ ملامت هر کسی
بـر سر بـازار محنت سنگسار افتاده‌ام

آب اگر برمن چکد داند که خرمن سوخته‌ام
باد اگر بر من وزد داند که کار افتاده‌ام

گرگ یوسف شد ، نظامی ، کارمن از دوستی
زانکه انـدر پیرهـن یعقوب وار افتاده‌ام

۳-۱۲

روزم مبارکست که روی تـو دیده‌ام
بختم موافقست که بـویت شنیده‌ام

شکرخدای می کنم، ای نورچشم من
کامروز بر جمال تـو افتاد دیـده‌ام

تریاك وصل‌را، که دو عالم‌بهای اوست
من دانمش که زهر فراقت چشیده‌ام

آنها که دیده‌اند جمالت بیك نظر   منعم نمی کنند که مهرت گزیده‌ام
من کی کنم برون،ز دل،ای دوست مهر تو؟   مهری که در برابر جان پروریده‌ام
تا جان ببوی وصل تو،ایدوست،شاد گشت   پیراهن غمت را از بر دریده‌ام
می گوید این حدیث نظامی زسوز دل: روزی مبارکست که روی تو دیده‌ام

۳۸

دریغا ! دل دریغا دل ! که دلداری نمی یابم
غم من خور ، غم من خور، که غم خواری نمی یابم

دل مسکین من باری، خجل گشت از وفاداری
وفاداری کنم، لیکن وفاداری نمی یابم

کسی کز صحبتش بتوان یکی ساعت بر آسودن
تو گر دانی نشانم ده ، که من باری نمی یابم

ببوی آشنارنگی فروشم زندگانی را
بچندین [زندگانی] در خریداری نمی یابم

گر از یاران صاحب دل کسی باشد درین عالم
بدین رغبت که من جویم چرا یاری نمی یابم ؟

دلی چون گل کسی خندد کزین صحرا گلی دارد
بیا بر حال من بگری ، که جز خاری نمی یابم

نظامی، گنجه خالی کن، سخن را نقد شروان کن
که جز شاهنشه عادل خریداری نمی یابم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

باز دل اندر جگر انداختم   شیوهٔ عشقت ز سر انداختم
چشم تو چون عزم بخون راستکرد   پیش خدنگش سپر انداختم
شام خطت برسحر افتاد ، از آن   نالهٔ شب را سحر انداختم

هرچه دل اندر جگرم جمع کرد — نزل غمت ما حضر انداختم
نسیه و نقدم عدم و بود را — با تو بیك داو بر انداختم
ما وسر کوی تو و ساغری — پردهٔ سالوس بر انداختم
چونکه، نظامی، سر کویش شدم — این همه سودا ز سرانداختم

۳۸

من که شور عشق بازی در جهان انداختم
نیم شب سجاده در کوی مغان انداختم
دیدم آنجا مجمعی از شب روان زنده دل
جهد کردم خویشتن را در میان انداختم
در میان آن سبك روحان من دل سوخته
از سرشك لعل گون رطل گران انداختم
گفت: پیرا، می خوری به کزریا طاعت کنی
حلقه کردم آن سخن، در گوش جان انداختم
بت پرستی را میان بستم بزنار مغان
خرقه وسجاده حالی باکران انداختم
عاشقان دانند قدر عشق را از سر عشق
هر زمان آشفتگی بر عاشقان انداختم
ای نظامی، هر زمان بر پای آن زنده دلان
لعل ناب از دیده و در از دهان انداختم

۲-۱۲-۳۸

من کیم؟ تا گویم: اورا دوش مهمان ساختم
یا زنم لافی که: با او عهدو پیمان ساختم؟

از خداوندی زمانی بنده را تشریف داد
در خورش خوردی ندیدم،ما حضر جان ساختم
از جمال خود درین شب روزعیدی ساخت او
لاجرم من نیز خودرا زود قربان ساختم
بوسه بر پایش زدم، کان برلبش ممکن نبود
درد چندین ساله را زان بوسه درمان ساختم
رنج دل میگفتم، او خوش خوش حکایت می شنید
تکیه گاهش گاه برسر ، گاه بر ران ساختم
صبح نامحرم درآمد ، عیش بر من شد حرام
عزم رفتن ساخت او ،من برگ هجران ساختم
گفت: بدرود ،ای نظامی ، تا که دیگر بینمت
واندید ازسوی من ،چندان که افغان ساختم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

من بنده ندانم بتو سلطان چه فرستم ؟
جان نیست مرادرخورتو ، جان چه فرستم ؟
می خواستم،ای دوست ، که جان باتو فرستم
شرمنده شدم ، زیره بکرمان چه فرستم ؟
از بهر خدا ، پندده ، ای خواجهٔ عاقل
من مور ضعیفم ، بسلیمان چه فرستم ؟
چون نیست مرا لایق تو هیچ متاعی
درویشم و در حضرت سلطان چه فرستم ؟
چون نیست جوی حاصل ازین سینهٔ بریان
من بنده خراج از ده ویران چه فرستم ؟ ٭

عید آمد و من خسته جگر لاشه و لاغر
حیران شدم ، از بهر تو قربان چه فرستم؟
چون نیست عمل نیکو ، امروز ، نظامی
فردا عمل نیك بمیزان چه فرستم ؟

۳۸

دوش آن بهشتی شمع را در مجلس جان یافتم(۱)
آن شمع صد پروانه را چون عید قربان یافتم
جستم چو عنبر بوی او، دیدم چو دولت سوی او
اقبال را چون روی او ناخوانده مهمان یافتم
عمری زسودای لبش ، جستم بیارب یا ربش
آخر بظلمات شبش چون آب حیوان یافتم
پر می شنیدم کان صنم حسن و وفا دارد بهم
چون دیدم از روی کرم صد بار چندان یافتم
چون خسته جوید خواب را، یا تشنه جوید آب را
آن چشمهٔ مهتاب را چه در زنخدان یافتم
گویند: باشد نی شکر سبز و خوش و شیرین و تر
من بر قیاس این خبر سر و خرامان یافتم
گر شرح ازین افزون کنم طبع نظامی خون کنم
گنجیست پیدا چون کنم؟ کین گنج پنهان یافتم

۲-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۵-۱۶-۲۱-۳۴

ز عشقت روی در سودا نهادم بپیشت راز بر صحرا نهادم
سلاح فتنه پوشیدم بکویت سری در معرض غوغا نهادم

(۱) دراصل درصدر این غزل نوشته شده : «پیغامبر را علیه السلم بخواب دید این غزل گفت»

ندیدم از تو آزرمی ولیکن   گنه بر چشم نا بینا نهادم
ترا گر عاشقم، خونم چه ریزی؟   نه رسم عشق من تنها نهادم
بنقدم گرچه ناید وصل امروز   بنسیه چشم بر فردا نهادم
زبس گوهر که‌درچشم نظامیست   خراج دیده بر دریا نهادم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

دی زمزمهٔ راهبی از دیر شنیدم   فریاد کنان بر آن دیر دویدم
از نغمهٔ ناقوس و تماشای چلیپا   سجاده برانداختم و خرقه دریدم
این زمزمهٔ راهب از راه‌چنانم برد   کز زخمهٔ انگشت‌وی انگشت گزیدم
من نیز هم از گفتهٔ استاد طریقت   بیتی دوسه بر گفتم‌ودر دیر خزیدم
از دیر برون آمد و درپای من افتاد   خودرا بمیان دادم و وی را بخریدم
وی کافر ظاهر شدومن‌مشرك پنهان   اورسته‌شداز کفرومن ازشرك‌رهیدم
بانگی زخرابات بر آمد که : زنقدم   درصومعه بنشست‌نظامی که: رسیدم

۲-۱۲

هرجا که حدیث تو شنیدم   هر جامه که داشتم دریدم
خود را بمزاد لا ابالی   بفروختم و ترا خریدم
گفتم که :وفا کنی ،نکردی   گفتند مرا ، نمی شنیدم
بال طربم چرا شکستی ؟   من خود بپر تو می پریدم
تا خط نکشی تو بر نظامی   خط برهمه دوستان کشیدم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

الا ، ای‌مایهٔ تسکین ، الا ، ای یار عیارم   ببخشا برمن مسکین ، که‌در عالم ترا دارم
اگر درمن‌در آویزی‌و گر از من تو بگریزی   و گر توخون‌من‌ریزی که‌من‌عشق تونگذارم

از آن دو لعل شیرینت و زان رخسار سیمینت
من بیچاره مسکینت، زهجرت زار و بیمارم
جمالت هست در پرده، زهر زنده نهان کردم
نبیند چشم در پرده، مگر دو چشم پندارم
تو یی لعل بدخشانی، تو یی یاقوت رمانی
تو یی لؤلؤی عمانی، تو یی بستان و گلزارم
تو یی لیلی عمرانی، تو یی بلقیس صنعانی
تو یی مه روی کنعانی، تو یی معشوق دلدارم
مرا مجنون خود کردی، مرا محزون خود کردی
مرا مفتون خود کردی، از آن رو من دل افگارم
نه‌ام یار رهین تو، شدم اکنون رهین تو
که از نور جبین تو، سراسر مانده در نارم
نظامی خام بیچاره ز هجران تو یکباره
پریشان گشت و آواره، که خون از دیده میبارم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

اندر غم تو چو سو کوارم و زدست تو دل فگار دارم
تا چند کشی، بتا، بجورم؟ اینم نه بسست که خوار و زارم؟
مسکین توام، مرا میازار رحم آر بمن، که سو کوارم
تا تو همه سال در کمینی با تو همه عمر یار غارم
در دست غم تو شد نظامی درهم شده گشت جمله کارم

۳-۱۲-۳۴-۳۸

غرامتست، غرامت، شبی که بی تو گذارم
ملالتست، ملالت، دمی که بی تو بر آرم

بنا گزیری وصلت ، که‌نیست از تو گزیرم
بی‌قراری هجرت ، که نیست بی تو قرارم

نه‌چشم آنکه ببینم ، نه بخت آنکه بیابم
نه پای آنکه بیایم ، نه دست آنکه بر آرم

طلب کنم‌چو تو‌یی‌را ، تو این‌صواب‌ندانی
طلب کنی چو منی را ؟ من امید ندارم

بنزدمن تو بزرگی ، منم‌که پیش تو خردم
بپیش من تو عزیزی ، منم که نزد توخوارم

تو فارغی ز نظامی ، منم که در هوس تو
بروز طالع گیرم ، بشب ستاره شمارم

۳۸

درین دل غصهٔ بسیار دارم — هوای خانهٔ خمار دارم
طریق کم زنان بر دست گیرم — دم سالوسیان بر کار دارم
چه‌کارآیدمرا تسبیح؟چون من — بزیر خرقه در زنار دارم
زنا قوس و چلیپا فخر گیرم — ز تسبیح و سجاده عار دارم
سر نافم بمی خواری بریدند — چه‌باشد گرسرمی خواردارم؟
من‌این‌دعوی درون‌خانه کردم — منادی بر سر بازار دارم
مرا در کیسه چون‌نقدی نباشد — چه بیم از دزد وازطرار دارم؟
انا الله زان زنم در عالم عشق — که بر تن سر ز بهر دار دارم
مکن‌عیبم بدین کار ، ای‌نظامی — که‌من راه قلندر وار دارم

۳۸

ندارم طاقت هجران ، ندارم — ندارم ، ای مسلمانان، ندارم
چنان صبری که بی‌رویش بباشم — چه دارم از شما پنهان ؟ ندارم

جهانی درد دل دارم ز عشقش — که آنرا در جهان درمان ندارم
اگر عاشق‌شدن کفرست ، می‌دان — که من یك ذرهٔ ایمان ندارم

۲۱ - ۳۴

چه سازم؟ که سوی توراهی‌ندارم — کجایی؟ که جز تو پناهی ندارم
ز من عفو کن زانکه‌نزدیك‌مردن — بجز عفو تو عذر خواهی ندارم
چنانم گرفتست عشق تو محکم — که بی عشق تو کنج‌آهی ندارم

۳۸

نه عذری که در روی یار آورم — نه آبی که با روی کار آورم
دل از حجلهٔ صبر بگریختست — عروس از کدامین دیار آورم؟
مسیحای این درد شد دردمند — طبیب از کدامین کنار آورم
چو در روزگاراین قدر خارجست — قدم در سر روزگار آورم
در آن مهد کان ماه مسند نهد — نه یك دل که صد جان نثارآورم
در آن باغ کان گل عماری کشد — بر شوت بصر پیش خار آورم
وجود نظامی نهم در میان — گر آن سرورا در کنار آورم

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بشتاب ، که بی‌تو من بمیرم — دریاب ، که نیست دستگیرم
خون گشت دلم زهجر ، فریاد ! — ای وصل ، بدست غم اسیرم
چون مطربیست شیوهٔ تو — دیوانه برای بم و زیرم
از وسمه کمان ابروی خود — تاگوش مکش ، بزن بتیرم
جان می خواهی ، بپیشت آرم — دانی نبود ز تو گزیرم
گرفایده نیست حاصل از تو — زین بیش مدار در زحیرم
جان کرد نثار تو نظامی — بپذیر ، که منتی پذیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

بنمای ، بتا ، مه منیرم   تا از همه خلق گوشه گیرم
پنهان مکن آن رخ چو خور را   تا ذره صفت بشب بمیرم
می گریم خون و می کشم جور   چون نیست ، بتا ، ز تو گزیرم
جز هجر رخت نبد نصیبم   من هجر ترا بجان پذیرم
هجران جوانت ، ای جوان بخت   بنگر که : چگونه کرد پیرم؟
در عالم ، اگر چه بی نظیرم   امروز بدست تو اسیرم
بردار ، نظامیا ، دل از جان   زان دست بشو تو دستگیرم

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۲۰ - ۲۹ - ۳۴ - ۳۸

تدبیر کنم هر شب تا دل ز تو بر گیرم
چون روز بر آرد سر ، مهر تو ز سر گیرم

دل با تو بر آمیزم ، کامیخته ای با جان
جانی دگرم باید ، تا یار دگر گیرم

ای من شده قربانت ، چون عید مبارك شد
فالی که بروی تو هنگام سحر گیرم

گو: بزم وصالت را نقل چو منی باشد
تا گوهر جانم را زین حقه بدر گیرم

بردار ز راه دل این رسم جگر خوردن
ورنه همه راهت را در خون جگر گیرم

با چون تو سوار ، از من شمشیر زنی باید
گر غاشیه فرمایی بر تارك سر گیرم

آبی ، که جگر دارد ، ریزم زره دیده
تا گرد نظامی را از راه تو بر گیرم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۴ - ۳۸

بگیرم زلف چون دامش، ز خالش دانه‌ای سازم
شوم مرغی و بر شمعش رجان پروانه‌ای سازم
اگر هیچم بنگشاید غم آن آشنا خوردن
نه زان بهتر بود آخر که با بیگانه‌ای سازم؟
چو ازمحراب ابرویش نماز عمر فایت شد
خلاف مذهب از زلفش چلیپا خانه‌ای سازم
نگیرم در برش، ترسم که ناقص همتی باشد
که بزم آن چنان سلطان چنین ویرانه‌ای سازم
چو زنخیر سر زلفش بدست عاقلان آید
نهم بر عقل خود پایی، زخود دیوانه‌ای سازم
اگر بر گیرد آن لیلی بمجنون این نظامی را
به از لیلی و از مجنون زعشق افسانه‌ای سازم

۱۳

محبت نامه ای گفتم بـر دلدار بنویسم
پیامی زین دل غمگین برخونخوار بنویسم
مداد از عنبر محلول و کاغذ برك گل سازم
خطی مشکین پرمعنی چو خط یار بنویسم
اگرچه خاطرش دارد فراغ ازحال مشتاقان
نوشتم صدره این معنی ودیگر بار بنویسم
بتحریر قلم نتوان نمودن شرح مشتاقی
بنوك دیدهٔ خونریز گوهر بار بنویسم
حدیث آرزومندی بصد دفتر نمی گنجد
چگونه شرح مشتاقی بیك طومار بنویسم ؟

حدیث قصهٔ هجران کجا اندر میان آید؟
مگر در زیر هر حرفی هزاراسرار بنویسم

نظامی بسکه می گرید بشوید آنچه بنویسد
مگر از اشك چشم خود من این گفتار بنویسم

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶-۲۱-۳۴

سر کشی می کن، که بارت می کشم — وز دل صافی غبارت می کشم
روز گازم می کشد در جور تو — جور بین کز روزگارت می کشم
چون ذلیلانم میفگن در کنار — کز عزیزی در کنارت می کشم
مستم ازعشقت، که روشن باده ایست — لاجرم رنج خمارت می کشم
وای بر امید، اگر ضایع شود! — محنتی کز انتظارت می کشم
ای نظای بلبل گلزار تو — گل نچیده زخم خارت می کشم

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

گر کند عمر وفا باتو وفایی بکنم — فرض فایت شده رانیم قضایی بکنم
پیش کس مرده نیم، پیش توحکمی دگرست — دست بندی بزنم، پای گشایی بکنم
گرچه زاهد سگکم، پیش تو آهو بره ای — چون درآیم بگله گرگ ربایی بکنم
بوسه ای خواهم از آن لب، توچه فرمایی؟ — گر صوابست بده، ورنه خطایی بکنم
درنظامی گذری، صبر کن آخر چندان — کزپی چشم بدان بر تو دعایی بکنم

۱۲-۳۴

گنج ندارم که نثارت کنم — خیزم وسر در سر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و تن زنم — تا بچه تلبیس شکارت کنم؟
گر بپذیری زازل تا ابد — پیشکش خاك دیارت کنم
هردوجهان، گر نشماری بعیب — نزل یکی غاشیه دارت کنم
گرقدمی پیش نظامی نهی — غالیهٔ خود ز غبارت کنم

۹-۱۱-۱۲

هر شبی بر درت مقام کنم / خواب برچشم خود حرام کنم
عاشقم، عاشق، ای مسلمانان / عشق برخود چرا حرام کنم؟

۳۸

هم برنج این رنج را آسان کنم / هم بدرد این درد را درمان کنم
از جگر تا دل همه خونست، خون / گریم وخونی بخون پنهان کنم
یار من گوید: فدا کن دل بعشق / گر کسی دل می کند، من جان کنم
چارهٔ هجران توان کردن بصبر / صبر کو تا چارهٔ هجران کنم؟
بی لب و دندان او صبری که نیست / چاره نا چار از بن دندان کنم
دل فراغت خواهد و دلبر نیاز / ازدل و دلبر کرا فرمان کنم؟
بر نظامی دلبر ودل را چه حکم؟ / هرچه‌شه گوید که: این کن، آن کنم

۳۸

امروز بحسن تو دلدار نمی بینم / چون خود بغم‌عشقت‌یک یارنمی بینم
دل نیست که‌ازشوقت پرسوزنمی یابم / تن نیست که‌ازهجرت بیمارنمی بینم
عمریست که چون‌بلبل‌درعشق‌تونالانم / وز گلبن وصل توجز خارنمی بینم
در صفهٔ دلداران با حسن جمال تو / کس را بهمه عالم بازارنمی بینم
هر بارترا با خودغم خوارهمی دیدم / آوخ! چه کنم؟ جانا، کین بارنمی بینم
تاچند زبدخویی؟ ای‌من‌سگ کوی تو / یک ذره ترا باخود غم خوارنمی بینم

۳۸

از عشوهٔ عشق تو یکی دم بنجستیم / وز خارخمار تو همه سال چو مستیم
باشد که کشد قد بلند تو ببالا / زین ورطهٔ مهرت که درافتاده وپستیم
هجران توام‌نیست چنان کرد که اکنون / در دور دهان تو ندانند که هستیم
زین پیش نظر بامن‌ازین بیشت می بود / وامروز بدان حالت افکنده‌و کستیم

چون خاست ازآن قامت رعنات قیامت   تا حشر برآن آتش سودا بنشستیم
از ناله چونگشاد ازان ماه بجزدم   دم نیز زبی فایده فریاد ببستیم
بی آبی ما نرگس شوخ توهمی خواست   از آبروی خویش ازآن دست بشستیم

۳۸

باتو می دانی چرا خوشدل نیم ؟   کز شبیخون فلك غافل نیم
باتو بیم جان و بی تو رنج دل   کار بدشد، گرنه من بیدل نیم
حق عمر رفته می خواهم زتو   دعویم بشنو ، که بر باطل نیم
حاصل عمرم بشد بی رای تو   آن‌چنان بی‌رای وبی‌حاصل نیم
باچو تو نقدی وچندین رهزنان   ایمنم خواهی درین منزل ؟ نیم
باهمه جور ، ای‌نظامی خاك تو   جز بخاك پای تو مایل نیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رایگان ما جمال ننماییم   بی تقاضا وصال ننماییم
چون‌نمودیمشان جمال‌وکمال   بعد از آنش زوال ننماییم
تا نیایی تواز خودی بیرون   مر ترا ما حلال ننماییم
تادل و جان فدای ما نکنند   عاشقان را جمال ننماییم
عشق ماخوب تر ززر طلاست   ما زربی عیال ننماییم
تا نظامی حریف ما نبود   رخ چومه با کمال ننماییم

۳۸

بازار دل برهم شکست از طرهای پرشکن   در رستهٔ سودای او نارد بهایی جان‌و تن
تا بود یاد من نبود آن گلشن اومیدرا   هرگز هوایی زان نکرد سروش خرامان‌سوی‌من
مستست جان از بوی تودستی کشد گرسوی تو   دارد معافش خوی‌توچون هست بس بی‌خویشتن

بویی ز جامش گر بری نشناسی ازمی نام را
کم کن ملامت بیش‌ازین درعاشقان طعنه مزن
گرمیل بودی بابهشت‌آسان شدی حاصل مرا
آنست‌مشکل کین‌دلم‌آن کوی می‌خواهد وطن
دانم که داری آرزو وصل جهان، آشوب او
حاصل‌چوزین‌جز گفت‌وگو نبودمگو بیش‌این‌سخن
در چنگ غم مانده اسیر ناله کنان ازهرطرف
باری تو بامن‌هم‌بساز ، این زخمهابس کن‌زدن
من مردهٔ اویم ، کجا زنده کند محشرمرا ؟
لیکن چو برخاکم گذر یابد کنم پاره کفن
رنج فراقم زار کرد وززندگی بیزار کرد
از وصل خود دلدار کرد درمان درد ممتحن
این‌غصه شدجانی مرا کو داشت‌چون‌جانی‌مرا
دادست حیرانی مرا زین تهمت آن ماه ختن

۹ - ۱۱ - ۱۲

چونکه شوم عاشق حسن تو من
بشکفم از عشق توهمچون سمن
عاشق بسیار کشد عشق تو
باد فدا عشق ترا جان وتن
فوت دلم گشت همی عشق تو
از سر رحمت نظری کن بمن
چون نظر عشق تو بـر من فتاد
ساختم اورا ، بدل اندر ، وطن
سورهٔ عشق تـو بخوانـدم بسی
حل نشد ازعشق توام یك سخن
بار خدایا ، بنظامی نظر
هست امید از کرم نوالمنن

۹-۱۱-۱۴

ای نموده تیره تیره سلسله بر ارغوان
وی بسوده خیره خیره غالیه برضیمران

هرزمان‌زان‌تیره تیره گردد ابر و میغ
هرزمان زان خیره خیره غالیه برمشکدان

پسته داری بسته بسته زیر گوهر در ناب
بسته داری دسته دسته زیر سنبل ارغوان

حقه حقه لعل داری ، اندرو گوهر نثار
حلقه حلقه مشك داری بر قمر عنبر فشان

هر زمان زان حقه حقه حقه بازدچشم تو
هرزمان‌زان حلقه‌حلقه حلقه بازد گوشتان

گه بسایی نافه نافه مشك پیش نسترن
گه نمایی توده توده سیم وزر بر پرنیان

هر زمان زان نافه نافه نافه را بینی خجل
هر زمان زان توده توده تودهٔ نسرین نوان

خوشه‌خوشه جعدتو ماندست زیر مه‌نگون
حلقه‌حلقه زلف توخفته است زیر گلستان

هرزمانزان خوشه‌خوشه‌اشکبارم‌چون‌عقیق
هرزمانزان حلقه‌حلقه کوژ گردم‌چونکمان

نکته نکته گر بپرسد دلبرم از حال من
اندك اندك پیش او زین حال بگشایم زبان

هرزمان‌زین‌نکته‌نکته‌نکته‌ای گویم‌غریب
هرزمان زان‌اندك‌اندك اند کی خوانم‌روان

۹ - ۱۰ - ۱۱-۳۱-۳۴

مرا گفتی که : چونی ؟ چونم، ای جان — جگر پر درد ودل پرخونم ، ای جان
تو گفتی : کر بیفتی ، گیرمت دست — ازین افتاده ترکا کنونم ، ای جان ؟
بغم خوردن مرا بگذار ، جانا — تو لیلی شو، که من مجنونم، ای جان
شنیدم : عاشقان را می نوازی — مگر من زان میان بیرونم، ای جان؟
غزلهای نظامی پر اثر بود — نگیرد در تو هیچ افسونم ، ای جان

۳۴

صنما ؛ تو خود نداری غم حال دردمندان
نکنی بلطف هر گز نظری بمستمندان
چه کنی جفا وتندی ؟ مکن وحذر کن آخر
زدرون مستمندان و دعای دردمندان
همه بر سر جفایی ، دمی ، ای بت ختایی
چه شود اگر در آیی بدر نیازمندان؟
زدهان همچو نوشت سخن چو نیش حیفست
دگر آن بر چو سیمت دل همچو سنگ وسندان
نکنم بماه نسبت رخ تو ، که مه ندارد
چو شکر لبی و بوسی ، دهنی چو پسته خندان
اگرم بکام دندان برسد بلعلت ، ای جان
پس از آن در آرزویت من و پشت دست و دندان
بوصال جان فزایت که بگوی با نظامی:
زچه خاست کین چندین و چراست مهر چندان؟

۱۲-۳۴

جوانی کردم اندر کار جانان — که هست اندر دلم بازار جانان

چوشکر می گدازم زآب دیده ز شوق لعکر شکر بار جانان
زمن برداندك اندك زندگانی خلاف وعدهٔ بسیار جانان
فغان زان سنبل پرتاب مشکین دمیده بر رخ گلنار جانان
همه شب زار گریم تاسحرگاه همی بوسم درو دیوار جانان
فغان، ای مردمان، فریاد! فریاد! از آن دو نرگس خونخوار جانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دل من صید دلبر شد دگر بار، ای مسلمانان
ز دست دل بجان آمد مرا کار، ای مسلمانان
عزیز و کامران بودم، که پشتی داشتم از دل
چودل از من برون آمد، شدم خوار، ای مسلمانان
بدست دل گرفتارم، زدیده خون از آن بارم
مبادا کس بدست دل، گرفتار، ای مسلمانان
همه عشاق دل دارند، با دلدار در عالم
منم اکنون، نه دل دارم، نه دلدار، ای مسلمانان
نظامی را چو مفلس دید ترك یاریش کرده
که باشد یار مفلس را خریدار؟ ای مسلمانان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درخرابات آی، اگرداری، سرجان باختن
افسر دعوی نهادن بـر سرجان تاختن
دین و دنیا باتو خواهم، ای مرا دنیا و دین
خوش بود با یـار محرم دین ودنیا باختن
جبهٔ ایام خـود در پیش تیرت کرده‌ام
جز تو کس را می نبینم تیرعشق انداختن

هیچ رهرو را مسلم نیست انـدر راه عشق
عاشق خود بودن آنکه عشق جانان ساختن
مرد ره را چون نظامی محرمی کس مانده نیست
شرط نبود پیش جانان دل بهم جان باختن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

کی تواند هر دلی اسرار جانان داشتن ؟
سر جانان همچنان مستور و پنهان داشتن؟
سر « الاالله » نبینی تا زدنیا نگذری
کی روا باشد مقلد را مسلمان داشتن ؟
کفر و ایمان در یکی قالب نگنجد بی خلاف
کافری باشد بیك دل کفر و ایمان داشتن
شرط فرمان بردن اندر عاشقی دانی که چیست؟
همچو اسمعیل جان خویش قربان داشتن
تا نگیری ترك خود، دعوی مکن در عاشقی
شرط جانبازان نباشد تکیه بر جان داشتن
گرچه سگبان و شتربان بندهٔ شاهند لیك
جز وزیران را نشاید سر سلطان داشتن
دین ز درویشان طلب، زیرا که شاهان را مقیم
شرط باشد گنجها در جای ویران داشتن
ای نظامی، گر ترا سودای این ره در سرست
بی سری باشد ترا سر زیر کیوان داشتن

۳ - ۱۲

صنما ، بچشم شوخت که شبی هوای‌ما کن
دل دردمند ما را بوصال خود دوا کن
همه حاجت من اینست که‌بیوسمت‌بخلوت
بدو زلف عنبرینت همه حاجتم رواکن
نکنند پادشاهان بجز از گدا نوازی
تو بچشم پادشاهی نظری برین گدا کن
چو ببندگی کمربست ، صنما، ترا نظامی
بـدر نخاس خانـه بغلامیش رها کن

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای قبلهٔ جان، رفتن بت خانه رها کن
ای مایـهٔ دین ، ملت بیگانه رها کن
توشمع دلی ، درحرم جان شو و بنشین
آمد شد بیهوده چو پروانه رهاکن
در غمکدهٔ عشق تـو مستانـه بماندم
مستی دو سه را بر درمی خانـه رهاکن
یا رنگ ز من بستان ، یا بوی خودم ده
یا مرغ بـدام آور ، یا دانـه رها کن
تو جان و دلم بـردی ودر پـرده نشستی
از پرده جواب آمـد ، کاشانـه رها کن
تـو بـاز سپیدی بسر دست ملوکان
زاغی دوسه را بر سر ویرانـه رهاکن

مخمور تـوام ، شربت دیـدار خودم ده
هندوی توام ، شیوهٔ ترکانه رها کن
چون صبح دمد ، ای جان ، افسانه سرآید
صبح تـو دمید ، ای دل ، افسانـه رها کن
اینست نصیحت که نظامی بتو گفتست :
جان برسر کارش کن و پیمانه رها کن

۲-۱۲-۳۳

روزگار آشفته تر ، یا زلف تو ، یار کارمن؟
ذره کمتر ، یادهانت ، یا دل غم خوار من ؟
شب‌سیه تر ، یا دلت ، یاحال من یاخال تو ؟
شهد خوشتر ، یالبت ، یالفظ شکربار من ؟
نظم پروین خوب تر ، یادر و یا دندان تو؟
قامت تو راست تر ، یا سرو ، یا گفتار من ؟
مهر ومه‌رخشنده تر ، یا رای من ، یاروی‌تو ؟
طالعم گردنده تر ، یاخوی تو ، یا کارمن ؟
وعدهٔ تو کژترست ، یاپشت من ، یا رای تو ؟
قول تو بی اصل تر ، یا باد ، یا پندار من ؟
صبر من کم ، یا وفای نیکوان ، یاشرم تو؟
خوبی تو بیشتر ، یا غصهٔ بسیار من ؟
چشم من‌خونریزتر ، یاچرخ ، یاشمشیر شاه؟
غمزهٔ تو تیزتر ، یا تیغ ، یا بازار من ؟
وصل تو دلجوی تر ، یا شعر های نغز من ؟
هجر تـو دلسوزتر ، یـا نالهای زار من ؟

۱۲ - ۳

ای گل خندان من، سروخرامان من — من همه‌زان توام، گرتونه‌ای زآن من
دل بتومشغول شدجان بتوتسلیم گشت — هرچه که‌خواهی بکن بردل و برجان من
باز ندارم بتیغ، دست من از زلف تو — تا نشود دست تو بند گریبان من
سوختم از تشنگی نزد تو زان می‌روم — کان لب چون نوش هست چشمهٔ حیوان من
سوی نظامی خرام، تا بتوسر بر کند — تاج ملوک اخستان، صاحب دیوان من

۱۲-۳

پروانه‌را گو: شمع کش، کامد چراغ جان من
گلزار را گو: خون گری، کامد گل خندان من
امشب من و میدان تو عید من و قربان تو
کامد بهندستان تو فغفور ترکستان من
سروست آن بالای او، رضوان ندارد پای او
اومیرومن مولای او، من بنده او سلطان من
رخ‌راچوشمع افروخته، پروانه راپرسوخته
من تشنه ولب دوخته، اوچشمهٔ حیوان من
گفتم بمهر: ای نازنین، شو بانظامی هم‌نشین
گفتا که: باشم بعد ازین من آن اواو آن من

۳۸

زلف عاشق کش آن خوش پسر رعنا بین — مشك بر غالیه و غالیه بر دیبا بین
زان دوتازلف که‌چون قد بنفشه است مرا — پشت‌چون لاله‌وتاجامه‌چو گل یکتا بین
چند درجستن دل برلب دریا گردی؟ — بر لب او در و بر دیدهٔ من دریا بین
غارت آوردن او بر دلم امشب دیدی — تاختن بردن من بر لب اوفردا بین
من وشیرین لب اوهر روز یك کاسه خوریم — خوردن من جگروخوردن او حلوا بین

جان‌فروشم بدو بوسه، بیکی جو نخرند سستی مشتری و کاسدی کالا بین
کوغزل گوی نظامی؟ و نظامی خاموش یارب آن بلبل خاموش و گل گویا بین

۹-۱۰-۱۱-۱۳-۱۶-۳۴

نگا رینا، دلم بردی، فسون‌خوانی مکن چندین
زبان من فروبستی ، زبان دانی مکن چندین
چودل بردن طمع بودت همه کافر دلی کردی
بترس ازجان‌محرومان،فسون‌خوانی مکن چندین
رها کن ، تا بآزادی زمانی در تو می بینم
نه‌من‌دزدم،نه توشحنه ، نگهبانی مکن چندین
چو من‌در خدمت زلفت کمرچون مور بربستم
بغارت کردن موری سلیمانی مکن چندین
چو آن‌بدمست بازآید سبك روحانه دربزمت
نظامی،باده‌بر کف‌نه ، گران‌جانی‌مکن‌چندین

۶ - ۳۸

هر که که تیری می‌خورم زان جعبهٔ ترکان او
شویم بآب دیدگان از خون دل پیکان او
تاشرح زلفش‌خوانده‌ام بنگرچه‌خامش‌مانده‌ام
دنیا و دین افشانده‌ام بر زلف مشك افشان او
صد جان ودل می بایدم ، تا نقل اورا شایدم
یك جان‌ودل شرم آیدم کردن فدای جان او
هرشب بکوی آن صنم در خونم ازسر تا قدم
از شامگه تا صبح دم خون بارم ازهجران او

دارم رسیده ، ای‌عجب ، روزی بشب ،جانی بلب
در حسرت آن روز وشب باشم شبی مهمان او

آمد امان جان من ، چشم‌ورخ جانان من
نامست باقی از من و جان نظامی زان او

٢

گرتوانی ،ای‌صنم ،بگذر شبی در کوی او
ور دلت خواهد ببر از من پیا می سوی او

یك‌سفر کن، یك‌سحر، ازشهر مشتاقان‌عشق
پس ره آوردی بیاورهم ز خاك کوی او

آن زمان کانجا رسی آهسته باش ودم مزن
تا نشورد خواب خوش برنرگس‌جادوی او

حلقهٔ زلفش مجنبان جز بانگشت ادب
هان وهان ! ترکی مکن باطرهٔ هندوی او

[گر] همی خواهی که بر سر وبلنداورسی
نردبانی عنبرین ساز از شکنج موی او

٩-١٠-١١-١٢-١٦-٣٤-٣٨

جانا ، بجان تو ، که نیم بی نشان تو
روزم چوزلف تست‌ودلم چون‌دهان‌تو

پایم نمی رود که : نهم باتو در رکاب
دستم نمی دهد که : زنم در عنان تو

آن سر که با تو برسر بالین نهاده‌ام
یا زانوست جایش ، یا آستان تو

در دل مکن که : تا بزیم در میان‌نهم
آنچ ازوفا میان منست ومیان تو

جان می‌دهم بوصل، نمی بایدت ، مخر
از بهر سود خویش نخواهم زیان تو

گفتی : نظامیا، برت آیم ، جسورباش
خوش نیست‌این‌پیام مگر بر زبان تو

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

چون غنچه دلی دارم، پر خون ز جفای تو — عمرم بکران آمد در عهد و وفای تو
هر جا که غمی بینی، خواهی ز برای من — هر جا که دلی بینم، خواهم ز برای تو
گفتی که: چه می باید دارو ز پی چشمت؟ — گر دسترسی باشد خاك کف پای تو
صد جامه قبا کردم در آرزوی وصلت — در بر کشمت آخر، یك دم چو قبای تو
در خون دل آن کس تا چند شوی آخر — کو از دل و جان گوید همواره ثنای تو؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴-۳۸

ای شده ترکان همه هندوی تو — باد جدا چشم بد از روی تو
موی بموی از سر تا پای من — باد فدای سر یك موی تو
تیر چرا بر من مسکین زدی؟ — نیست مرا طاقت بازوی تو
تو همه شب خفتی و من تا سحر — نعره زنان گرد سر کوی تو
تو می ناب از دل من می خوری — من جگر خویش ز پهلوی تو
خیزم و در پات فتم آشکار — چند بدزدی نگرم سوی تو؟
زهره ندارم که: ببوسم لبت — تیرو کمان دارد ابروی تو
گر چه ترا عاشق صادق بسیست — بنده نظامیست دعا گوی تو

۲-۹-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۱-۳۴

نیست گشاده چشم من جز بجمال روی تو
بستهٔ غم نشد دلم جز بشکنج موی تو
هر سحری، چو بیدلان، آیم و در تو بنگرم
از پی آنکه شد مرا فال خجسته روی تو
نوبت وصل چون تویی کی بمن گدا رسد؟
بیهده صرف می کنم عمر در آرزوی تو

از پی آنکه بر سگی آمده باشدت نظر
سرمهٔ دیده می کنم خاك سگان کوی تو
پیش‌من آی ساعتی ، باتو مگردمی زنم
زانکه بلب رسیده شد جانم از آرزوی تو
دیدهٔ من ز نیکوان حسن تو اختیار کـرد
ز آفت چشم زخم خود ، کم نگرم بسوی‌تو
هست‌خمارچشم تو، خفته‌چراست‌بخت من؟
زهر غمست خوردمن،تلخ‌چراست خوی‌تو؟
مردنظامی از غمت ، بوی وفا بدو رسان
تا بوصالی از لبت زنده شود ببـوی تـو

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

چویوسف‌میرخوبانی، بگو،ای‌جان، کرایی‌تو؟
چونرگس چشمهٔ‌جانی،بگو،ای جان، کرایی تو؟
لبت از خال رعناتر ، رخت از زلف زیباتر
تو‌بی‌ازروی پیداتر ، ز روی شان ، کرایی تو ؟
تو ساقی ، مست‌جامت‌من، تودانه ، مرغ دامت من
بتر کستان غلامت من ، بخوزستان کرایی تو ؟
خرامان می‌روی،جانا ، گل افشان می‌روی ، جانا
بمهمان میروی ،جانا ، بگو مهمان کرایی تو ؟
نظامی گردهد جان را ، نیابد چون تو مهمان را
بگو مرشاه شروان را ، درین دوران کرایی تو ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴

عشق فتوی میدهد کز کعبه در بت خانه شو
یار دعوی میکند کز عاشقی دیوانه شو
عشق زحمت بر نتابد کاشنای خلوتست
چون تو باعشق آشنایی ، از همه بیگانه‌شو
گر بکویش باریابی ، مرغ غم رادانه باش
گر وصال دوست خواهی ، شمع راپروانه شو
سرو آزاده چو جویی ، نرگس آرایی مکن
این ملك رابنده باش ، آن گنج راویرانه شو
می خور ، ار گویی که : من از کاسهٔ سر میخورم
برسر کویش مشو ، گرمی شوی مردانه شو
مدتی خورشید بودی ، روز گاری ذره باش
مرغ او را دام بودی ، دام او را دانه شو
تا مگر روزی حدیثت بگذرد در پیش او
چون نظامی در زبان هر کسی افسانه شو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آمد بهار عاشقان ، معشوق گل رخسار کو ؟
پر بیدلان شد باغها ، آخر بگو دلدار کو ؟
خرمن شده دیبای چین ، زیبا شده صحرا چنین
ای داور نار استین ، زلف و جمال یار کو ؟
هر ساعتی از بلبلی ، آید بگوشم غلغلی
امروز درعالم گلی بی زحمت صدخار کو ؟

بلبل همی دارد فغان، وزنالها آید بجان
گر راست خواهی درجهان یکدوست معنی دار کو؟

نایافته سالی دگر زینها که می بینی اثر
امسال باری در نگر، آندوستار پار کو ؟

بس سر که در گل پست شد، بس دوستان از دست شد
دل در تکاپو مست شد، رنج دل هشیار کو ؟

فردا که در باغ طرب، گردد نظامی بسته لب
گویند هر کس: ای عجب، آن مرغ خوش گفتار کو؟

۳۸

پیراهن گل چاك گشت از درر دامان تا بزه
ای ترك گل رخ ، ساغری زان بادهٔ گلگون بده

بند قبا را باز کن، بزم طرب را ساز کن
در گوش جان آواز کن، کالدیك اذن فانتبه

می خور، که دانا می خورد، زنگ غم از دل میبرد
شاخ طرب می پرورد، بر گرد گردون دل منه

خوش بگذران و خوش گذر، این روز کی چند دگر
خاصه کنون کامد بسر عمر جهانی بر گره

۱۲-۳۴

دل بدان چشم نیم مست مده		بردات رحم کن، زدست مده
غمزهٔ شوخ یار دل شکنست		شیشه در دست می پرست مده
قدح باده را بلب مرسان		ساغر لعل را شکست مده
چشم بر روی زاهدان مفگن		بیش ازین می بمی پرست مده

۳۸

دی از بر نگارم نا که رسید نـامه — قالت : رای فؤادی من هجرك القیامه
گفتم که : عشق دل را باشد علامتی هم — قالت : دموع عینی لم تکف بالعلامه؟
گفتم: کجا خرامی؟ گفتا که: مر سفر را — قالت : سفر صحیحاً بالخیر و السلامه
گفتم : وفا مداری ؟ گفتا که: آزمودم — من جرب المجرب حلت به الندامه
گفتم : وداع ناری ؟ اندر برم نگیری ؟ — قالت : ترید و صلی سراً و لا کرامه
گفتا : بگیر زلفم، گفتم: ملامت آید — قالت : الست تدری عشقاً و لا ملامه ؟

۹-۱۱-۱۲

عشق را بنیاد بر سودا منه — رخت آن بیگانه بر غوغا منه
هر کرا گوشست سخن با وی مگو — هر کرا جانست رخت آنجا منه
گر همی خواهی که جوهر نشکند — شیشه زیر پای نابینا منه
ای نظامی ، وقت ازرق پوشیست — این لباس ژنده بر دیبا منه

۱۲-۳۱-۳۳-۳۴

ای که گوی از دلبران بر بوده ای — خوشتر ک میران ، که خواب آلوده ای
جور کمتر کن ، که در خون ریختن — بر فلك هفتاد گام افزوده ای
از عملها یی که در دیوان تست — خویشتن کشتن ، مرا فرموده ای
تیر غمزه ات را چو شکر می خورم — گر چه پیکانش بزهر آلوده ای
از نظامی استخوانی ماند و بس — هر چه روغن بود ازو پالوده ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

دل نبادانی بدادم در کف عیاره ای
دلگشایی ، جان فزایی ، دلبر خونخواره ای
گل رخی ، شکر لبی ، سنگین دلی ، سیمین بری
سرو قدی ، لاله خدی ، مشتری رخساره ای

دل‌فریبی، جان‌ستانی، کجسری، عشوه‌دهی
بی‌وفایی، پرجفایی، کین کشی، خونخواره‌ای
شوخ چشمی، سر کشی وناوك اندازی، بتی
دلپذیری، زیرکی، مستکبری، هشیاره‌ای
خوش‌نوایی، خوش‌لقایی، خوش‌وصالی همچوماه
ماهرویی، مهوشی، مه چهره‌ای، مه پاره‌ای
تیز فهمی، دوربینی، دلبری، را مشگری
راست‌طبعی، غم گساری، مونسی، دل‌داره‌ای
این دل سی پاره را صد پاره باید ساختن
تا بود درد دست هر مه پاره ای یك پاره‌ای
خرمن عمرم چوشمع ازیك نگاه گرم سوخت
دیرصلحی، زودخشمی، ظالمی، خون‌خواره‌ای
شکوه ها دارد نظامی زان بت گل پیرهن
چون ندارد یادگار ازروی او نظاره‌ای

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بالله، علیك بالکتابی | بردوست اگرتو باریابی
بلغه سلام اشتیاقی | باسوز دل وجگر کبابی
قل: ان دموعه سبیل | از غایت هجر وزخرابی
ارحم فی الهجر، یاخلیلی | هم ماه منی وهم شهابی

۷-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بترا کن، دلا، از خود پرستی | چو اندر حلقهٔ مردان نشستی
شراب شوق خور در جمع مردان | چو کردی نوش، فارغ شو زهستی
مجو یاری زهر کس اندرین راه | وگر جستی دریاری ببستی

ز یار انصاف جستن هست بیداد
ز خود انصاف ده، گر یار هستی

چنان باید که مور از تو نرنجد
مکن با بندهٔ حق جز درستی

خوری خونابه صدسال اندرین راه
همه بادست، اگر یك دل بخستی

رسیدی، ای نظامی، تو بدین جا
بت و بت خانه را در هم شکستی

۳-۱۲-۲۱-۳۴-۳۸

شب بی کهست، ای ماه من، مهمان من شوساعتی
هم خانهٔ عشق توام، هم خان من شوساعتی

بنگر بروی زرد من، وزسینه بنشان گرد من
تاچند باشی درد من؟ درمان من شوساعتی

ای چشمهٔ حیوان بلب، وی زندگانی راسبب
چون جانم آرودی بلب، جانان من شوساعتی

از بهر من در کین مشو، وزشادیم غمگین مشو
درخون من چندین مشو، درجان من شوساعتی

تا کی چو آتش تاختن؟ بر من شرار انداختن؟
دربزم شادی ساختن، ریحان من شوساعتی

ای چتر مه گیسوی تو، طغرای مه ابروی تو
ای من غلام روی تو، سلطان من شوساعتی

ای سوسن وای سروهم، سرسبز چون باغ ارم
بستان نظامی را زغم، بستان من شوساعتی

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ای ترك، د گر بار در ناز گشادی
وز خر من گل بند قبا باز گشادی

آن راز که پنهان بزبان باتو دلم گفت
بك یك همه با غمزهٔ غماز گشادی

مقصود تو چون ازهمه رسوایی من بود
با غمزهٔ غماز چرا راز گشادی؟

بستی در خود بر من ، ازینت چه گشاید؟ — چون بهر نظامی در از آغاز گشادی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ندهم من بتو دل ، گرچه بت دلبندی — دل مارا ببری ، باد گری پیوندی
گرچه من عاجزم اما تو ستمکاره مباش — با من آن کن که اگر با تو بود بپسندی
ملك جمشید ندارم که ز تو بوسه خرم — اینك اینك من و دل ، گر تو بدل خرسندی
چون گلاب از تو بهر انجمنی می گریم — تو چو گل بر رخ هر ناکس و کس میخندی
خواندت روشنی دیده و سر مایهٔ عمر — که برخسار چو ماهی و بلب چون قندی
من پروانه صفت را بچراغی نکشند — تو چو شمشیر کشی ، رو که سپر افگندی
چون گشادست نظامی ، بتو بر کیسهٔ عمر — تو بیك بوسه چرا این همه در می بندی ؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۸

باز گرفتی ز سر قاعدهٔ دلبری — تا شود از عشق تو جان من از دل بری
از دل برگ گلت نیز چو تنگ شکر — پستهٔ تو دور کرد زحمت شکر گری
مژه چو برهم زنی آه کشد حورعین — زلف چو در هم کنی شور بر آرد پری
رونق اسلام را طرهٔ تو بشکند — شیوهٔ دیگر منه برنمط کافری
گر تو پری برخ ز حسن جانب صحرا روی — فتنه شود آفتاب ، ماه شود مشتری
مذهب دیوانگی عقل کند اختیار — چون تو بیك سو نهی سلسلهٔ عنبری
باده چو از لب دهی روح شود جرعه دان — ناله کند چنگ و نای ، دیده کند ساغری
با همه لطف و جمال با همه خوبی و فر — هم بتوانی اگر سوی رهی بنگری
تا چو نظامی کسی خستهٔ هجران تست — بسته میان امید پیش تو در چاکری

۳-۱۲

در خرابات آی ، اگر در سر نداری داوری
با حریفان نرد باز و باده خور در کافری

کافری اسلام باشد گر نجویی عیب باز
این سخن کی گنجد اندر سمع مردسرسری؟
تا توباشی او نباشد، رنج خود ضایع مکن
هر کجا خود را ببینی همچو حلقهٔ بردری
در گذراز گفت و گوی و بر شکن از جست وجوی
تادمی در صحبت مردان زجانان بر خوری
این جهان و آن جهان اسمست و تو موقوف آن
چون زهر دو بر گذشتی عاشقان را سروری

۳۸

آوخ! آوخ! چو من وفا داری — در تمنای چون تو دلداری
بامن آن می کنی که درهمه عمر — نکند هیچ یار با یاری
نزنم بر خلاف تو نفسی — نکنی بر مراد من کاری
گر دلی بخشمت، دهی جگری — ور گلی بدهمت، زنی خاری
آن وصل تو گر غمی خوردم — آن هجرت چه خورده‌ام باری؟
چون نظامی [اسیر عشق تو] شد — به ازینش بدار تیماری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بگذار حیا و شرمساری — از کشتهٔ خودچه شرم داری؟
بنواز مرا، که سو کوارم — ای از تو بد و رسو کواری
که که نظری بسوی ما کن — زان نرگس خفتهٔ خماری
تو درخوشی، ای صنم، چنین شاد — مادر غم و درد و رنج وخواری
مارا تو اگر دمی بپرسی — دانم که درین زمان تو یاری
روی تو، تبا، چو آفتابست — عشاق تو، ای مها، بزاری
یعنی بتو زنده اند عشاق — ای عشق تو کرده شهر یاری

ای دولب تونبات خوزی — وی قد تو سرو جویباری
بیچاره نظامی ازغم هجر — درعشق توبر گزیده خواری

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۳۴

دلم بردی و جان در کار داری — مگر جای دگر بازار داری؟
نباشد عاشقت هرگز چو من هیچ — اگر چه عاشقان بسیار داری
ززلف وعارض گلرنگ مشکین — چرا با خود بلا را یار داری؟
نظامی را چنین باید کزین پس — زوصل خویش برخوردار داری

۲ـ۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۱۶ـ۳۳ـ۳۴

ختنی جمالی ، ای مه ، حبشی چه نام داری؟
بجز از خطی وخالی ، زحبش کدام داری؟

حبشی منم ، که درتن همه سوختست خونم
ختنی تویی ، که در برهمه سیم خام داری

حبشیست جعد مویت ، ختنیست رنگ رویت
زمیان این دو کشور بکجا مقام داری ؟

حبشی سپید نبود ، ختنی نمك ندارد
تو سپید با حلاوت نمك تمام داری

زحبش سخن رها کن ، زختن علم برآور
که هزار چون نظامی حبشی غلام داری

۳ـ۹ـ۱۰ـ۱۱ـ۱۲ـ۳۳ـ۳۴

چو من دیرینه یاری را بغم غمخوارمی داری
زهی صحبت بنام ایزد ! که نیکو یار می داری

مرا دردرد من بگذار ، اگر زین درد من پرسی
مبر نامم ، درین بیچارگی تیمار می داری

ترا من دوست می‌دارم، تو می‌داری مرا دشمن
من از تو فخر میدارم، تو از من عار می داری
۱۶۱۵ بهر رنگی که خواهی شد بهم رنگ تو خواهم شد
اگر تسبیح می‌خوانی ، و گر زنار می داری
گر آسان گیرم این غم را همی می آیدت آسان
و گر دشوار می گیرم، ز من دشوار می داری
نظامی در همه وقتی عزیز خود ترا داند
تو معشوقی، ترا زیبد که او را خوار می داری

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در سرت کردم جوانی ، کز جوانی خوشتری
چون نمیرم پیش تو ؟ کز زندگانی خوشتری
آفت چشم و دلی ، چشمم برویت روشنست
محنت جان و دلی، کز شادمانی خوشتری
۱۶۲۰ نکته‌ای نیکو چه گویم ؟ من ندانم قدر تو
این قدر دانم بلی، کز هر چه دانی خوشتری
صلح و جنگت را چه گویم؟ یك بیك شیرین ترست
مهر خوش باشد ولی نا مهربانی خوشتری
گوهر عمر نظامی در بهای وصل تست
کز چنین ارزان خریدن رایگانی خوشتری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۲۱-۳۴-۳۸

فرو خوان نامهٔ دردم مگر درمان من سازی
دل مجروح من بینی ، علاج جان من سازی

بفرمانت میان بستم ، طریق عاشق این باشد
تو معشوقی ، روانبود که بافرمان من سازی
گرت گفتم: صبوحی کن، شراب از خون من ریزی
ورت گویم: سماعی کن، نواز افغان من سازی
بوصلت عید می‌سازم و لیکن نیست قربانم
وگر رحمی کنی برمن، مرا قربان من سازی
مگر دربزم هجرانت ببرگ گل نمی‌ارزم ؟
که هرخاری که می‌بینی نثار افشان من سازی
چومن چشم نظامی را تماشاگاه تو کردم
چه باشد گرخیالت را شبی مهمان من سازی ؟

۱۲-۲۰-۲۱-۲۹-۳۲-۳۴-۳۸

این دولت سرمستم هشیار شود روزی
وین بخت گران جانم بیدار شود روزی
تا خفتن این شبها ضایع نشود دانم
هم صبر کنم کآخر بر کار شود روزی
هم باز کنند این در ، هم روز شود این شب
دلبر نه چنین ماند ، دلدار شود روزی
آهسته تر ، ای دشمن، کو دوست شود ما را
وآسوده‌تر ، ای خصمان ، کو یار شود روزی
خصمی ، که بر غم من ، امروز نوا زندش
در چشم عزیز او هم خوار شود روزی
کافر شدم ازدستش ، باشد که بدین دستان
زلفش بمیانم بر ، زنار شود روزی

چون عهد نظامی‌را امروز شکست آن بت
ترسم که ز پیمانش بیزار شود روزی

۱۲-۱۶-۲۱-۳۴

ازماه رفته روزی وزشب گذشته پاسی — یارم زدر درآمد، بر کف گرفتی کاسی
بنشست دوستانه تنها بپیش چشمم — نزدشمنانش بیمی ، نزعسس هراسی
گاه‌از زلال رطلی، گاه‌ازجمال بوسی — می داد تاسحر که حقی بحق شناسی
آمیخت‌بانظامی، چون شهدوشیر باهم — ممکن‌نشد که‌باشدآن لطف راقیاسی

۳-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

همه‌شب برین امیدم که : شبیم یارباشی
نه من ونه تو، گر امشب نه‌برآن‌قرارباشی
بنوازش‌دگر کس همه دیده ای چونر گس
چو بطالع من آید همه غمزه خار باشی
زده لاف دوستداری زتو باهزار دشمن
خجلم کنی زدشمن ، توچه دوستدارباشی ؟
من ویك جهان مخالف ، تودرموافقت زن
زخلاف کس نترسم، چوتو ساز گار باشی
توچه‌مرغی؟آخر،ای‌جان، که‌بعمرت آزمایم
نه بدیده صید گردی، نه‌بدل شکار باشی
همه شهر ، چون نظامی ، بامید تو ولیکن
نرسد جزاخستان را که تو در کنار باشی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

دل بغم تسلیم کردم ، من شدم نظارگی
یا زغم سیر آیدم ،یا خون‌شود یك بارگی

شرط مردانست جان در عشق جانان باختن
چون بترك جان بگفتم ، چند از بیچارگی ؟

سخت نا پیداست خونم ، ریخته برخاك او
زانکه‌زیبنده‌است،جانا، مرترا خون‌خوارگی

گویدم هر کس خبر : کز عاشقی پرهیز کن
جنگ سخت آسان نماید بردل نظارگی

دعوی عشق وسلامت ، حاصل امن و امان
کی تواند بود مشت خاك را این یارگی ؟

ای‌نظامی ، کی‌رسی درمقصدو مقصودخویش؟
نانهاده یك قدم درعالم آوارگی

۹ - ۱۱ - ۱۲

دل ز من بردی تو از عیارگی
بستی و کشتی‌ازان خون‌خوارگی

دست من بردی و غم دادی بروی
دستگیری کردی و غم‌خوارگی

آتش از تنگی زدی بر جان من
پس نشستی اندرو نظارگی

بوالعجب یاری و انصافی همه
فتنه‌ای معشوقکی ، یکبارگی

چون نظامی بی کس خاك توام
رحم کن بامن درین بیچارگی

۲

گر بخواهی کشتنم یکبارگی
رحمتی آخر بدین بیچارگی

عشق میبایست مارا ، بس نبود
محنت درویشی و آوارگی ؟

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

کجایی ، ای خرمن گل؟ که میوهٔ باغ دلی
گل‌نبودبدین‌خوشی ، توز کدام آب و گلی؟

قسم بجان وسرتو ، که هر که آید بر تو
نمی برد از در تو بجز حکایت خجلی

بچهره در عـدنی ، بلب عقیق یمنی
بخنده میر ختنی ، ببوسه مـاه چگلی

اگر بآزردن من خوشی و خون خوردن من
ز خون طلب کردن من بهر دو عالم بحلی

مکن، که غم شاد شود، امید بر باد شود
بکوش کازاد شود نظامی از تنگدلی

۳۴

صد یوسف کنعانی در کوی تو قربانی — در کوی تو قربانی صد یوسف کنعانی
لعلت بدر افشانی یاقوت تر افشاند — یاقوت تر افشاند لعلت بدر افشانی
سر دفتر خوبانی در کشور زیبایی — در کشور زیبایی سر دفتر خوبانی
گر چشم بگردانی آشوب جهانگردی — آشوب جهانگردی گر چشم بگردانی
یک غمزهٔ پنهانی در کار نظامی کن — در کار نظامی کن یک غمزهٔ پنهانی

۳ - ۱۲

غم تو خجسته بادا، که غمیست جاودانی — ندهم چنین غمی را بهزار شادمانـی
غم او ز خرمی به، تو درین سخن چه گویی؟ — زدنش به از نوازش، تو ازین زیان چه دانی؟
منم آنکه خدمت تو کنم و نمی توانم — تو بی آنکه چارهٔ من نکنی و می‌توانی
بزبان حال گفتی که: بخواه وصل از من — بچه اعتماد خواهم؟ بکدام زندگانی؟
دل من کجا پذیرد عوض تو دیگری را؟ — دگری بتو نماند، تو بدیگری نمانی

۳ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۶ - ۳۱ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۸

من آن نیم که تو دیدی، تو آنی و به از آنی
ترا فزود جمال و مرا نماند جوانی

بمردمی، نه بفرمان، رعایت دل من کن
نگویمت بچه غایت، بدان قدر که توانی

مرا شکسته بخوانی ، چرا شکسته نباشم
تنم چنان که تودیدی ، دلم چنان که تودانی
تو بی خلیل ومن آتش ، چرا نمیرم پیشت ؟
من ار بمیرم پیشت ، تو بایدم که بمانی
ز بهر آنکه ببینم جمال خوب تو روزی
کنم همیشه چو موسی بخدمت تو شبانی
مگر زچون تو بهاری لطافتی بپذیرد
که هرچه بود بباغم ببرد باد خزانی
نظامی از سر دولت کمر بپیش تو بندد
که در جبین تو بیند سعادت دوجهانی

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲-۲۱-۳۴

نه بس کاریست بی تو زندگانی(۱) — نه بس عیشیست بی تو شادمانی
بیا، درساز با ما ، پیشتر زانک — ز تو خوبی شود وز من جوانی
بلی ، یاران ز یاران سیر گردند — نه تا این حد ، بدین نا مهربانی
برشوه بر تو خود را می فروشم — بخر ، کارزد غلام رایگانی
مخور خون دلم ، کو ناتوانست — غم کارم بخور ، گر می توانی
ز تو صد رنج دل دارم ولیکن — نگویم قصه ، می دانم که دانی
قضای چرخم افگنده بدین روز — که کوشد با قضای آسمانی؟
نظامی بر تو ختم عاشقی کرد — که هست این عشق عشق جاودانی

۹ ـ ۱۰ ـ ۱۱ ـ ۱۲ ـ ۲۱ ـ ۳۴

ماه نگیرد ، ای صنم ، گر تو شبی وفا کنی
وعدهٔ ما بسر بری ، حاجت ما روا کنی

---

(۱) این غزل درمجموعه‌ای درموزهٔ بریتانیا که تاریخ ۸۱۳و۸۱٤ را دارد نیزهست

روز بروز و شب بشب منتظر عنایتم
کز نفس مبارکت درد مرا دوا کنی
بر در تو بنیم شب چند همی فغان کنم؟
ای تو بخواب خفته خوش،چارهٔ ما کجا کنی؟
با تو کنم نصیحتی ، گر تو قبول میکنی
دفع بلای چشم‌را اشك ز دل جدا کنی
درفگنیم چون زمان بر کشیم بر آسمان
وای برین قبول اگر عاقبتم رها کنی!
جورمکن، که دوستم، خاصه غریب شهرتو
گر توغریب دشمنی،دوست کشی چرا کنی؟
وه! که نظامی‌ازغمت سوختهٔ جفای تست
شرم‌نداری ازخدا، چند برو جفا کنی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۲۱-۳۴

هیچ می گنجد که فرمانم کنی؟ / درد من بینی و در مانم کنی؟
تا بدن ترمیکنند ز ین آب چشم / غرقهٔ خوناب هجرانم کنی
کاردل سهلست،کان در دست تست / جهد کن تا چارهٔ جانم کنی
داغ کن ، داغم ، که صید لاغرم / زان نمی ارزم که قربانم کنی؟
چشم بر حلو ای لعلت بسته ام / آن‌جگر داری که مهمانم کنی؟
بر لبت مهر نظامی مینهم / تا بدان خانم سلیمانم کنی

۳۸

خوبی ، ار بی وفایی نکنی / بامنی ، گر جدایی نکنی
بوسه بستی گرو بنرد وفا / ببزم ، گر دغایی نکنی
من بجان دوستی کنم با تو / تو بمن آشنایی نکنی

غم‌چه‌داری وثاق‌من بکجاست؟ — که نواش رهنمایی نکنی
گوییم: باده‌خور، بلی‌هم‌ازین — عید بی روستایی نکنی
ای نظامی، چو بخت یاری کرد — به که بخت آزمایی نکنی
گر قبول قزل شهت باید — می خوری، پارسایی نکنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در کارمن، نگارا، سر پیش می کنی — دل‌می‌بری وخسته‌جگرریش‌می کنی
تامی کنی تو ازغم و رنجم همی کشی — تاباز زلف شعبده را پیش می کنی
گفتی که: کم کنیم جفااندك اندکی — بازم بغمزه هر نفسی بیش می کنی
نیکوگمان ز لطف تو بسیار برده ام — کارم چرا بکام بد اندیش میکنی؟
با هیچ عاشقی نکند هیچ دلبری — آنها که با نظامی دل ریش می کنی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

بتا، چون تو مرا با جان قرینی — چه باشد گردمی با من نشینی؟
بشب جان مرا کش صبح شامست — به از ماهی اگر چه بر زمینی
همیشه من بجان و دل غلامت — تو چون هرگز بسوی ما نبینی؟
تو معشوقی؟ ندانم این‌چه بازیست؟ — که هر دم دیگری بر ما گزینی
من اندر جست و جویت سر نهاده — تو الحق روز و شب با ما بکینی
همه عمر نظامی در پیت شد — تو در خونریزیش اندر کمینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

بر عارضش نگه کن، تا لاله زار بینی
وز رشك لاله زارش در سینه خار بینی
گل‌درچمن‌چه جویی کز غنچه‌رخ نماید؟
در پیش روی او بین تا گل چو خار بینی
روزی که از دو لعلش افتد طمع ببوسی
از دور باش چشمش خون در کنار بینی

عمریست کز غم تو دل بی قرار دارم
صد سال اگر بجویی با این قرار بینی
همچون نظامی از خودکامی بپیش درنه
کزهجر وصل یابی ، غم غمگسار بینی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای بت یاقوت لب ، کندر تماشا میروی
همچو بلبل در فراق گل بصحرا می روی
تا شود روی‌چمن چون عارض گل رنگ تو
در لطافت در رهش موزون و زیبا می روی
هر که‌بیند روی تو فارغ شود ازجان و دل
تو چوراهب بی‌وفایی، شکل ترسا می‌روی
رفتن راهب چو میدانند ، ای طاوس شکل
شدخجل کبك دری ، ازبس که‌رعنامیروی
قیصر و فغفور گردد بنده ، خاقان‌چاکرت
چون مثال دلبران چین بیغما می روی
عمرچون‌نوح‌وچوقارون‌ازخدا می‌خواهمت
همچو یوسف زار گشته بر زلیخامی‌روی
ای برادر ، بشنو ، این نظم‌نظامی را ،مگر
تا نگیرد چشم زخم از بس که‌تنهامی‌روی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

عمری گذشت وهیچ بفرمان‌نمی‌شوی — زین کردهای‌خویش‌پشیمان نمی‌شوی
قرآن کلام اوست ، بخوانی‌وبشنوی — لیکن‌چه سود ؟ پیرو قر آن نمیشوی

در بایدت همی و بدریا نمی روی   گل بایدت همی بگلستان نمیشوی
هم انس و جن و طیر بفرمان امر اوست   آخر چه بنده‌ای که بفرمان نمیشوی؟
خوانی ز رحمت اندر مسجد نهاده سر   یك بارگی نظارهٔ زندان نمی شوی
مادر بگور بردی و مرگ پدر شدت   سنگین دلا، تو زین همه گریان نمیشوی؟
شکری بکن، نظامی، ازین خاطر لطیف   جز آنکه گوی حضرت یزدان نمیشوی

۳۸

روشنی شمس و قمر میدهی   چاشنی شهد و شکر میدهی
پرده دریده منم از دوستیت   راز بدشمن تو بدر میدهی
نغز درختی و بهارت خوشست   ای خنك آنرا که تو بر میدهی!
چونکه نه‌ای ضامن یکروزه عمر   وعده چرا سال دگر میدهی؟
میدهیم وعده که: وعده دهم   خون جگرهم بجگر میدهی
گفتی ازجان بتو در خورترم   ازدلم، ای دوست، خبر میدهی
هست نظامی ز تو فریاد خواه   داوری اکنون ده، اگر میدهی

۲-۱۲

ای آنکه همه مراد مایی   چندین بخلاف ماچرایی؟
از تشنگی تو خاك گشتیم   ای آب حیوهٔ من، کجایی؟
امروز جدا مشو، که فردا   باشد بضرورت این جدایی
چون آخر کار ما فراقست   ای کاج نبودی آشنایی
نایی بر من بصد شفاعت   اینست طریق بی وفایی
خودرا بکشم زقهر، روزی   کاخر بزیارت من آیی
هرگز نبرد نظامی از تو   هر چند تعرضش نمایی

۶-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۴

ای حسن تو یك شعله ز انوار خدایی
گر سجده برندت همه عشاق سزایی

ای رفته گدایان ترا دعوی شاهی
وی آمده شاهان بدرت بهر گدایی
از دست فراق تو کسی زنده نماندست
پس باز چه پرسی‌تو که: چونی و کجایی؟
مجنون توام، سلسلهٔ زلف خودم نه
باز آر از ین ورطهٔ انگشت نمایی
چون‌نیست رهی برتو، چه‌اندوه وچه‌شادی؟
چون نیست گریز از تو، چه‌ملت، چه‌خدایی؟
اندر طلب عشق تو بودست نظامی
عیبش‌مکن، ای‌دوست، که کاریست قضایی

۱۶-۲۱-۳۴

ای در سر هرخاکی از بادتو سودایی — درآتش هر چشمی از آب تو دریایی
تو از همه‌کس فارغ وندرطلب‌وصلت — در کعبه‌و بت خانه هر کس بتمنایی
عمرم شد ودر عالم جای تو نشد پیدا — یانیست‌مراچشمی، یانیست ترا جایی
درجستن‌آن گردی کز کوی‌تو برخیزد — چون‌شیفتگان گردم هرروز بصحرایی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ترسا بچه‌ای دیدم، از ملت ترسایی — از دیربرون‌آمد، پیرا، توچه‌فرمایی؟
ماییم ویکی راهب در بتکده همزانو — بسم‌الله، اگرخواهی، امشب برما آیی
بگذار گران‌جانی، بگذرزسبک‌روحی — با مانفسی بنشین، گر هم نفس‌مایی
پیرانه‌سرآگاهی گفتا ز سر شوخی: — بس بوقلمون‌رنگی، ماراتوچه‌فرمایی؟
درهم شده‌میبینم زلف توچوحال خود — شب‌رفت‌ونمیپاید، صبحست‌چه‌فرمایی؟
در پهلوی تو رهبان دارند چلیپا را — شاخی زسر زلفش تشریف چلیپایی
همرنگ‌جماعت‌شو، باما بسوی برشو — کی باشد عاشق را اندیشهٔ رسوایی؟

چون نیست نظامی را از یك نظری زان بیش عیسی صفتی خواهم در ملت ترسایی

۳۸

خبری ده، خبری ده، تو کجایی؟ تو کجایی؟
من غمخواره ترا ام، توخونخواره کرایی؟

بکرم پای برنجان، بوفا دست بر افشان
جگرم رامخور، ای جان، نه جگر گوشهٔمایی؟

چو بترك تونگویم، چو وفا از تونجویم
چو کسی جز تونجویم، زمن آزرده چرایی؟

ز پیم چند دوانی؟ ستمم چند رسانی؟
نه مرا نزد تو خوانی، نه تونزدیك من آیی

خرد، ای دوست، نظامی ز وصال تو بجانی
اگر از وصل نشانی بنظامی بنمایی

۳۸-۱۲-۳

عاشق شده‌ام برتو، تدبیر چه فرمایی؟
از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی؟

تاجان ودلم باشد چون‌جان ودلت جویم
یا من بکنار افتم، یا تو بمیان آیی

هرجا که ترا بینم دست من و زلف تو
دانی که قلم نبود بر عاشق سودایی

بر دوستیت شهری گشتند مرا دشمن
برمن که کند رحمت؟ گرهم‌تو نبخشایی

زین‌سان که منم بی‌تودور ازتومبادا کس
نه دسترسی برتو، نه بی تو شکیبایی

۳-۱۲

مشتاق جمال تو ام، ای دوست کجایی؟   من بنده ترا ام، تو خداوند کرایی؟
بر روی و لب تو دو گوا چشم تو دارم   داور که شود؟ هم تو که خصمی و گوایی
رویی که نخواهم که تو در آینه بینی   زنهار! که این بی خبران را ننمایی
مشکی تو، صبا محرم را زنو نباشد   در راه صبا زلف نبینم که گشایی
آبی که جگر تر کند از چشم من آید   دایم زده باشد ره تو چون تو در آبی

۹-۱۰-۱۱-۱۲

نگیری تا تو از هستی جدایی   طریق گفت و گویی را نشایی
نگردی تا بکل بیگانه از خویش   نیابی از محبت آشنایی
نو داری شیر پرورده چو دد پوست   نباشد کم، ندامی کن، ندایی
خبرها یابی از اسرار خلوت   چو تو سرمست زین جانب بر آیی
بیکجا کی توان کار نوی کرد؟   چه می‌دانی حدیث پشت پایی؟
عروس معنی آنکه رخ نماید   شوی شهمات و از دعوی بر آیی
طریقت چیست؟ ار خندان چو شمعی   دلی سوزان ز بهر روشنایی
چو سوسن ده زبان بگشا و بر گوی   گل صد برگ دارد بی‌نوایی
نظامی وار اگر شاهیت باید   گدایی کن، گدایی کن گدایی

۳-۱۲

جانا، همه آیت نکویی   در شان تو آمدست گویی
بنواز مرا بیك دو بوسه   کینست زکوة خوبرویی
گفتم که دلم کجاست؟ او گفت   آنجا که نیابی ار بجویی
ریزم بشفاعت آب چشمی   تا دست بخون من نشویی
با تو بچه دل زید نظامی؟   نه نیك دلی، نه نیك خوبی
گر پرسدت از نوازش تو   با شاه قزل چه نکته گویی؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۸

ترکی مرا خون می خورد، ای ترک خونخوار آن تویی
یاری مرا دل می برد، ای یار دلدار، آن تویی

صبحی زمه شب خیزتر، روزی زشب خون ریزتر
بازارش از گل تیزتر، ای تیز بازار، آن تویی

شمعی ز مه افروخته، پروانه را پر سوخته
رفتار کبک آموخته، ای تیز رفتار، آن تویی

قندی، طبرزد پاره‌ای، عاشق کشی، خونخواره‌ای
لاله صفت رخساره ای، ای لاله رخسار، آن تویی

شیرین دهانی چون رطب، نازک میانی چون قصب
پوشیده کاری بوالعجب، ای بوالعجب کار، آن تویی ۱۸۰۵

مرغی چو دولت خوش نوا، کرده نظامی را رها
یاری ز عالم بی وفا، ای بی وفا یار، آن تویی

مقطعات و ابیات پراگنده

۹-۱۰-۱۱

روزی بگرم گاهان رفتن پیاده‌ای   ابلیس پیش آمد موسی کلیم را
مانند زاهدی که رود سوی صومعه   برسر سجاده کرده مرقع گلیم را
گفتش نصیحتی که زاغیاد بوالفضول   ای از بزرگ یافته ملك جحیم را
تو خازن بهشت بدی و امین ملك   گشتی چرا تو درخور خلد نعیم را
با آدم صفی تو چه دیدی مخالفت   کردی تباه یکسر عهد قدیم را ؟
دادش جواب شافی کای موسی کلیم   بشنو ز من بگویم بهر کریم را
کردم هرآنچه خواست ، نکردم هرآنچه گفت   اندازه کس نداند علم علیم را

۳۴

رفتی و شکست محفل ما   هم محفل ما و هم دل ما

۳۴

دشمن قوی و کار دل من تزلزلست
دردی که بی دواست علاجش تحملست

۳۴

هر گل که پریشان شود از نالهٔ بلبل
در دامنش آویز، که با وی خبری هست

۹-۱۱-۱۲

دامن آلوده اگر خود همه حکمت گوید
گفتن نیك وراهم ، که بدان بد نشوند

مرد پاکیزه روی کس بنشیند خاموش
همه از سیرت زیباش نصیحت شنوند

۳۴

خواهم که بآن تازه گل از راه نصیحت
گویند که بـا هر خس و خاری ننشیند
اما بطریقی کـه ز مـا خاك نشینان
بر دامن او هیچ غباری ننشیند

۳۴

از خراب تن نگردد روح دانا خاکسار
مرغ در پستی نیفتد از شکست شاخسار

۹-۱۰-۱۱-۱۲

روزی بسر گور جوانی برسیدم — صد نعره وفریاد از آن گور شنیدم
گفتم که: چرانالی، ای شاه‌جوانان؟ — گفتا که: جوان‌مردم، بپیری نرسیدم

۳۴

همدمی می گفت با من دی در اثنای سخن
کای تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملك فضل را مالك رقاب
هم بـاستعداد اقـلیم سخن را قهرمان
مریم طبع گهر زایت چرا کردست قطع
چون مسیحا رشتهٔ پیوند از ابنای زمان ؟
عمردر کنج نجر دمگذران دیگر، که هست
عشرت آباد تاهل خانهٔ امن و امان
گفتمش کای شمع رایت چشم جان را نور بخش
وی خرد بـا گوهر ذاتت بمعنی تو امان

آنچه فرمودی سراسر عین نیکوخواهیست
آری، از نیکان نباشد جز نکوخواهی گمان
لیك اندر مذهب آزادگان کوی عشق
تا توان چون سرو بودن سرفراز و شادمان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن گره
چند روزی کندرین باغیم چون گل میهمان
وصل زن هر چند باشد پیش مرد کامجوی
روح و راحت را کفیل و عیش و عشرت را ضمان
لیك با او شمع صحبت در نمی گیرد، از انك
من سخن از آسمان می گویم، او از ریسمان

۹-۱۰-۱۱-۱۲

گدایان بینی اندر روز محشر (۱) بتخت ملك همچون پادشاهان
همه را بینی از فر عبادت تو گفتی آفتابانند و ماهان

۲۰-۲۹-۳۴

شب بتنهایی بکوه دوست بدنامان روند نیك نامان را مسلم نیست تنها آمدن

۳۴

بحوالی دو چشمت حشم بلا نشسته چو قبیله گردلیلی همه جا بجا نشسته

۳۴

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور
سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه‌ای سه چار ز علمی که نافعست
در دین، نه لغو بوعلی و ژاژ انوری

(۱) این قطعه بنام سعدی نیز آمده است

تاریك کلبه ای ، که پی روشنی آن
بیهوده منتی ننهد شمع خاوری

با یك دوهم نشین کـه نیرزد بنیم جو
در پیش ملـك همتشان ملك سنجری

زین مردمان، که دیو ازیشان حذر کند
در گوشه‌ای نهان‌شده ، بنشسته چون‌پری

این آن سعادتست ، که بروی حسد برد
آب حیات و رونق ملك سکندری

۳۴-۱۸

ز بعد معرفت کرد گار لم یزلی — نبی‌شناسم و آنگه علی و آل علی
خداست آنکه تعقل نمودن کنهش — برون نهاده قدم ازحدود محتملی
نبیست آنکه بود درمدارس‌تحقیق — بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی
علیست آنکه گدازدز برق لمعهٔ تیغ — حسود را، که کند نقد بوتهٔ دغلی

۲

نظر کردم بچشم رای‌وتدبیر (۱) — ندیدم به ز خاموشی خصالی
نگویم لب ببند و دیده بردوز — ولیکن هر مقامی را مقالی
زمانی بحث علم ودرس تنزیل — که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی شعروشطرنج وحکایت — که خاطر را بود دفع ملالی
خدایست آنکه ذات بی‌شبیهش — نگردد هر گز از حالی بحالی

۳۴

بدل بودم کہ؛ خاقانی دریغا گوی من گردد
دریغا! زانکه من کشتم دریغا گوی خاقانی

---

(۱) این قطعه را نیز بنام سعدی آورده‌اند

رباعیات

۱۲-۲

ای قد تو ساخته سر افرازی را　　چشم تو نشسته ناوك اندازی را
خون باد دلم، کورسن زلف تودید　　وآنگاه میان نبست جان بازی را

۳۴-۳۱-۱۲-۱۱-۹

جان عود بود همیشه در مجمرما　　خونریز بـود مدام در کشور ما
داری سرما و گرنه دور از برما　　ما دوست کشیم وتو نداری سرما

۱۲

خورشید رخا، پرده عراقیست مخسب　　دورتو، نگر، در کف ساقیست، مخسب
فارغ منشین، که صبح دورست وشراب　　درشیشه ودر قرابه باقیست، مخسب

۳۴-۳۱-۱۲-۱۱-۹

زین گونه که حال ناپسندیدهٔ ماست　　حسن رخ تو چه لایق دیدهٔ ماست؟
وصل تـو بکیقباد وخسرو نـرسد　　سوداست که در دماغ شوریدهٔ ماست

۴

کشت طربم زا برغم نم خوردست　　عیشم ز عنا قفای محکم خوردست
شادان بچه باشم ؟ که ندارم شادی　　غم چون نخورم؟ که خون من غم خوردست

۱۲-۲

ز انعام تو برما اثری باید و نیست　　در کار دعا گو نظری باید و نیست
در رنج توام مشارکت هست عیان　　از راحت تو هم قدری باید و نیست

۵-۱۲-۳۲

چون نیست امید عمرم از شام بچاشت　　باری همه تخم نیکویی باید کاشت
چون عالم را بکس نخواهند گذاشت　　باری دل دوستان نگه باید داشت

۹-۱۱-۱۲

ره پیمودیم و کار راندیم و گذشت　　دامن ز زمانه بر فشاندیم و گذشت
زان جنس که وا نموده‌ایم آوا کو ؟　　زین نقد که داشتیم و ماندیم و گذشت

۳۴

ده بار زنه، سپهر و از هشت بهشت　　هفت اختر از شش جهت این نامه نوشت
کز پنج حواس و چار ارکان و سه روح　　ایزد بدو عالم تو یك کس نسرشت

۱۲-۲۰-۳۲-۳۴

آنرا که غمی بود، که نتواند گفت　　غم از دل خود بگفت نتواند رفت
این طرفه گلیست، کان ز باغ تو شکفت　　نی رنگ توان نمود ونی بوی نهفت

۹-۱۱-۱۶-۳۱-۳۴

ای دیده، ندیده‌ای که جانان می‌رفت ؟　　بر گریهٔ من چگونه خندان می‌رفت ؟
دل دامن جان گرفت وجان دامن دل　　او بر همه آستین فشانان می رفت

۴

تا شربت عاشقی چشیدم ز غمت　　هر بد که گمان بری کشیدم ز غمت
قصه چه کنم ؟ بجان رسیدم ز غمت　　آن به که نگویم که چه دیدم ز غمت

۱۲-۱۶-۲۰-۳۴

آن دانهٔ در، ای صنم حور نژاد　　کز درج تو بر بود زمانه، بکه داد ؟
مانا که ببرد و پیش دریا بنهاد　　بنمود بدو که : در چنین باید زاد

۴

گفتم : سخنم با تو عیاری بدهاد　　در عشق تو ایزدم قراری بدهاد
گفتا که : ازین دعا غرض چیست ترا ؟　　گفتم : وصلت، گفت که : آری بدهاد

۹-۱۰-۱۱-۱۲

تا این دل من گرد بلامی گردد   گرد در یار بی وفا می گردد
دیوانه دلی دارم، شوریده ومست   دیوانه چه داند که کجا می گردد ؟

۳۴

خطت بسرا پردهٔ مه می گردد   بازار تکبرت تبه می گردد
ما را خجل و در وغزن می گفتی   پیداست که روی که سیه می گردد

۴

چون دست نگار من بگل پیوندد   جامیست بلورین که بمل پیوندد
پیرامن رخ زدست در مقنعه گل   یعنی همه جزوها بکل پیوندد

۱۰

امشب شب وصلست و عسس می گردد   برزن نفسی خوش، که نفس می گردد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا   یکمرغ بقا را چو مگس می گردد

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

تن را بره فقر فنا باید کرد   با محنت این راه وفا باید کرد
برعادت زه بگوشه ای باید ساخت   دل را هدف تیر بلا باید کرد

۹-۱۱-۱۲

من سوختهام ، کباب نتوانم خورد   بی دوست چه می؟ که آب نتوانم خورد
در مجلس شه تنك شرابی مستست   من مرد تنك شراب نتوانم خورد

۹-۱۱-۱۲

امشب شب وصلست ، عسس می گیرد   برزن نفسی خوش ، که نفس می گیرد
شهباز طرب باش ، که شاهین فنا   سیمرغ بقا را چو مگس می گیرد

۱۲-۳۴

گر غره بعمری بتبی بر خیزد   وین روز جوانی بشبی بر خیزد
بیداد مکن ، که گرمی بازارت   از زیر لبی بیاربی بر خیزد

۹ - ۱۱ - ۱۲

مستان، که برایشان شرابی برسد　　وز مطبخ دردشان کبابی برسد
در مجلس ایشان بهوس می آیم　　باشد که نصیب من جلابی برسد

۴

گیرم که گرفته ای کمم، اینت رسد　　ورزان نخوری، بتا، غمم، اینت رسد
اینم نرسد که: من بمیرم ز غمت　　ار تو نایی بماتمم، اینت رسد

۹-۱۱-۱۲

عنقا چو بود، زخمه جرس را نرسد　　طاوس بود، جلوه مگس را نرسد
فی الجمله که اینجمله همیدانی چیست　　هستی بجز از خدای کس را نرسد

۱۲-۳۳-۳۴

عدلست که بنیاد ظفر ها باشد　　ظلمست که موجب ضرر ها باشد
جودست که پرده دار هر عیب بود　　بخشست که سرپوش هنرها باشد

۹-۱۱-۱۲

داند همه کس که: ازهدایت باشد　　کاغاز همه سوی نهایت باشد
گیرم که ترا اززن و فرزندخوشست　　چون در نگری همه حکایت باشد

۳۴

گویند: مرو در پی آن سرو بلند　　انگشت نمای خلق عالم تا چند؟
بی فایده پندم مده، ای دانشمند　　من خود نروم که می برندم بکمند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

ما مست نگشتیم و بکف جام بماند　　دیگ هوس عشق بدل خام بماند
یاران چو بیك شراب مجلس خفتند　　هرجا که چومن بودخم آشام بماند

۱۲

در خوشه مگرسر کشیبی می دیدند　　زان روی بعاقبت سرش ببریدند
هم پوست ازو بچوب بیرون کردند　　هم بر سرش آسیا بگردانیدند

۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲

گر آه کنم، دوست ز من آه کند
ور صبر کنم دیده بچه راه کند
پیوسته ازین روز همی ترسیدم :
دلخواه مرا بکام بدخواه کند

۹-۱۱-۱۲

زان کی گویم که لغوها می گویند؟
دشنام و دروغ و ناسزا می گویند.
نتوان بحدیث دشمن از دوست برید
با دوست بریم عمر ، تا می گویند

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

دردا ! که ز خدمتت جدا خواهم بود
اندر کف هجر مبتلا خواهم بود
تا ظن نبری که بشکنم عهد تـرا
درعهد تو من زنده کجا خواهم بود؟

۴

بیداد مکن بر آن که مست تو بود
وز راه وفا مهر پرست تو بود
در آینه بین ، اگر نه ازدست شوی
آنکه دانم که حق بدست تو بود

۹-۱۰-۱۱-۱۲

از آتش عشق تو تبم می آید
جانم ز غم تو بر لبم می آید
دز دیده رخت بدیدم ، ای جان جهان
آن روز نمردم ، عجبم می آید

۳۴

این گل ز بر هم نفسی می آید
شادی بدلم از و بسی مـی آید
پیوسته از آن روی کنم همدمیش
کز رنگ ویم بوی کسی می آید

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

از هرچه خورد مرد شراب اولی تر
در بتکده ها بادهٔ ناب اولی تـر
عالم چو خرابست و درو جایی نیست
درجای خراب هم خراب اولی تر

۹-۱۱-۱۲

در راه وفایش تن و جان را در باز
مال و زر وسیم و خانمان را د ر باز
رخت امل از هر دو جهان بیرون بر
فارغ بنشین ، هر دو جهان را در باز

۹-۱۱-۱۲-۱۶-۳۴

بار غم تو فلك نسنجد هر گز — وزجور تو هیچ دل نرنجد هر گز
از شوق توعاشقان چنان جان بدهند — کان جا ملك الموت نگنجد هر گز

۹-۱۱-۱۲

از آتش فقر دولت و جاه بسوز — طبل وعلم وخیمه و خرگاه بسوز
خوامی که ز اندیشه بمانی آزاد — یك آه بزن ، لشکر و بنگاه بسوز

۹-۱۱-۱۲

چونی ز لب شکر آب آلودش ؟ — وزنرکس پرخمار خواب آلودش ؟
هیهات ! بنفشه را تر و تازه نگر — سر برزده از آتش آب آلودش

۲۱-۳۴

بر خیز و بیا که حجره پرداختهام — وز بهر تو مجلسی بیفراختهام
با ما بشرابی و کبابی در ساز — کین هر دو ز دیده وزدلساختهام

۹-۱۱-۱۲-۱۶

ای مانده تو آنجا، من این جا زارم — کس نیست بجز خیال ، تو غم خوارم
بر روی زمین صورت تو بنگارم — پس دیده بر آن خاك نهم ،خون بارم

۴

گیرم که مسیحی ،دم تو چند خورم ؟ — زخم از قبل مرهم تو چند خورم ؟
من‌عذر تو و تو جرم من چند نهی ؟ — توخون‌من ومن غم تو چند خورم ؟

۹-۱۱-۱۲-۳۱-۳۴

ای رفته زمن، کجات جویم؟چه کنم؟ — غمهای ترا پیش که گویم ؟ چه کنم ؟
دانم که ترا بیش نخواهم دیدن — از خون جگر دیده نشویم چه کنم؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

در دور محیط گنبد سبز کلیم — سر گشته چو پر گار دویدم مقیم
بسیار بجستیم و نیامد پیدا — یك یار موافق بدودم در تسلیم

۱۶

شادیم که یك دم دم بی غم نزدیم — خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعلهٔ آه لب ز هم نگشودیم — بی قطرهٔ اشك چشم بر هم نزدیم

۱۶

ما جامه نمازی بسر خم کردیم — از خاك خرابات تیمم کردیم
شاید که در ین بتکدها دریابیم — آن یار که در صومعها گم کردیم

۹-۱۰-۱۲

۱۹۵۰ وقتست کنون که ترك عزلت سازیم — چشم از بدو نیك خلق پیش اندازیم
تا آخر کار خویش معلوم کنیم — و آنکه بحدیث دیگران پردازیم

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رفتم بسر گور شهنشاه یمن — شه دست برون کرد و بمن داد کفن
گفتا که: ازین سخاوتم عیب مکن — کزدار فنا همین رسیدست بمن

۱۶

یارب، که زخواب ناز بیدارش کن — وز مستی جام حسن. هشیارش کن
۱۹۵۵ یا بی خبرم کن که ندانم خود را — یا آنکه ز حال من خبر دارش کن

۴

گفتم که: دل مرا جگر سفت مکن — بوسی بده و با جگرم جفت مکن
خوشتر چه ازان که او بتسلیم و بشرم — میداشت دهن بپیش ومیگفت: مکن؟

۹-۱۰-۱۱-۱۲

این جا که کنند مال و زر بر دامن — جان در کف او سپار و زر در دامن
بحر غم عشق را بجاییست کنار — کان جا نرسد زورق هر تر دامن

۵-۱۶

۱۹۶۰ ای روی توهمچو مشك و زلف توچو خون
می گویم و می آیمش از عهده برون

رومشك ، ولی نرفته در نافه هنوز

زلفت خونی که آید از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

رخسار تو مشکست و سر زلف تو خون

من جز بدلیل نایم از عهده برون

رخ مشك ، ولی نامده در نافه هنوز

خون زلف ، ولی آمده از نافه برون

۹-۱۰-۱۱-۱۲

ای کشته گلیم من سیاه از غم تو   پشتم چو کمان گشته دوتاه ازغم تو

بشکست مرا بار فراقت چندان   تا سر شده بی سر و کلاه از غم تو

۹-۱۰-۱۱-۱۲

آن بت ، که همیشه با رخ زردم ازو   درمانم نیست ، هست این دردم از و

در رهگذری دوش بری بر من زد   المنة لله که بری خوردم ازو

۳۴

ای باد ، حدیث من نهانش می گو   سوز دل من بصد زبانش می گو

اما نه بدان سان که ملالش گیرد   می گو سخنی و در میانش می گو

۹-۱۰-۱۶-۳۱-۳۴

ای روی تو درحسن‌چوبر گردون مه   زلفین تو بر رخت چو بر توبه گنه

بر عارض آفتابت آن خط سیه   گویی که بچین زد سپه زنگ سپه

۹-۱۰-۱۱-۱۲

درویش ز خستگی چو بردارد آه   نی ملك جهان ماند و نی دولت‌شاه

بارفتن نیستی چو درویش خوشست   ازهستی شه زنده کند تاج و کلاه

۴

من بودم دوش و عشرتی آهسته   با تازه گلی گرد برو ننشسته

زلفی چو رسن بگردن اندر بسته   وین گردن از ان رسن بمویی بسته

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶

ای کاش! که‌مردم آن‌صنم دیدندی(۱) تا حالت ما را بپسندیدندی
زان بیدل و بی قرار گردیدندی بر گریهٔ عاشقان نخندیدندی

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

بیچاره دلی که او ندارد یاری بی‌یاری وبی کسیست مشکل کاری
این‌یك دوسه‌دم‌را که‌بجان‌نتوان‌یافت گر دل داری ، مدار بی دلداری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۶-۳۱-۳۴

۱۹۸۰ چون نیست درین جهان مرا دلداری جز کشتن بیهوده ندارم کاری
میگریم ومی‌نویسم از خون جگر احوال دل خویش بهر دیواری

۹-۱۰-۱۱-۱۲-۳۰-۳۱-۳۳-۳۴

گر آه کشم ، کجاست فریادرسی؟ ورصبر کنم عمر نماندست بسی
بر یاد تومی زنم بهر دم نفسی کس‌را ندهد خدای‌سودای کسی!

۴

نی گفت که: پای در گلم بود بسی وانگه ببریدند سرم در هوسی
۱۹۸۵ نه‌زخم گران‌بخوردم‌ازدست کسی؟ معذورم اگر بنالم از دل نفسی

۱۲

گردل دهدم کز تو شکایت کنمی دانی که شکایت بچه غایت کنمی؟
گرپرده دری نباشد ، اندر حق تو زانها که تو کرده‌ای حکایت کنمی

۱۰-۱۱-۱۲

درویش دلا ،توچه شوی درتك وپوی؟ از نیك و بد زمانه بر تافته روی
سودی نکند موی سر افکندن تو تا درتو گره بود همی یك سر موی

(۱) این رباعی بنام سعدی هم آمده است

فهرست نامهای کسان و نسبت‌ها

آ

آتشی : ۱۱۰
آتکینسن (ج) : ۱۴۰
آخوندوف (میرزا محمد) : ۱۴۱
آدم : ۱۸۲ ، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۱۸ - ۲۱۹ ، ۲۴۵ ، ۳۴۷
آدم صفی : ۳۴۷
آدمی : ۱۸ ، ۲۴۳ ، ۲۶۴
آدیکول قزاقی‌الاصل قراباغی(میرزا) : ۱۱۷
آذراصفهانی : ۱۷۶ ، ۱۸۱ ، ۱۸٤ ، ۲۰۷
آذربایجانی : ۱۴۸
آذری اصفهانی (شیخ) : ۱۷۹
آذری طوسی ۱۰۹
آرزو (سراج‌الدین علی‌خان) : ۱۳۸
آرق : ۷۰
آزاد بلگرامی (میرغلامعلی) : ۷۱ ، ۱۱۰ ، ۱۶۵ ، ۱۸۳
آزر : ۲۳۱ ، ۲۵۱
آشوب تورانی : ۱۸۹
آصف : ۱۹۸
آصفی هروی : ۱۳۶
آفاق : ۱۲
آقاخان کرمانی (میرزا) : ۱۱۰
آق سنقراحمد یلی : ۳۰
آق سنقری : ۱۰۲
آق سنقریان : ۲۸ ، ۳۰
آلانی : ۳۵
آلانیان ۳٤-۳۶ ، ۳۸ ، ۵۱ ، ۵۶
آلپ ارسلان : ٤۳
آل زیار : ۱۲۶
آل سامان : ۱۸۱
آل سلجوق : ۱۲۲ ، ۱۲۷
آل عثمان : ۱۰۹
آل علی : ۳٤۹
آل کرت : ۱۰۹
آلکساندریسکورنوس : ۱۰۵
آله نی : ۱ ، ۱٤۰-۱٤۱
آلمانیها : ٤۹
آنتوکولسکی (ایوان) : ۱٤٤
آهی : ۷۹ ، ۱۹۸

ا

ابخازیان : ۲۸
ابراهیم ادهم صفوی کاشانی : ۱۳۷
ابراهیم تتوی : ۲۰۵
ابلیس : ۲۲۳ ، ۲۸۶ ، ۳٤٤
ابن‌الاثیر : ٤۶ -٤۷ ، ۵۶ ، ۶۳
ابن‌الجوزی : ۱۹۵
ابن‌الفقیه ۳۹
ابن‌الفوطی : ۶۹-۷۰
ابن‌الکلبی : ۵۸
ابن بی بی : ۱۹۷ ، ۲۰۶-۲۰۷
ابن حسام هروی : ۱۰۹
ابن حسن (سیدبن حسن) : ۱۳۸

ابن حوقل : ۳۸-۳۹ ، ۴۲ ، ۵۶
ابن خرداذبه : ۴۶، ۵۹
ابن خطیب: ۱۳۳
ابن دلوله : ۵۹
ابن قتیبه :۱۹۹
ابن مسکویه : ۵۹، ۶۱، ۱۹۸
ابن مقله : ۲۵۶
ابن نباته : ۱۹۸
ابن ندیم : ۱۹۹
ابن هانی : ۲۵۶
ابن یمین : ۱۸۵
ابواحمد نظام‌الدین گنجوی :۱۶۵
ابوالاسوارشاور بن فضل بن محمدبن شداد : ۴۳
ابوالعاصم عبدالحلیم عاصم: ۱۳۷
ابوالعلاء گنجوی : ۲۸ ، ۳۰ - ۳۱ ، ۳۴ ، ۱۳۶ ، ۱۶۹
ابوالفتح دوابی(حکیم) : ۱۳۶
ابوالفتح عباس شاه : ۱۶۳
ابوالفتح مظفر(عمید) : ۱۲۵ ، ۱۲۷
ابوالفرج زنجانی (اخی) : ۲۱، ۱۷۴
ابوالفیض فیضی : ۱۳۶
ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان (شمس الدوله) : ۲۹
ابولقاسم بن ابوحامد نصربلیانی کازرونی : ۱۶۱ ، ۲۱۷
ابوالمظفر ر. اخستان
ابوالمظفر اخستان بن منوچهر(جلال الدین) : ۲ ، ۲۸
ابوالمظفر ارسلانشاه بن طغرل : ۲۶
ابوالهیجا ر. منوچهر
ابوبکر: ۹۲، ۲۲۹
ابوبکر (نصرة الدین) : ۲۵ ، ۹۲، ۲۰۰
ابوبکر(اتابیک) : ۱۹۱
ابوبکر بن جهان پهلوان : ۲۶
ابوبکربن محمد (نصرة الدین) : ۴۴، ۸۷
ابوبکربن محمدبن محمودبن ملکشاه (نصرة الدین) : ۲۳۳
ابوبکرطغانشاه بن مؤیدای ابه (عضدالدوله):۲۹
ابوجعفرمحمد جهان پهلوان (شمس الدین): ۲۵
ابوزکریای قزوینی : ۱۹۶
ابوشجاع محمدبن ملکشاه (غیاث الدین) : ۱۲۶
ابوشکور بلخی : ۷۴، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۸
ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق (رکن الدین) : ۱۲۵
ابوطالب کمال سمیرمی: ۲۵
ابوطاهرخاتونی : ۱۰۷
ابوطاهرمحمد بن علی بن موسی طوسی:۱۰۶-۱۰۷
ابوعلی حسن (نظام الملک) : ۶۹
ابوعلی مسکویه : ۵۹، ۶۱ ، ۱۹۸
ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۷۶
ابومحمدبن ابی یوسف : ۲۰۱
ابومحمدبن ابی یوسف مؤید : ۱۵۴
ابومحمدبن یوسف : ۱۸۴، ۲۰۱
ابومحمدبن یوسف بن مؤید : ۱۶۴ ، ۱۷۵
ابومحمد نظام الدین احمدبن یوسف :۱۷۶
ابومحمد نظامی : ۲، ۶۴، ۱۵۴، ۱۵۸ ، ۱۶۷ ، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۰۱
ابومنصور ثعالبی : ۱۹۸
ابونصراحمد بن محمودبن علی نظامی(مجدالدین): ۶۹، ۷۰
ابونصر بن محمد کندری (عمیدالملک) : ۱۲۵
ابونصرفراهی : ۱۰۷
ابی فرج زنجانی : ۱۶۸
اتابیکان آذربایجان : ۲۵-۲۶، ۳۶، ۳۹، ۶۹، ۸۱-۸۲، ۱۰۲
اتابیکان یزد : ۲۹
احمد : ۸۷، ۱۶۳، ۲۵۲
احمد(کبیرالدین) : ۲۳

احمد الیاس بن ابو یوسف بن المؤید المطرزی (نظام الدین) : ۱۷۴
احمد بن الیاس بن ابی یوسف : ۲۰۱
احمد بن الیاس بن یوسف بن مؤید : ۲۰۱
احمد بن کرپ ارسلان : ۳۰
احمد بن محمود بن علی نظامی (مجدالدین ابو نصر) : ۶۹-۷۰
احمد بن یوسف : ۲۰۱
احمد بن یوسف بن مؤید (نظام الدین) : ۲، ۱۵۸
احمد تبریزی : ۱۰۹
احمد جام ژنده پیل : ۲۷۰
احمد رفعت : ۲۰۵
احمد علی احمد (مولوی آغا) : ۱۳۷، ۱۷۵، ۱۸۴، ۲۱۷
احمد غفاری (قاضی) : ۲۱۶
احمد گنجوی (امیر) : ۱۳۳
احمد مرسل : ۲۵۱
احمدی : ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۴۷
احمد بلیان : ۲۹
اخستان : ۹۵
اخشتان : ۹۵
اخستان بن منوچهر شروانشاه (جلال الدین ابوالمظفر) : ۲، ۲۸، ۹۳-۹۵، ۱۰۰، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۴۸، ۱۹۸، ۳۱۹، ۳۳۴
اخی زنجانی : ۱۷۳
اخی فرج زنجانی : ۲۰-۲۱
ادهم : ۱۹۷-۱۹۸
ادهم صفوی کاشانی (ابراهیم) : ۱۳۷
ارانشاه : ۳۶-۳۷
اران شاهیك : ۳۶-۳۷
ارانی : ۳۵، ۴۳
ارتودوکس یونانی : ۴۲
اردمان (فرانسوا) : ۱۳۹
ارسطو : ۱۴۷
ارسلان (شاه) : ۳۲، ۲۶۲
ارسلان ابا (خاص بك نصرة الدین) : ۳۰
ارسلان بن طغرل : ۲۵
ارسلان سلجوقی : ۸۰
ارسلانشاه بن طغرل (ابوالمظفر) : ۲۶
ارغوان زاده : ۵۱
ارمنی : ۳۴-۳۶، ۴۱-۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۰-۵۲، ۵۴-۵۶، ۵۹، ۲۸۵
ارمنیان : ۴۱، ۴۹-۵۰، ۵۵
اروپایی : ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۹
اروپاییان : ۱۳۹-۱۴۰
ازبك : ۴۷
ازرقی هروی : ۲۹
اسپرنگر (داکتر) : ۱۷۶، ۱۷۸
استخری : ۳۵، ۴۶
استفانوس اربلیان : ۳۴، ۵۰
استفانوس شاهومیان : ۵۵
استوری (چ.ا.) : ۱۴۶
اسحق بن منکوجك : ۲۸
اسخنان : ۹۵
اسدالله خان غالب دهلوی : ۱۳۷
اسد بن یزید : ۳۷
اسدی طوسی : ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۳۶
اسعد استرابادی گرگانی (فخرالدین) : ۱۲۲
اسفندیار : ۲۳۴
اسکندر بیك منشی : ۴۹، ۶۶
اسکندر ذوالقرنین : ۱۰۵
اسکندر مقدونی : ۲۱-۲۲، ۱۰۵، ۱۰۶-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۸، ۲۰۰-۲۰۱، ۲۵۰
اسمعیل : ۳۱۶
اسمعیل اول (شاه) : ۴۸، ۱۰۹
اسیر شهرستانی اصفهانی (جلال) : ۱۳۷

اسیری : ۱۰۹، ۱۹۹
اسیری (قاسم) : ۱۹۷
اشراق (میرمحمد باقرداماد) : ۱۳۷
اشرف مازندرانی : ۱۳۷
اشرف مراغی (درویش) : ۱۹۷-۲۰۰
اشکانی : ۱۲۲
اصطخری : ۳۹، ۴۲، ۵۶-۵۷، ۶۲
اعلاء الدولهٔ ثقفی : ۱۴۱
افشارشیرازی (احمد) : ۲۱۵
افشین : ۳۷
افغانها : ۵۵
افلاطون : ۲۵۴
اکرام احمد رامپوری متخلص بضیغم (حافظ): ۱۸۹
الب ارسلان : ۱۶۰
الب ارسلان الانشاه : ۳۶
الپ ارسلان : ۲۷، ۱۰۲
الهی سعدآبادی : ۱۳۷
الیاس بن زکی بن مؤید : ۲
الیاس بن یوسف بن زکی : ۲۰۱
الیاس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۳
الیاس بن یوسف بن مؤید : ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱-۲۰۲
ام البشر: ۲۲۰
امامقلی خان : ۴۸
امامی هروی : ۱۸۱
امانی : ۱۰۸
امانی ترک : ۱۰۱
اموی : ۴۲
امویان . ۴۲ - ۴۳
ام هانی : ۲۴۷
امین احمدرازی : ۱۶۰، ۲۱۷
انس : ۳۴۱
انگلیسی : ۵۴، ۶۲، ۱۲۶ - ۱۲۷، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۷۵، ۲۱۵
انوری (حکیم اوحدالدین) : ۱۳۴، ۱۸۱، ۱۸۶-۱۸۷، ۲۰۷، ۳۴۸
اوحدی کاشانی (تقی الدین) : ۲ - ۳
اوحدی مراغی : ۱۰۱
اوراتوسکی (ای.) ۱۴۴
اویس : ۲-۳، ۹۴، ۲۰۲
اویس قرنی : ۳
اویسی : ۲۰
ایاز : ۲۶۹، ۲۸۶
ایرانشاه : ۳۶، ۳۸
ایرانی : ۳۶، ۵۰، ۶۰، ۱۴۱
ایرانیان : ۳۵، ۴۹، ۱۶۶، ۱۰۱، ۱۲۱
ایرانی نژاد : ۱۰۶
ایلدگز (شمس الدین) : ۲۵، ۸۲، ۱۴۷
ایوانف (س.): ۱۴۴

ب

بابك خرمدین: ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۶۲
بابایف (ف) : ۱۴۵
باخر (دکترویلهلم): ۱، ۱۴۱
بادل (محمدرفیع خان) : ۱۱۰
بارتولد: ۴۵-۴۶، ۴۸-۴۹، ۵۵
باطنیان : ۶
باقری کاشانی خرد : ۱۳۷
باکی خانوف : ۱۶۹
بجناکی :۵۲
بخاری : ۱۰۳ - ۱۰۴
بدخشانی : ۳۰۴
بدرعلی : ۱۳۹
براق :۲۴۷
براون (ادوارد ج .) : ۱۴۶، ۲۱۵
برتلس (ا.) : ۱۴۴ -۱۴۶
برلاس :۶۰
بروسه : ۵۰، ۵۵
بطریق اداان : ۳۶، ۴۳

بطلیموس : ۳۵
بغا : ۴۳
بکر : ۵۹
بلاذری : ۴۲ ، ۵۶ ، ۸۵ - ۵۹
بلقیس : ۲۹۴
بلقیس صنعانی : ۳۰۴
بلند (نثن) : ۱۴۰
بلیناس : ۳۵
بنانعلی راجی کرمانی : ۱۱۰
بنی العباس : ۵۶
بنی امیه : ۵۶ ، ۱۹۸
بنی شداد : ۳۸ - ۳۹
بنی عامر : ۱۹۸
بنی منکوجك : ۲۷
بوزنتی : ۵۸ – ۵۹
بوعلی : ۳۴۸
بولهب : ۲۵۰
بهایی عاملی : ۱۳۷ ، ۱۹۸
بهرام بنغم : ۱۰۱
بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منکوجك (فخر - الدین) : ۲۷ ، ۲۸ ، ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۱۵۲ ، ۱۶۰ - ۱۶۱ ، ۱۶۵ ، ۱۷۱ ، ۱۷۵ ، ۲۰۶
بهرامشاه بن مسعود غزنوی (یمین الدوله) : ۲۷ ، ۷۴ - ۷۵ ، ۱۶۰
بهرامشاه منجکی : ۲۰۳
بهرامشاه منکوجك (فخر الدین) : ۱۰ ، ۱۵۲ ، ۱۶۱ ، ۱۹۵ ، ۱۹۷
بهرام گور : ۱۰۱ ، ۱۴۹
بهشتی : ۱۹۹ ، ۳۰۲
بهلول : ۲۵۴
بهمن : ۲۲۵
بهمن میرزا قاجار : ۲۰۵
بیانی : ۱۹۸
بیدل دهلوی : ۱۳۷
بیرم بیك صبحی : ۱۳۷
بیژن پسر گودرز پسر بلاش : ۱۲۲
بیل (طامس ولیم) : ۱۷۵
بینبون (لورنس) : ۱۴۵

پ

پارسی : ۶۷ ، ۷۲ ، ۷۹ ، ۹۶ ، ۱۰۴ ، ۱۰۶ ، ۱۲۷ ، ۱۳۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰
پاسکیوبچ : ۴۸
پتر کبیر : ۴۵ ، ۴۸
پ ج : ۱۴۹
پری : ۳۲۹ ، ۳۴۹
پلاونیك (آ) : ۱۴۴
پلین : ۳۵
پورخطیب : ۱۳۳
پورفیروژنت : ۵۱
پور ملجم : ۲۳۷
پومپونیوس ملا : ۵۸
پهلوانیان : ۴۷
پهلوی : ۱۰۷ ، ۱۲۱ - ۱۲۲ ، ۱۲۷ ، ۱۲۹ ، ۲۰۰
پیراحمد بن اسکندر : ۱۳۱
پیغامبر : ۳۰۲
پیغمبر : ۲۴۸
پیمبر : ۲۲۹ ، ۳۴۸
پیکارد (ویلیم بشیر) : ۱۴۳

ت

تاتارها : ۴۵ ، ۵۵
تازی : ۴ ، ۳۴ ، ۴۵ - ۴۷ ، ۵۸ ، ۶۱ - ۶۲ ، ۹۶ ، ۱۰۳ ، ۲۳۲
تازیان : ۴۲ - ۴۳ ، ۴۵ ، ۵۵ ، ۶۱ - ۶۲ ، ۱۱۰
تجلی : ۱۹۹
تربیت (محمدعلی) : ۱۹۶ ، ۲۱۶
ترسا : ۲۷۲ ، ۲۹۷ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ - ۳۴۳
ترسایان : ۳۵ ، ۴۲ - ۴۳ ، ۴۵

ترک ۱۱، ۱۳، ۳۶، ۴۱، ۴۴، ۶۱، ۷۹، ۹۳، ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۳۲، ۲۶۰، ۲۸۲، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۴۵
ترکان: ۱۱، ۳۹، ۴۴-۴۵، ۴۸، ۵۵، ۸۲، ۳۲۰، ۳۲۲
ترکان عثمانی: ۴۸، ۵۵
ترکانه: ۴۵، ۳۱۸
ترکتاز: ۱۱۹
ترک‌زاد: ۱۱
ترکمان: ۶۰
ترکمانان: ۵۹ - ۶۰
ترکمان‌چای: ۶۰
ترکمانی: ۲۵۷
ترکی: ۱۱، ۴۴- ۴۵، ۹۳، ۱۰۶، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۴۴، ۱۹۸ - ۲۰۰، ۳۲۱
ترکی جغتایی: ۲۰۰
ترکی قفقازی: ۱۴۱
تسیتسیانوف (پرنس): ۴۸
تقی‌الدین اوحدی کاشانی: ۲-۴، ۷، ۶۵، ۱۷۸
تقی‌الدین محمد بن شرف‌الدین علی ذکری کاشانی: ۱۵۸، ۲۱۶
تکش خوارزمشاه (علاء الدین): ۲۹، ۸۹، ۱۰۱-۱۰۲
تمنا (عبدالرحیم گورکهپوری دهری: ۱۳۷
تورنبرگ: ۴۷، ۵۶
تیمور (امیر): ۴۴، ۲۰، ۲۰۰
تئوفان: ۵۸

ث

ثعالبی (ابومنصور): ۱۹۸
ثنایی (حسین): ۲۰۰

ج

جاثلیق: ۲۳۷
جاحظ: ۱۹۸
جامی (نورالدین عبدالرحمن): ۲۳، ۷۴، ۹۳، ۱۰۱، ۱۳۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۸۰ - ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۱ - ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۱۶
جاولی: ۴۷
جبرئیل: ۱۰۴، ۲۴۷، ۲۴۹
جبلی: ۷۹
جبه: ۶۰
جرعه: ۱۹۸
جعفر بن محمد حسن جعفری: ۱۵۲
جلال اسیر شهرستانی اصفهانی: ۱۳۷
جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر: ۲۵، ۲۸
جلال‌الدین بلخی (مولانا): ۲۳، ۱۳۵
جلال‌الدین حسن: ۵۷
جلال‌الدین خوارزمشاه: ۴۷، ۵۴، ۶۰
جلالای طباطبایی: ۱۶۷
جلال فراهانی: ۱۳۶
جلیلی: ۱۹۸ - ۱۹۹
جم: ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۳۷
جمال‌الدین (نظامی): ۲، ۱۷۶، ۲۰۱
جمال‌الدین خلیل شروانی: ۲۱۵
جمال‌الدین یوسف بن مؤید النگجوی: ۱۷۶
جمالی مهریجردی: ۱۰۸
جمشید: ۸۳، ۸۸، ۳۲۹
جمشید بن فریدون: ۲۳۳
جن: ۳۴۰
جنزی: ۶۲ - ۶۳
جوینی: ۶۰
جهان پهلوان (شمس‌الدین ابو جعفر محمد): ۲۵-۲۶، ۸۱، ۸۷، ۱۹۷
جهان پهلوان نصرة الدین مسعود بن اخستان شروانشاه (ملک): ۱۴، ۲۸ - ۲۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۰۰
جیلان: ۵۸

چ

چایکین (ك. ای.) : ۳۰
چغتایی : ۱۵۰
چکل : ۳۳۶
چهاریار : ٦
چیپال : ١٦
چینی : ۱۰٤ ، ۱۱۹

ح

حاذق گیلانی : ۱۳۷
حافظ : ۷۲ ، ۱۲۸ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹
حبشی : ۲۰۰ ، ۳۳۱
حبیب بن مسلم : ٤۲ ، ۵۰
حزین گیلانی (محمدعلی) : ۱۳۷ ، ۱۹۳
حسن (جلال الدین) : ۵۷
حسن (نظام الملك ابوعلی) : ٦۹
حسن بن قحطبه : ۵٦
حسنعلی جونپوری (سید) : ۱۳۸
حسنعلی خراسی رجایی هروی (مولانا) : ۱۸۳
حسین : ۲٤۵
حسین (شاه سلطان) : ۵۵
حسین بایقرا (سلطان) : ۱٤۲
حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان جعفری رغدی معروف با بن بی بی (ناصرالدین) : ۲۰٦
حسین ثنایی : ۲۰۰
حسین دوست سنبهلی (میر) : ۱٦۵
حسینعلی (میر) : ۱۳۹
حسین واله هروی : ۱۳۷
حسینی شیرازی (حاج محمدحسین) : ۱۳۷
حشویان : ۲٤۵
حلوایی (صادق) : ۱۹۸
حمدالله مستوفی قزوینی : ۷ ، ۲۰ ، ۳۵ ، ٤٦ ، ۱۰۹ ، ۱٤۷ ، ۱۵۲
حمزه : ۳۹
حمید بن جمال بخاری : ۱۳۸
حوا : ۲۵۱
حور : ۲۲۸ ، ۲۳٦ ، ۲۳۸ ، ۲٦۳ ، ۲۹۳ ، ۳۵۱
حوران : ۲۳۸
حیدر : ۲۲۵ ، ۲۲۹ ، ۲۳۷ ، ۲٤۸
حیرتی : ۱۰۹

خ

خاص بیك نصرة الدین ارسلان ابا : ۳۰
خاقان : ۲۳۳ ، ۳٤۰
خاقان کبیر ر . اخستان
خاقانیان : ۲۸ ، ۳۷
خاقانی شروانی : ۸ ، ۲۸ ، ۳۰ — ۳۱ ، ۳۳ ، ۸۲ ، ۹۵ ، ۱۲۸ ، ۱۳٦ ، ۱۸۵ - ۱۸۷ ، ۱۹۳ ، ۲۰۲ ، ۳٤۹
خالد بن یزید بن مزید : ۳۷
خانیکوف : ۷۵ ، ٦۱
ختایی : ۳۱٤
ختنی : ۳۳۱
خرسانشاه : ۵۳
خزر : ۳٦ ، ٤۲ ، ٦۱
خزران : ٤۲ ، ۵٤ ، ۵٦
خزرها : ۵۸
خزری : ۵۲
خسرو : ۹ ، ۹۰ ، ۲۳۷ ، ۳۵۰
خسرو اول نوشین روان : ۳٦
خسرو پرویز : ۷۹ ، ۱٤۸ ، ۱۹۷
خسرو دهلوی : ۷٤ ، ۷۹ ، ۹۳ ، ۱۳٦ ، ۱٤۱ - ۱٤۲ ، ۱۵۰ ، ۱٦۱ ، ۱۸۱ - ۱۸۲ ، ۱۸٤ - ۱۸۸ ، ۱۹۰ — ۱۹۱ ، ۱۹۷ - ۲۰۰
خصالی : ۱۹۸
خضر : ۱۷ ، ۲٤ ، ۸۹ ، ۹٤ ، ۱۰۵ ، ۲۲۲ -

۲۲۳ ، ۲۳۴ ، ۲۴۰
خضری : ۱۹۸
خلیفه : ۱۹۹
خلیل : ۲۲۳ ، ۲۸۵ ، ۳۳۷
خلیلخان (دکتر) : ۱۴۱
خلیل شیروانی (جمال الدین) : ۲۱۶
خواجو کرمانی : ۷۴ ، ۱۰۹ ، ۱۶۳ ، ۱۵۰
خوارزمشاهی : ۱۰۱
خوارزمشاهیان : ۲۵ ، ۳۶ ، ۴۷ ، ۵۵
خوزی : ۳۳۱
خوندمیر : ۲۶ ، ۱۵۷
خیالی : ۱۹۹
خیام (امام عمر) : ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۸۵

د

دارا : ۲۳۳
داراب : ۱۰۶
داراب (غلامحسین) : ۱۴۳
دارا شکوه قادری : ۱۶۴
دارن (ب) : ۷۵
دارای سوم : ۱۰۶
داعی شیرازی (شاه) : ۱۳۶
داود : ۱۱۶ ، ۲۲۵ ، ۲۷۲
داود بن اسحق : ۲۸
داود بن محمود سلجوقی : ۳۰
داود بن منکوچك : ۱۶۱
داودیان : ۱۱۶
داویدبیك : ۵۵
درژاوین (ولادیمیر) : ۱۴۴
دری : ۱۰۳ - ۱۰۴ ، ۱۰۸ ، ۱۳۵ - ۱۳۶
دقیقی : ۷۲ ، ۱۰۸ ، ۱۳۲
دلدل : ۲۳۵
دمتریوس : ۴۷
دوایی (حکیم ابوالفتح) : ۱۳۶
دوخویه : ۵۶
دودا (هربرت) : ۱۴۲
دوزخی : ۲۷۴
دولتشاه سمرقندی : ۲۰ - ۲۱ ، ۶۵ ، ۱۰۷ - ۱۰۸ ، ۱۲۱ ، ۱۲۷ - ۱۲۹ - ۱۳۰ ، ۱۳۲ ، ۱۴۷ ، ۱۵۴ ، ۱۶۴ ، ۱۷۰ ، ۱۷۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۳ - ۱۸۵ ، ۱۹۵ ، ۲۰۳ ، ۲۱۱ ، ۲۱۶
دونایوسکی (ا) : ۱۴۳
دهری (عبدالرحیم گورکهپوری) : ۱۳۷
دیسم کرد : ۵۹
دیلیمیان : ۵۹
دیو : ۱۰۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲-۲۴۳ ، ۳۴۹

ذ

ذوالفقار : ۲۳۵ ، ۲۴۸
ذوالفقار شروانی (سید) : ۳۰
ذوالقرنین : ۹۲

ر

راجی کرمانی : (بمانعلی) : ۱۱۰
راد : ۶۲
رامین : ۱۲۱ ، ۱۲۷
ربیعی فوشنجی : ۱۰۹
رجایی هروی (مولانا حسنعلی خراسی) : ۱۸۳
رحیم (م) : ۱۴۴ - ۱۴۵
رخش : ۲۱۹
رستم : ۲۳۴ ، ۲۳۷ ، ۲۴۲
رستم پسر بهرام پسر سروش تفتی : ۱۱۰
رضاقلی خان هدایت : ۱۷۲ ، ۱۷۴ ، ۲۱۷
رضاقلی زاده (م) : ۱۴۴
رسول : ۴
رسول‌الله : ۲۴۲
رضوان : ۱۲ ، ۸۹ ، ۲۲۸ ، ۳۱۹
رضی الدین نیشابوری : ۲۱۵ - ۲۱۶
رفیلی (میکائیل) : ۱۴۴
رکن الدین ابوطالب طغرل بیك بن میکائیل بن

سلجوق : ۱۲۵
رکن‌الدین سلیمانشاه : ۷۴ - ۷۵
رکن‌الدین طغرل بن ارسلان سلجوقی : ۸۰
رکنی (زر) : ۱۶۱
روادی : ۴۷
روح‌الامین : ۱۹۹
رودکی : ۷۲ ، ۷۸ ، ۱۰۸ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵
روسها : ۲۸ ، ۳۹ ، ۴۳ ، ۴۹ ، ۵۶ ، ۱۳۹
روسی : ۵۷ ، ۶۰ - ۶۱ ، ۱۳۹ ، ۱۴۰ - ۱۴۳ ، ۱۴۴ ، ۱۷۰
روسیان : ۳۸ ، ۵۳
رومی : ۵۲ ، ۵۸ ، ۷۵ ، ۱۶۰
رومیان : ۴۲
رهایی مروزی : ۱۳۶
ریپکا (ژان) : ۱۴۲ ، ۲۱۴
ریتر (ه.) : ۱۴۲
رئیسه : ۳

ز و ژ

زاهد : ۱۳۶
زبوری : ۲۵۶
زجاجی تبریزی : ۱۰۹
زلالی خوانساری : ۱۳۶ ، ۱۹۷
زلیخا : ۱۲۱ ، ۲۷۷ ، ۳۴۰
زندخوان : ۸۴
زندخوانی : ۲۵۶
زنگانی : ۲۵۳
زنگی : ۲۴۴ ، ۲۵۳
زیار (آل) : ۱۲۶
زین‌العابدین تمکین شروانی (حاج) : ۱۶۹
ژرژ تئوفان : ۵۸

س

ساجی : ۴۳
ساجیان : ۴۳
ساسانی : ۳۴ ، ۵۵ ، ۱۰۱ ، ۱۰۸ ، ۱۴۸ - ۱۴۹ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹
ساسانیان : ۳۵ - ۳۶ ، ۴۱ - ۴۲ ، ۴۴ ، ۷۹ ، ۱۰۷ ، ۱۲۱
سالم : ۱۹۹
سالم (محمد بیک) : ۱۳۶
سامان (آل) : ۱۸۱
ساوتکین : ۴۳
سبتای : ۶۰
سپندیار : ۲
سراج‌الدین علیخان آرزو : ۱۳۸
سراقه : ۵۹
سروش اصفهانی (شمس‌الشعرا) : ۱۱۰
سریانی : ۱۰۷ ، ۲۰۰
سعدالدین : ۶۹ - ۷۰
سعدالدین مظفر مستوفی : ۷۰
سعدالله (ملا) : ۱۳۸
سعدی شیرازی (مصلح‌الدین) : ۷۲ ، ۱۱۰ ، ۱۳۵ ، ۱۳۹ ، ۱۸۱ ، ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۱۹۱ ، ۲۰۷ ، ۲۱۴ ، ۳۴۸ - ۳۴۹ ، ۳۵۸
سعید بن عاصی : ۵۹
سعیدزاده (م.) : ۱۴۵
سکندر : ۱۵۲ ، ۲۰۱ ، ۲۳۳
سکندری : ۳۴۹
سلاجقه : ۷۵
سلجوق (آل) : ۱۲۲ ، ۱۲۷
سلجوقی : ۲۵ - ۲۷ ، ۲۹ ، ۳۶ ، ۳۸ - ۳۹ ، ۷۴ ، ۱۰۲ ، ۱۳۶
سلجوقیان : ۲۵ ، ۲۹ ، ۴۱ ، ۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۰۴ ، ۱۲۵ - ۱۲۶ ، ۲۴۴
سلجوقیان روم : ۲۰۶
سلجوقیه : ۱۶۰
سلمان بن ربیعهٔ باهلی : ۳۵ ، ۴۰ ، ۴۲
سلمان ساوجی : ۷۹ ، ۱۵۹ ، ۱۹۴ ، ۲۵۵
سلیم (محمدقلی) : ۱۳۷

سلیمان: ۱۶، ۷۵، ۸۹، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۱۲، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۸-۲۹۰، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۲۰، ۳۳۸

سلیمان بن محمد بن ملکشاه: ۱۰۴

سلیمانشاه (رکن الدین): ۷۴

سلیمانشاه بن محمد: ۲۶

سمعانی: ۶۲

سنان: ۱۹۹

سنایی غزنوی: ۲۳، ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۶۰، ۱۹۳

سنجر سلجوقی: ۲۷، ۲۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۵۶، ۱۹۸، ۲۲۳، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۵۰، ۳۴۹

سنجر کاشانی (محمد هاشم): ۱۳۷

سهل بن سنباط: ۳۷، ۴۳

سهیلی: ۱۹۹

سیتی خاتون: ۱۵۶

سید بن حسن معروف با بن حسن: ۱۳۸

سیف الدین بن حسام الدین هروی: ۲۱۵

سیف جام هروی: ۲۱۵

سیف حسام هروی: ۲۱۵

سیفی هروی: ۱۰۹

سیمرغ: ۳۵۲

ش

شابور: ۱۹۸

شابور اول ساسانی: ۱۲۲

شابور پسر اشك: ۱۲۲

شارموا (ف.ب): ۱۴۰

شاگینیان (ماریت): ۱۴۴

شاگینیان (مریم): ۱۴۴

شامی: ۶۴

شانی تکو: ۱۳۶

شاور بن فضل بن محمد بن شداد (ابوالاسوار): ۴۳

شاه‌داعی شیرازی: ۱۳۶

شاهدی: ۱۹۹

شاهسون: ۶۰

شاه قزل: ۳۴۴

شاه‌محمد بن مبارك قزوینی (حکیم): ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷

شاه نجف: ۲۳۴

شایق (عبدالله): ۱۴۴

شبلی نعمانی: ۱۵

شپرنگر (آ.): ۱۴۰

شپیتز ناگل (لوی): ۱۳۹

شدادی: ۴۳

شدادیان: ۳۸-۳۹، ۴۱، ۴۳، ۴۶

شروانشاه: ۳۶، ۳۸، ۵۳، ۹۴-۹۵، ۹۸، ۱۰۱، ۲۸۶

شروانشاهان: ۳۷

شروانشاه علاء الدین فریبرز: ۲۱۵

شروانشاه علی بن هیثم: ۳۸

شروانشاه محمد بن احمد ازدی: ۳۸-۳۹

شروانشه: ۹۴

شروینسکی (سرگی): ۱۴۴

شریف ایرانی: ۱۷۹، ۱۹۸

شعلهٔ تبریزی (محمد جعفر): ۷۹، ۱۴۲

شفایی اصفهانی: ۱۳۶، ۱۹۹

شکله: ۵۹

شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الپ ارسلان: ۲۹

شمس الدین ابوجعفر محمد جهان پهلوان: ۲۵، ۸۶، ۸۸، ۱۵۲

شمس الدین ایلدگز: ۲۵

شمس الدین صاحب دیوان جوینی: ۷۰

شمس الدین فقیر: ۱۹۴

شمس الدین لاغری: ۶

شمس الدین محمد: ۸۶

شمس الدین هارون: ۷۰

شوروی: ۲۰۸

شهابی (دکتر علی اکبر): ۱۴۵

شهابی ترشیزی: ۱۹۸

شهیدی: ۱۰۹

شیاطین: ۲۴۵، ۲۵۸

شیث: ۲۵۲

شیخی کرمانی: ۷۹، ۱۹۸

شیدا (ملا) : ۱۳۷، ۱۹۷
شیرازیان: ۲۰۷
شیرگیر احمدیلی : ۳۰
شیروانشاه : ۱۴۸
شیرین : ۱۱، ۷۹، ۸۴، ۱۲۱
شیرین مسیحی : ۱۹۷
شیطان : ۲۱۹
شیعهٔ امامیه : ۱۶۹

ص

صاحب زمان : ۱۶۳
صادق تفرشی : ۱۳۷
صادق حلوایی : ۱۹۸
صادق نامی اصفهانی : ۷۹، ۱۳۷
صاعد : ۱۹۹
صالح : ۱۹۹، ۲۵۲
صبا : ۱۹۹
صبای کاشانی (فتحعلی خان ملک الشعرا) : ۱۱۰
صبحی (بیرم بیک): ۱۳۷
صرفی : ۱۹۹
صفوی : ۲۱۲
صفویه : ۶۰
صفی الدین (امیر عمید): ۷۰
صقلابی : ۵۲
صوفی (ملامحمد) : ۱۹۲
صوفیان : ۲۷۲
صوفیه : ۲۰، ۱۵۳، ۱۸۰

ض

ضمیری : ۹۳، ۱۹۹
ضیغم (حافظ اکرام احمد رامپوری) : ۱۸۹

ط

طامار : ۴۴
طاهر نصر آبادی (میرزا) : ۱۹۰
طاهر وحید قزوینی : ۱۳۷
طبری : ۵۸ - ۵۹، ۱۰۳-۱۰۴
طغانشاه بن الب ارسلان (شمس الدوله ابوالفوارس): ۲۹
طغانشاه بن سلنق : ۲۹
طغانشاه بن مؤیدای ابه (عضدالدوله ابوبکر): ۲۹
طغرل : ۲۵۰
طغرل بیك سلجوقی (سلطان) : ۶۴
طغرل بن ارسلان ساجوقی (رکن الدین) : ۲۶-۲۷، ۶۴-۶۵، ۸۰-۸۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۴-۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۷۸، ۱۹۵-۱۹۶
طغرل بن محمد سلجوقی : ۲۵
طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق (رکن الدین ابوطالب) : ۱۲۵
طغرل سوم: ۲۶، ۶۵، ۸۰-۸۱، ۱۰۲، ۱۵۷
طوبی : ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۴۸
طوسی : ۱۱۶، ۱۸۶
طهماسب (شاه) : ۱۰۹، ۱۹۰

ظ

ظهوری ترشیزی : ۱۶۷
ظهیر الدین فاریابی : ۳۰، ۸۲، ۱۵۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۵۵

ع

عادیان : ۲۴۷
عارف اردبیلی : ۱۹۸
عارفی : ۱۴۲
عاصم (ابوالعاصم عبدالعلیم) : ۱۳۷
عالی : ۲۰۰
عباس (شاه) : ۴۸-۳۹، ۶۶
عباس شاه : ۱۶۳
عباسقلی آقا نورس قدسی : ۱۶۹، ۲۱۷
عباسعلی بیك نورس قدسی : ۱۶۹، ۲۱۷
عباس میرزا نایب السلطنه : ۴۸، ۲۰۵
عباسی : ۲۴۴
عباسیان : ۴۳
عبدالحلیم عاصم (ابوالعاصم): ۱۳۷
عبدالحمید (مولوی غلام عیسی) : ۲۳

عبدالرحمن جامی (نورالدین) : ۱۳۶،۷۴،۲۳
عبدالرحیم کورکهپوری تمنادهری : ۱۳۷
عبدالرزاق مفتون دنبلی : ۱۱۰
عبدالرشید باکوبی : ۱۸۶
عبدالرؤف وحید(محمد) : ۱۳۷
عبدالله بن هشام : ۳۸
عبدالملك : ۵۶،۴۲
عبدالملك بن هشام : ۳۸
عبدالنعیم محمد حسنین (دکتور) : ۱۴۵
عبدالواحد بن عبدالرحیم حافظ قنوجی : ۲۱۶
عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
عبدی : ۲۰۰
عبدی گنابدی : ۱۳۶
عتابی تکلوی : ۱۹۷-۱۹۸
عثمان (مظفرالدین قزل ارسلان) : ۲۵
عثمان بن عفان : ۳۵، ۴۰، ۴۲، ۵۰، ۵۶، ۲۲۹
عثمان مختاری غزنوی : ۱۰۸
عجم : ۸۲، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۶
عجمان : ۵۰
عراقی (بردهٔ) : ۳۵۰
عراقی (فخرالدین) : ۲۱۵، ۲۸۵
عرب : ۸۲، ۹۳، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۶
عربی : ۳۵-۳۶، ۵۸، ۱۶۷، ۱۸۷، ۲۰۰
عرفی شیرازی : ۱۳۶، ۱۹۴، ۱۹۷-۱۹۸
عزالدین (ملك) : ۱۴، ۲۹
عزالدین بن جهان پهلوان نصرة الدین مسعود: ۱۱۶
عزالدین مسعود اول : ۱۴۸
عزرائیل : ۲۴۹
عزی : ۲۵۱
عسجدی : ۱۳۲، ۱۸۵
عصار تبریزی (محمد) : ۷۹
عصامی : ۱۰۹
عضدالدوله ابوبکر طغانشاه بن مؤیدی ای ابه : ۲۹
عضدالدولهٔ دیلمی : ۱۰۷
عطار نیشابوری (فرید الدین) : ۲۳، ۷۹، ۱۲۲،
۱۲۶، ۲۰۳
عطایی : ۲۰۰
علاءالدین تکش خوارزمشاه : ۲۹، ۱۰۱-۱۰۲
علاءالدین فریبرز (شروانشاه) : ۲۱۵
علاءالدین کرب ارسلان آق سنقری : ۲۹، ۱۰۲،
۱۰۴-۱۰۵، ۱۵۲
علاءالدین کرپا ارسلان : ۳۰
علاءالدین محمد فایز : ۱۳۷
علی : ۳۴۹
علی (آل) : ۳۴۹
علی احمد (مولوی آغاعلی) : ۷۴، ۱۳۷، ۱۷۵،
۲۱۷
علی احمد نشانی : ۱۳۶
علی افندی حلمی داغستانی : ۱۳۰
علی بن صدقه : ۳۷
علی بن هیثم (شروانشاه) : ۳۸
علی خان آرزو (سراج الدین) : ۱۳۸
علی زاده (ع . ع.) : ۱۴۵
علیشیر نوایی (میر) : ۱۵۰، ۱۵۶
علی عظیم آبادی : ۱۳۸
علیف (ک.) : ۲۰۸
علیقلی خان واله داغستانی : ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۶
علینقی کمره‌ای (شیخ) : ۱۵۸ ، ۲۱۶
عمادالدین کاتب اصفهانی : ۴۶-۴۷
عمادخوی : ۱۱۸
عمادفقیه : ۱۴۲
عمانی : ۲۵۵، ۳۰۴
عمر : ۴۲، ۲۲۳، ۲۲۹
عمر (خواجه) : ٤
عمرخیام (امام) : ۱۳۴-۱۳۵، ۱۳۹، ۱۸۵
عمعق : ۱۳۲
عمیدالملك ابونصر بن محمد کندری : ۱۲۵
عنصری ۱۰۸، ۱۵۲، ۱۸۵

عیاران : ۲۷۹
عیسوی : ۲۴۰
عیسی : ۱۴، ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۵۱-۲۵۲، ۲۵۶، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۴۳
عیسی بن محمد بن ابی الخالد : ۳۷
عیوقی : ۱۰۹

غ

غافل (محمد تقی) : ۱۳۷
غالب دهلوی (اسدالله خان) : ۱۳۷
غز : ۴۴
غزالی مشهدی : ۱۳۶
غزنویان : ۷۴، ۱۲۶
غضایری رازی : ۱۳۲
غلام سرور لاهوری (مفتی) : ۱۷۳
غلامعلی آزاد بلگرامی (میر) : ۷۱، ۱۱۰، ۱۶۵، ۱۸۳
غلام عیسی عبدالحمید (مولوی) : ۲۳
غول : ۲۱۸
غیاث الدین ابوشجاع محمد بن ملکشاه : ۱۲۶
غیاث الدین محمود بن محمود : ۲۶
غیاث سبزواری : ۱۳۷

ف

فارسی : ۱، ۴، ۱۵، ۲۹، ۳۵-۳۶، ۶۲، ۶۹-۷۰، ۷۲، ۷۴، ۷۸، ۱۰۰، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰-۱۳۱، ۱۳۳-۱۳۵، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۰۲
فانی (محسن) : ۱۹۸
فایز (علاءالدین محمد) : ۱۳۷
فایضی : ۱۹۹
فتحعلی خان ملک الشعراء صبای کاشانی : ۱۱۰
فتحعلی شاه : ۶۶، ۱۱۰
فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی (شیخ) : ۲۱۵، ۲۸۵
فخرالدین ابوالهیجا منوچهر بن فریبرز بن فریدون ابن فریبرز شروانشاه : ۲۸
فخرالدین اسعد استرابادی گرگانی : ۹۷، ۱۲۲-۱۲۵، ۱۲۷، ۱۲۹
فخرالدین بهرامشاه بن داود بن اسحق بن منگوجك : ۲۷
فخرالدین بهرامشاه منگوجك : ۱۰
فخرالدین عراقی : ۲۱۵، ۲۸۵
فخرالدین محمد : ۷۰
فخرداعی گیلانی (سید محمد تقی) : ۱۵
فخر گرگانی : ۱۲۶
فخری گرگانی : ۶۴، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹، ۱۸۴، ۱۸۸
فدایی (محمود بیك) : ۱۳۷
فرانسوی : ۱۴۱، ۲۰۳
فرای (ن.) : ۴۴
فرج زنجانی (اخی) : ۲۰-۲۱، ۱۶۹-۱۷۲، ۱۷۶
فرخ ریحانی (شیخ اخو) : ۱۴۷، ۱۶۴
فرخ زنجانی (اخی) : ۲۰-۲۲۱-۱۵۵
فرخی : ۱۸۵، ۱۹۴
فردوسی (حکیم ابوالقاسم) : ۳۶، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۳۵، ۱۳۹-۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۱، ۱۸۴-۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۸، ۲۰۶-۲۰۷
فرشته : ۲۴۵
فرعونیان : ۲۱۸
فریبرز (علاءالدین شروانشاه) : ۲۱۵
فرهاد : ۷۹، ۱۲۱
فریدالدین عطار نیشابوری : ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۵۰، ۳۰۳
فریدون : ۹۲
فصیحی هروی : ۱۳۷
فضولی بغدادی : ۹۳، ۱۴۸، ۱۹۹
فغانی : ۲۰۰

فغفور : ۱۶، ۸۰، ۲۳۶، ۳۱۹، ۳۴۰

فقیر (شمس الدین) : ۱۹۴

فلك الدین احمدیلی : ۳۰

فلکی شروانی : ۳۰، ۳۴، ۱۳۶، ۱۸۵

فوقی : ۱۹۸

فیضی (ابو الفیض) : ۱۳۶، ۲۰۰

فیضی فیاضی : ۱۸۸

فیلقوس : ۱۰۵

فیلیپ : ۱۰۵

ق

قاجار : ۴۸

قارون : ۸۴، ۳۴۰

قاسم اسیری : ۱۹۷

قاسم کاهی : ۱۳۶

قاسمی گونابادی : ۱۰۹، ۱۳۶، ۱۹۸-۱۹۹

قاضی سنجانی : ۱۳۶

القایم بامرالله عباسی : ۱۶۰

قباد : ۳۹، ۲۹۸

قتلغ اینانج : ۸۰

قدرت (محمد قدرت الله گوباموی) : ۱۷۱

قدری : ۱۱۰

قدسی مشهدی (حاج محمدجان) : ۱۳۷، ۱۶۹

قراسنقر : ۴۶-۴۷

قراقویونلو : ۶۰

قران حبشی : ۱۰۶

قزل (شاه) : ۳۴۴

قزل (شه) : ۳۳۹

قزل ارسلان عثمان (مظفر الدین): ۸-۹، ۱۹-۲۰، ۲۵-۲۶، ۳۳، ۸۰، ۸۲-۸۳، ۸۶-۸۸، ۹۱-۹۳، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۴-۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۲، ۲۶۲، ۳۳۹، ۳۴۴

قزوینی : ۵۸، ۶۰، ۶۲-۶۳

قزوینی (محمد) : ۵۷

قسطنطین : ۵۰

قطب الدین محمد : ۷۰

قطران ارموی : ۵۹، ۱۰۸، ۱۳۶

قطنی : ۶۴

قلج ارسلان سلجوقی : ۱۶۱

قماری (عود) : ۹۲

قوامی رازی : ۴

قوامی گنجوی : ۳، ۳۰-۳۱، ۱۳۶

قوامی مطرزی گنجوی: ۳-۴، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۶

قهرمان قاتل : ۱۰۶

قیس العامری : ۱۴۸

قیس بن ملوح بن مزاحم : ۱۹۸

قیس بنی عامر : ۹۳

قیصر : ۲۳۳، ۲۵۰، ۲۹۸، ۳۴۰

ك

کاتبی ترشیزی (محمد) : ۱۳۶، ۱۵۰

کاشف : ۱۹۹

کالستنس : ۲۰۰

کالو (ژ.) : ۱۴۹

کاوس کی : ۱۱۶

کاهی (قاسم) : ۱۳۶

کبیر الدین احمد : ۲۳

کرب ارسلان آق سنقری (علاء الدین) : ۲۹، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۹۹

کربا ارسلان : ۲۹-۳۰

کرد : ۳، ۳۸-۳۹

کردان : ۵۶

کسایی : ۷۲

کسروی : ۵۹

کسری : ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۰

کك کوهزاد : ۱۰۸

کلرک (ه.) : ۱۵۰!
کلیم : ۳۴۶
کلیم‌الله : ۲۹۴
کماشح بن یافث بن نوح : ۵۸
کمال اسمعیل : ۲۲۸،۱۹۴
کمال اصفهانی : ۱۹۵
کمال سمیرمی (ابوطالب): ۲۵
کنجی : ٦٤
کنستانتن پورفیروژنت : ۵۰-۵۱
کنعانی : ۳۰٤
کواذاول : ۵۵
کوثری : ۱۹۸
کیان : ۲۰٦،۱۱٦
کیالی : ۱۰٦
کیخایوز (آ.) : ۱٤٤
کیخسرو : ۹٤
کیخسرو بن کیقباد (غیاث‌الدین) : ۷٤
کیرو : ٤۵
کیقباد : ۸۸،۹٤-۹۵،۱۰٦،۱۳۰،۳۵۰
کیقبادی : ۲۵٦

گ

گبر : ۲۸۵،۲۱۸
گرجی : ٤۱،٤۷،۵۹،۱۲۰-۱۲٦،۱۲۹
گرجیان: ٤۷
گنام : ۵۰
گلوبا (آندره) : ۱٤۳
گنجوی : ٦۲
گنجوی (شیخ) : ۱۷۳-۱۷۵، ۱۷۸ - ۱۷۹، ۲۰۰
گنجویان : ٤۵
گورخانی : ۲۵٦
گولستو (و.و.) : ۱٤٤
گیلها : ۵۹،٦۲

ل

لات : ۳۰٤،۲۵۱
لاتین : ۱۳۹
لاغری (شمس‌الدین) : ٦
لاکون دوویلمودن (آ.) : ۱٤۱
لامعی : ۲۰۰،۱۹۸
لایق (میرمحمد مراد) : ۱۳۷
لبدوو (ب.) : ۱٤٤
لشکری بن مردی : ۵۹
لطفعلی بیك آذر بیگدلی (حاج) : ۱٦۷، ۲۰۷، ۲۱٦
لیزانشاه : ۵۳
لیس (کاپیتن ویلیام ناسو) : ۲۳،۱۲۷
لیلی : ۱۲،۹۳،۹٦،۲۵۱،۲۷۱،۲۹۷،۳۰٤، ۳۰۸،۳۱٤،۳٤۸
لیلی‌المجنون : ۱۹۷
لیلی بنت سعد : ۱۹۸
لیلی عمرانی : ۳۰٤
لینسکرو (کونستانتین) : ۱٤٤
لئونس : ۵۹

م

ماد : ۵۹
ماذح هروی : ۱۰۹
مارکوارت : ۵۸
مارگولیوث : ۵۹
مانی : ۲۳۸،۲۵۱
ماه‌ملك خاتون : ۱۵٦
متنبی : ۱۸۹
مثالی : ۱۹۹
مجدالدین ابونصر احمد بن محمود بن علی نظامی : ٦۹-۷۰
مجنون : ۹۳،۹٦،۹۹،۱٤۸،۱۹۸-۱۹۹، ۲۵۱، ۲۷۱،۲۹۷،۳۰٤،۳۰۸،۳۱٤،۳٤۲
مجنون چپ نویس : ۱۹۹

مجوس : ۱۰۳
مجیرالدین بیلقانی : ۳۰،۳۴،۸۲،۱۳۶
محسن فانی : ۱۹۸
محمد : ۲-۳،۱۳،۶۹،۸۲،۹۲،۹۴،۲۰۲
(محمد فخرالدین) : ۷۰
محمد قطب الدین : ۷۰
(محمد(ملك) : ۲
محمدآخوندوف (میرزا) : ۱۴۱
محمدآل عثمان : ۱۰۹
محمد افضل الله آبادی : ۱۳۸
محمد اکبر دولت آبادی (میرزا) : ۱۹۸
محمدباقرداماد اشراق (میرزا) : ۱۳۷
محمدباقر نایینی : ۱۳۷
محمدبن احمد ازدی (شروانشاه) : ۳۸-۳۹
محمدبن اخستان : ۲۸
محمدبن اخستانشاه : ۹۴
محمد بن ایلدگز : ۸۲،۱۴۷
محمدبن حسن بن علی بن موسی طاوس (ابوطاهر) : ۱۰۶-۱۰۷
محمدبن خالد : ۳۷
محمدبن شداد روادی : ۳۸
محمدبن شرف الدین علی ذکری کاشانی (تقی- الدین) : ۱۵۸
محمدبن قوام الدین رستم بن احمد بن محمود بدر خزانه : ۲۰۵
محمد بن کرپ ارسلان : ۳۰
محمد بن محمود سلجوقی : ۲۶،۱۲۲،۱۲۶
محمدبن ملکشاه (غیاث الدین ابوشجاع) : ۴۶، ۱۲۶،۱۵۶
محمد بن یزید : ۳۸
محمدبیك سالم : ۱۳۶
محمدتقی التستری : ۱۵۸
محمدتقی شوشتری : ۱۵۸
محمد تقی غافل : ۱۳۷
محمدتقی فخرداعی گیلانی (سید) : ۱۵
محمدجان قدسی مشهدی (حاج) : ۱۳۷،۱۶۹
محمدجعفر شعلهٔ نیریزی : ۷۹
محمدجهان پهلوان (شمس الدین ابوجعفر) : ۲۵-۲۶،۸۱-۸۲،۸۸
محمدحسن دهلوی : ۱۳۶
محمدحسین آزاد (مولوی) : ۲۱۷
محمدحسین حسینی شیرازی (حاج) : ۱۳۷
محمدخان ثانی باکویی (میرزا) : ۱۶۹
محمدراضی (قاضی) : ۱۹۰
محمدرفیع خان باذل : ۱۱۰
محمدشاه : ۲۰۵
محمدشریف : ۱۳۷
محمدشوشتری (آقا) : ۱۴۰
محمد صادق بن محمد صالح آزادانی اصفهانی : ۲۰۵
محمدصادق ناظم تبریزی : ۱۶۴
محمدصادق نامی اصفهانی : ۷۹
محمدصدیق حسن خان (سید) : ۱۹۵،۲۱۷
محمدصوفی (ملا) : ۱۹۲
محمدعارف لقایی : ۱۵۹،۲۱۷،۲۵۵
محمدعبدالرؤف وحید : ۱۳۷
محمدعصار تبریزی : ۷۹
محمدعلی تبریزی مدرس : ۲۰۱،۲۱۷
محمدعلی حزین گیلانی : ۱۳۷،۱۹۲
محمدعلی ناصح : ۵۵
محمدعوفی : ۱۲۷،۱۵۱،۲۱۴
محمدفایز (علاءالدین) : ۱۳۷
محمدقدرت الله خان گوپاموی قدرت : ۱۷۱،۲۱۷
محمدقزوینی : ۵۷
محمدقلی سلیم : ۱۳۷
محمدکاتبی ترشیزی : ۱۳۶
محمدکرت (سلطان) : ۱۰۹
محمدگهلوی (مولوی) : ۱۳۸
محمدمراد لایق (میر) : ۱۳۷
محمدمعصوم خان نامی (میر) : ۱۳۶
محمد نصیر (نصیرالدین صاحب) : ۱۳۸
محمدنظام الدین نظامی (مولوی) : ۲۱۴
محمد نظامی : ۱۳،۶۸،۹۵-۹۶،۹۸،۱۴۶

محمدهاشم سنجر کاشانی : ۱۳۷
محمدی : ۱۳ ، ۶۸
محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی: ۲۵، ۱۵۵- ۱۵۶، ۱۷۰
محمودبیك فدایی : ۱۳۷
محمودسلجوقی (سلطان) : ۱۷۰
محمودغزنوی: ۲۱، ۸۲، ۹۱، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۱۲، ۱۱۶، ۲۰۶، ۲۶۹، ۲۸۶
محمودی: ۱۳، ۶۹
محمودیان : ۱۱۶
محیی الدین لاری : ۱۳۶
مختاری غزنوی (عثمان) : ۱۰۸
مذنب تبریزی : ۲۱۶
مرزبان بن محمد بن مسافر : ۳۸، ۴۳
مروان بن محمد : ۴۲ ، ۵۹
مریم : ۱۸، ۳۴۷
مریمی : ۱۴
مسعوداول (عزالدین) : ۱۴۸
مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان پهلوان نصرة الدین) : ۱۴، ۲۸-۲۹، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۸
مسعود بن محمود (غیاث الدین) : ۲۶
مسعودی : ۳۷، ۵۹
مسکویه (ابوعلی) : ۱۹۸
مسلمة بن عبدالملك : ۴۲
مسیح : ۴۲، ۱۹۵، ۳۵۵
مسیحا : ۱۱۸، ۳۰۶، ۳۴۷
مسیح مریم : ۲۳۷
مسیحی : ۱۳۶
مشرقی : ۱۹۸
مصریان : ۱۱۷، ۲۴۸
مصطفی : ۲۴۷
مظفر (عمیدابوالفتح) : ۱۲۵، ۱۲۷
مظفر گونابادی : ۱۹۸
مظفر مستوفی (سعدالدین): ۷۰
معاویه : ۴۲
معتصم : ۳۷
معصومعلی شاه شیرازی (حاج نایب الصدر): ۱۹۵، ۲۱۷
معین الدین ملکشاه بن محمود : ۲۶
مغان : ۸۳-۸۴، ۲۸۵، ۳۰۰
مغانی : ۲۵۶
مغول : ۳۶، ۳۹، ۴۱، ۴۸، ۵۷-۵۸، ۶۰-۶۱، ۷۰
مغولان : ۴۴، ۴۷-۴۸، ۶۰
مغها : ۵۸
مفتون دنبلی (عبدالرزاق) : ۱۱۰
مقدسی : ۳۵، ۵۶، ۶۱
مقدونی : ۱۰۶
مقربی (مصطفی) : ۱۲۷
مکتبی شیرازی : ۹۳، ۱۳۶، ۱۹۹، ۲۰۳
ملجم (پور) : ۲۳۷
ملك الموت : ۳۵۵
ملکشاه : ۴۶ ، ۱۵۶
ملکشاه بن محمود (معین الدین) : ۲۶
ملکشه : ۱۱۶
ملك قمی : ۱۳۶، ۱۹۷
منجیك ترمذی: ۱۳۲
منصور خلیفه: ۵۶
منکوجك (فخرالدین بهرامشاه) : ۱۰
منکوجك غازی (امیر) : ۲۷ - ۲۸ ، ۱۶۰ - ۱۶۱
منکوچکه : ۱۶۰
منوچهر بن فریبرز بن فریدون بن فریبرز شروانشاه (فخرالدین ابوالهیجا) : ۲۸ ، ۹۴
موجی : ۱۹۹
موسس کالانکا تواچی : ۴۵، ۵۶
موسی : ۸۵، ۲۱۸، ۲۲۳، ۲۵۲، ۳۳۷
موسی کلیم : ۳۴۶

موقانها : ۶۲
موقر (مجید) : ۲۱۴
مولانا : ۱۹۰
مولوی روم : ۱۸۷
مؤمنه خاتون : ۲۵
مونتایث : ۶۰
مهدی : ۸۳، ۱۰۲، ۲۴۲
مهدی (شاعر) : ۱۹۹
مهران : ۴۳
مهرکان : ۳۶-۳۷
مهستی دبیر : ۱۳۳
مهستی گنجوی : ۱۳۳-۱۳۴
میرحاج : ۱۹۹
میکائیل : ۲۴۹
مینوچهر پادشاه شیروان (خاقان کبیر) : ۱۷۵
مینورسکی (و.) : ۵۴، ۷۵، ۱۲۷
مینوی (مجتبی) : ۱۲۷

ن

نادرشاه : ۴۸، ۵۷
ناساولیس (و.) : ۲۳، ۱۲۷
ناصح (محمدعلی) : ۵۵
ناصرالدین حسین بن مجدالدین محمد بن علی ترجمان جعفری رغدی معروف با بن بی بی : ۲۰۶
ناصرالدین یحیی بن محمد المعروف با بن البیبی : ۲۰۷
ناصرخسرو : ۱۳۵
ناصر هندو : ۱۹۹
ناظم تبریزی (محمدصادق) : ۱۶۴، ۲۱۶
نامی : ۱۹۷-۱۹۹
نامی (میرمحمد معصوم خان) : ۱۳۶
نامی اصفهانی (میرزا محمد صادق) : ۷۹، ۱۳۷
نایب الصدر معصومعلی شاه شیرازی (حاج) : ۱۹۵، ۲۱۷
نجاتی : ۱۹۹
نجاتی گیلانی : ۱۳۷
نخجوانی (حاج حسین آقا) : ۱۷۱
نرمی : ۳۷
نشانی (علی احمد) : ۱۳۶
نصارا : ۱۶۹
نصاری : ۳۶-۳۷، ۲۸۵
نصرة الدین ابو بکر بن محمد : ۴۴، ۸۷
نصرة الدین ابو بکر بن محمد بن محمود بن ملکشاه : ۲۳۳
نصرة الدین ابو بکر پیشکین : ۲۵، ۹۲، ۱۴۸
نصرة الدین ارسلان ابا : ۳۰
نصرة الدین مسعود بن اخستان شروانشاه (جهان پهلوان) : ۱۴-۱۵، ۲۸-۲۹، ۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۱۸، ۲۰۰، ۲۳۳
نصیبی : ۱۹۹
نصیرالدین صاحب محمد نصیر : ۱۳۸
نظام استرابادی : ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۳۶
نظام (نظام الملک) : ۱۱۶
نظام (نظامی) : ۲۵۹، ۲۹۶
نظام الدین (شیخ) : ۱۷۳
نظام الدین (نظامی) : ۲، ۴، ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳ - ۱۷۵ ، ۱۷۷ ، ۱۸۷ ، ۱۹۰ ، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۱
نظام الدین ابومحمد الیاس بن یوسف : ۱۴۶
نظام الدین ابومحمد جمال الدین یوسف بن مؤید - الگنجوی الاویسی : ۱۳۱
نظام الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن المؤید - المطرزی : ۱۷۴
نظام الدین احمد بن یوسف بن مؤید : ۱۵۸
نظام الدین وزیر : ۱۱۶
نظام الملک ابوعلی حسن طوسی : ۶۹-۷۰
نظام گنجه : ۲۹۶

نظامی اثیری نیشابوری : ۷۰-۷۱
نظامی عروضی سمرقندی : ۷۰،۱۲۷ ، ۱۵۶ ، ۱۶۸،۱۷۰
نظامی گنجوی: ۱-۴،۶-۱۷،۱۹-۲۱،۲۴ -۳۴، ۴۴-۴۵،۴۷،۴۹،۶۲،۶۴،۸۳-۸۶،۸۸-۸۹،۹۱، ۹۳،۹۵-۹۶،۹۹-۱۰۲،۱۰۴-۱۰۸ ، ۱۱۰ - ۱۱۲،۱۱۵-۱۱۸،۱۲۰-۱۲۲،۱۲۵ - ۱۵۲ ، ۱۵۴ -۱۶۵،۱۶۷-۱۷۲،۱۷۴-۱۷۶،۱۷۸- ۱۹۱ ،۱۹۵-۱۹۶،۱۹۸-۲۰۸،۲۱۱-۲۱۲ ، ۲۱۴ ، ۲۱۶-۲۱۷،۲۲۱،۲۲۶،۲۲۸،۲۳۱ ، ۲۳۳ - ۲۳۴،۲۳۷،۲۳۹،۲۴۶،۲۵۰،۲۵۲ ، ۲۵۷ -۲۵۸،۲۶۰-۲۶۳،۲۶۵-۲۸۴،۲۸۶ - ۲۹۲ ،۲۹۴-۳۱۲،۳۱۴-۳۴۵
نظامی مطرزی : ۳،۷۰،۱۵۴،۱۵۸،۱۷۶
نظامی منیری سمرقندی : ۷۰ - ۷۱
نفح صور : ۱۱۷
نمرود : ۲۸۵
نوایی (امیرعلی شیر): ۱۵۰،۱۵۶،۱۹۸-۲۰۰، ۲۰۳
نوح : ۱۸۲،۲۵۲،۳۴۰
نورالدین عبدالرحمن جامی : ۲۳،۷۴،۱۳۶
نورس : ۱۶۹
نوروز : ۱۰۴،۲۶۴
نوشیروان : ۲۴۵
نوشین روان : ۲۰۷
لوحی خبوشانی : ۱۳۶
نویدی شیرازی : ۱۳۶
نیکی اصفهانی : ۱۳۶

و

وار دروپ (البور) : ۱۲۶
واقف خلخالی (ملا) : ۱۹۰
واله داغستانی : ۱۷۶ ، ۱۸۲،۱۸۶
واله هروی (حسین) : ۱۳۷
والهی قمی : ۱۳۷
وحشی بافقی : ۷۹،۱۳۶،۱۴۲،۱۹۷-۱۹۸
وحید (محمدعبدالرؤف) : ۱۳۷
وحیددستگردی : ۱،۳،۱۲،۱۵،۱۳۰ ، ۱۳۲ - ۱۳۳،۲۱۲،۲۱۶-۲۱۷
وحید قزوینی (طاهر) : ۱۳۷
ورازتردات : ۴۳
ورازتیرداد : ۳۷
وصال شیرازی : ۷۹،۱۳۷
ولید بن عقبه : ۵۹
وورغون (صمد) : ۱۴۴
وهسواران روادی : ۵۹
ویس : ۳،۱۲۱،۱۲۷،۲۰۲
ویس القرن : ۱۶۲
ویس بن یوسف بن زکی بن مؤید : ۲۰۱
ویلسن (س.ا) : ۱۴۰

ﻫ

هاتفی جامی : ۷۹،۹۳،۱۰۹ ، ۱۳۶ ، ۱۴۱ - ۱۴۲،۱۵۰،۱۸۴،۱۹۸-۲۰۰
هاروت : ۱۶،۱۱۴
هارون : ۲۵۲
هارون (شمس الدین) : ۷۰
هارون الرشید : ۳۷
هاشمی : ۲۴۹
هاشمی بخاری : ۱۳۷
هاشمی کرمانی : ۱۳۶،۱۸۵،۱۹۷
هاوتسما : ۱۴۰
هخامنشی : ۱۰۶
هدایت : ۱۹۹
هشام : ۴۲
هکاته : ۵۸
هلال بن المحسن : ۳۹
هلالی جغتایی : ۹۳،۱۰۱،۱۳۶،۱۴۲،۱۹۹

هلندی : ۱۴۰، ۲۱۵
هلندورف : ۴۹
هندو : ۱۴، ۲۴۳، ۲۶۳، ۳۱۸، ۳۲۱-۳۲۲
هندوی : ۱۸۷
هندی : ۱۵، ۱۶۶
هوبشمان : ۵۸
هوتسما : ۵۹، ۲۱۵
هوداس : ۵۴
هوشنگ : ۱۰۶
هوفمان (ا.ت آ.) : ۱۴۹
هولاکو : ۱۰۹
هیثم بن خالد : ۳۷
هیثم بن محمد : ۳۸

ی

یاقوت حموی : ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۵۹، ۶۵
یحیی : ۲۵۱
یحیی بن محمد المعروف بابن البیبی (ناصرالدین) : ۲۰۷
یحیی کاشانی : ۱۳۷
یزدجرد : ۲۴۵
یزید بن مزید بن زیاده شیبانی : ۳۷
یزیدیان : ۳۷
یعقوب : ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۹۸
یعقوب کنعانی : ۲۶۲
یعقوبی : ۴۶، ۵۹
یلیزابت پتروونا : ۴۵، ۴۸، ۶۶
یمانی : ۱۵۹، ۲۰۴، ۲۵۰، ۲۵۷
یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود : ۲۷
یوسف : ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۸۲، ۲۳۸، ۲۴۲، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۷-۲۷۸، ۲۹۸، ۳۲۳، ۳۳۶، ۳۴۰
یوسف بن زکی بن مؤید : ۳
یوسف بن مؤید (ابومحمد) : ۱۶۴، ۲۰۱
یوسف کنعانی : ۲۷۸، ۳۳۶
یوسفی : ۲۲۰
یوشع : ۲۵۲
یونانی : ۳۴، ۴۱-۴۲، ۵۸، ۱۰۵، ۱۰۷، ۲۰۰
یونانیان : ۴۱
یونس : ۲۵۱-۲۵۲
یهود : ۲۸۵

فهرست نامهای جاها

آ

آب حیات : ۹۲، ۱۰۵، ۲۳۴، ۳٤۱، ۳٤۹
آب حیوان : ۱۱۲، ۲۸۰، ۳۰۲
آب‌خضر : ۲٤۰
آب زندگانی : ۱۰، ۱٦، ۹۲، ۹٤، ۲۵۳
آب‌زندگی : ۸۹
آبه : ٦
آذر بادگان : ۵۱
آذربایجان: ۵، ۲۵-۲٦، ۲۹-۳۰، ۳۵-٤۱، ٤۳-۵۱، ۵۸، ٦۲-٦۳، ٦۵، ٦۹-۷۰، ۸۱، ۹۵، ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۱۷، ۱۳٦، ۱٤۷-۱٤۸، ۱۵٦، ۱٦۸-۱٦۹، ۱۷٦، ۱۹٦، ۲۰۱-۲۰۲
آذربایجان روسیه : ۲۰۱
آذربایجان شوروی : ٤۱، ٦۸، ۱٤٤
آذربایگان : ٤٤
آربان : ٤۱
آربانوی : ۳٤
آربانیا : ۳٤
آسیای‌صغیر : ۱۰۷
آسیای مقدم : ٤۷
آغوانی : ۵۱
آقراچای : ٤۹
آق‌سرا : ٤٦
آکسفرد : ۱٤۲، ۲۱۳، ۲۱۵
آگره : ۲۱۳
آلازان : ۵۹
آلان : ۵۱
آلبانوی : ۳٤، ٤۱
آلبانی : ٤۱، ۵۸-۵۹
آلبانیا : ۳٤
آلمان : ۵۸، ۱۳۹، ۱٤۱، ۱٤۳
آلوانك : ۳٤، ۳۱

ا

ابخاز : ٤٤، ۷۵-۷٦، ۹۱
ابیورد : ۲۰۷
اتحادجماهیر شوروی‌سوسیالیستی : ۵۷، ۱٤۳
اتریش : ۱٤۲
اران: ۲۵-۲٦، ۳۰، ۳۳-۳۹، ٤۱-٥۲، ۵٦، ٦۲-٦۳، ٦۵، ۹۵، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۳٦، ۲۹۰
ارانیه : ٤۲
ارتسخ : ٤۹
اردبیل : ۲۵
اردزخ : ٤۱
اردوباد : ۵٤
ارزن‌الروم : ۱٦۰
ارزنجان : ۱۰، ۲۷، ۷٤-۷٦، ۷۸، ۱٦۰-۱٦۱، ۱۹۷، ۲۰۳
ارزنگان : ۱۹۷
ارس : ۳۵، ٤۱، ٤۹-۵۰، ۵۲، ۵٤، ۵۷-۵۸، ٦۰-٦۲
ارم : ۱۱، ۱۱۲، ۳۲۸
ارمن : ۷۵، ۲۱۸
ارمنستان: ۲۸، ۳٦-۳۹، ٤۱-٤۳، ۵۰-۵۱، ۵٦، ۵۸، ۷۵-۷٦، ۷۹
ارمینیه : ۳٦، ۵۱-۵۳
اروپ : ۲۰۱
اروپا : ۱۳۸ - ۱٤۱، ۱٤۵، ۱۵۰، ۲۰۳
ارهان : ۳٤
استانبول : ۱٤۲ ، ۱۹۸، ۲۱٤-۲۱۵، ۲۱۷
اسکندریه : ۲۵۰
اسلامبول : ۲۰۳

اصفاهان : ۸۲
اصفهان : ۳۹، ۵۵-۵۶، ۱۲۲، ۱۲۶ - ۱۲۸، ۱۵۶
الحسره : ۶۱
الران : ۳۴، ۴۱، ۶۲
الرس : ۶۲
الموقان : ۵۹
النجر : ۵۹
ام بلاد ایران : ۴۷
انجمن آسیایی بنگاله : ۱۳۷
اندراب : ۳۹
انگلستان : ۱۴۰، ۱۴۳
اوتی : ۴۱
اوتیك : ۴۹
اوقاف گیب : ۴۶، ۶۲
ایاصوفیه : ۲۱۴، ۲۱۷
ایبری : ۵۹
ایران : ۲۷، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۴-۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۶۰، ۶۵-۶۷، ۷۲، ۷۴، ۷۸-۸۰، ۸۲، ۱۰۱، ۱۰۴-۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۱-۱۲۲، ۱۲۵-۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱-۱۴۲، ۱۴۶-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۹، ۱۹۶-۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۶
ایرانزمین : ۱۰۱
ایرانشهر : ۱۲۵

ب

باب الابواب : ۳۵، ۳۷
باب الاکراد : ۴۰، ۵۶
باب البردعه : ۶۳
باب المقبره : ۶۳
بازارچای : ۴۹
بازگاه : ۵۲
باکو : ۵۴، ۱۴۳-۱۴۵، ۱۷۰
بخارا : ۸، ۱۰۴، ۱۱۴
بدخشان : ۲۳۶
بذ : ۳۷
برج طغرل : ۸۰
بردع : ۳۵، ۳۸، ۵۲-۵۳، ۵۵
بردعه : ۳۶، ۳۸-۳۹، ۴۲-۴۴، ۴۶، ۴۹، ۵۵-۵۶، ۶۳، ۶۵
برده : ۳۵
برده‌دار : ۳۹
برديج : ۵۳
برذع : ۳۵
برذعه : ۳۵، ۳۹-۴۱
برکوشت : ۴۹
برلاس (نهر) : ۶۰
برلن : ۱۳۰، ۱۴۲، ۲۱۳
برلین : ۲۱۵
بسطام : ۲۹۸
بغداد : ۵۶، ۱۶۲، ۲۲۲
بمبئی : ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۸-۱۶۷، ۱۷۱، ۲۱۶
بوخاخیا : ۵۸
بوزنتیه : ۵۱
بوکانی : ۵۹
بولگارو : ۶۱
بهشت : ۷۸، ۱۶۶، ۲۱۸، ۲۳۶-۲۳۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۹۵، ۳۱۲، ۳۴۶
بهوپال : ۱۹۵، ۲۱۷
بیت الحرام : ۱۶۲
بیروت : ۱۹۹
بیستون : ۷۹
بیلقان : ۴۰-۴۴، ۵۰، ۵۲، ۵۷، ۶۰-۶۱
بیلقان میل لر : ۵۷

پ

پاریس : ۱۴۱-۱۴۲

بترسبورغ : ۲۰۳
براگ : ۱۴۱ - ۱۴۲
برتو : ۳۵، ۵۵-۵۶
بل‌صراط : ۲۳۷
بیتکران : ۴۱

ت و ث

تا : ۶ - ۷
تبریز : ۲۹، ۴۷، ۱۷۱
تخت سلیمان : ۴۶
ترتر : ۳۵، ۵۵
ترکستان : ۱۵۲، ۳۱۹، ۳۲۳
ترکیه : ۱۳۱ ، ۲۱۵
تزاناری : ۵۱
تفرش : ۶-۷، ۶۸، ۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶ ، ۲۰۱ ، ۲۰۷
تفلیس: ۳۵، ۴۴، ۴۶، ۵۲-۵۳
تکاو : ۱۳۴
تهران : ۱۰۸، ۱۹۶
ثرثور : ۳۵، ۴۰، ۵۵

ج

جارالله (کتابخانهٔ) : ۲۱۵
جبال موقان : ۶۱
جحیم: ۲۴۰، ۳۴۶
جزیره : ۵۲
جمعیت خاورشناسان چکوسلوواکی : ۱۴۱
جنان : ۲۳۶ ، ۲۹۵
جنت : ۲۲۸، ۲۳۷
جنزه : ۴۰، ۴۵، ۴۷، ۶۲-۶۳ ، ۶۵ ، ۱۵۴ ، ۱۹۷
جهنم : ۲۳۷
جهوک : ۴۹
جیلان : ۵۹

چ

چرچلی : ۶۰
چشمهٔ حیات : ۲۲۱
چشمهٔ حیوان : ۳۱۹، ۳۲۸
چکوسلوواکی :۱۴۱-۱۴۲، ۲۱۴
چنکشی (کوشك) : ۶۰
چین : ۱۱۹ ، ۱۲۲ ، ۲۳۸ ، ۳۲۴ ، ۳۴۰ ، ۳۵۷

ح

حبش :۱۱۹، ۳۳۱
حمدانیان : ۸۷ ، ۹۱
حمدونیان : ۱۴۷، ۱۵۵
حیدرآباددکن : ۲۱۳

خ

خاچن : ۵۱
خانقین : ۱۰۸
خاورزمین : ۲۰۸
ختا : ۲۲۰
ختن : ۲۲۰، ۲۴۶، ۲۷۷-۲۷۸، ۳۱۲، ۳۳۱ ، ۳۳۶
چخن‌چای: ۴۹
خراسان : ۲۶، ۳۹، ۴۶، ۵۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۷ ، ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۲۲۸، ۲۸۰
خرسان :۵۳-۵۴
خزران : ۳۶، ۵۲، ۹۴-۹۵
خط استوا : ۲۳۸
خفان : ۵۵
خلخال ، ۱۹۰
خلدنعیم : ۳۴۶
خنان : ۵۲
خورنق : ۱۹۹
خوزستان : ۴۰، ۵۶، ۸۲، ۳۲۳

خیبر : ۲۳۰،۲۴۸

د

داغستان : ۱۷۰
دانشگاه اسلامی علیگره : ۲۱۳،۲۱۵
دانشگاه دهلی : ۲۱۳،۲۱۶
دانشگاه طهران: ۱۴۵،۲۱۶-۲۱۷
دانشگاه قاهره : ۱۴۵
دباتی : ۲۱۴
دبیل : ۵۰
دجله: ۲۲۲
درب‌المجامیز (سرای) : ۱۳۲
دربند : ۱۱،۲۱،۲۸،۳۵-۳۸،۴۱،۴۳،۵۴
دربندخزران : ۵۴
دروازهٔ بردعه : ۶۳
دروازهٔ کردان : ۵۶
دروازهٔ مقبره : ۶۳
دروران : ۶۴
دریای خزر : ۳۶
دشت میل : ۶۱
دورکی : ۲۷
دوزخ : ۲۵۷،۲۹۵
دهلی : ۲۱۳،۲۱۶
دیلمان : ۵۴

ر

رامپور : ۲۱۳،۲۱۶
ران : ۶۲
رانی : ۴۱
رس : ۶۲
رضالایبرری : ۲۱۶
رواندوز : ۳۰
روس : ۱۳،۴۴-۵۴،۱۶۹
روسیه : ۴۴-۴۵،۴۸-۴۹،۵۷،۶۰-۶۱،۶۶،
۱۳۹،۱۶۹
روم : ۱۳،۲۷،۴۶،۵۲،۷۴-۷۶، ۸۲ ، ۱۱۲،
۱۶۱،۱۵۷،۲۵۰،۲۶۸
رومیة‌الصغری: ۵۱،۷۵
روبین دژ : ۳۰
ری : ۲۵ ، ۳۹ ، ۵۶ ، ۸۰ ، ۱۰۲ ، ۱۲۲،
۱۵۶

ز و ژ

زمزم : ۲۳۸
زنجان : ۲۰
زنگ : ۲۶۸،۳۵۷
ژلاتی : ۴۷

س

سامرا : ۴۳
سدره : ۲۴۹،۲۹۴
سرای درب‌المجامیز : ۱۳۲
سرجه بل : ۶۰
سرجه بیل : ۶۰
سروان : ۵۱
سریر : ۵۲
سقر : ۲۴۰ – ۲۴۱
سمرقند : ۳۹
سنباطمان : ۵۳
سیسک : ۵۰
سیسکان : ۵۰
سن پترزبورگ : ۱۳۹
سنگ نیم دانگ : ۶۴
سوق‌الجبل : ۵۳
سیسان : ۵۰
سیسبان : ۵۰
سیستان : ۱۰۷،۱۰۹
سیسجان : ۵۰

سیسگان : ۵۰
سیوران : ۵۰
سیسبان : ۵۰
سبونی : ۵۱
سبونیك : ۴۹-۵۱

ش

شابران : ۳۵
شام : ۴۰، ۸۲
شاوران : ۵۴
شروان : ۳۵-۳۹، ۴۱، ۴۳، ۵۱، ۵۳-۵۴، ۵۹، ۶۴-۶۵، ۱۶۹، ۲۹۹، ۳۲۳
ششتر: ۲۲۹، ۲۵۰
شکی: ۳۵، ۴۳، ۵۳
شماخی : ۵۳
شمکور : ۴۲، ۵۲
شندان قلعه : ۶۲
شوشا : ۵۱
شوشتر : ۵۱، ۵۷
شیراز : ۲۰۷
شیروان : ۳۶، ۵۴، ۹۴-۹۵، ۹۷، ۱۷۵

ص

صفاهان: ۴۶، ۱۶۹
صلوات (کوههای): ۶۱
صنار : ۵۳

ط و ظ

طالش : ۵۹، ۶۱
طالش روسیه : ۶۱
طالش علیا : ۶۲
طبرس: ۶
طبرستان : ۵۸، ۱۰۴
طبرش : ۶
طور : ۲۹۴
طوس : ۴۶، ۱۱۵، ۱۶۹، ۲۰۷
طهران : ۴۴، ۵۱-۵۴، ۵۹، ۸۰، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۶-۲۱۷
طیلسان : ۵۹
ظلمات : ۳۰۲

ع

عدن : ۱۰۳، ۲۷۸، ۳۳۶
عراق: ۷، ۲۵-۲۶، ۲۹-۴۰، ۴۶، ۵۲، ۵۶، ۸۲، ۱۰۲، ۱۳۶، ۱۵۶، ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۶
عربستان : ۱۴۸
عرفات : ۲۸۵
علیگره : ۲۱۳
عمان : ۸۲

غ

غازان : ۱۳۹
غزنین : ۷۵، ۱۶۰
غور : ۷۰

ف

فاتیاکاران : ۴۹
فارس : ۴۰، ۵۶، ۲۰۳
فاکولتهٔ ادبیات کابل : ۲۱۵
فرات : ۹۲
فرانسه : ۵۵، ۱۳۹-۱۴۱
فراهان : ۷، ۲۰۱
فردوس : ۲۰۷
فرهنگستان علوم شوروی : ۳۰
فلسطین : ۱۱۲

ق

قاهره : ۶۳، ۱۳۰-۱۳۲، ۱۴۵، ۲۱۳
قبان : ۵۲، ۵۴-۵۵

قبج : ۵۹
قبچاق : ۱۱-۱۲
قبق : ۵٤
قبك : ۵٤
قبله : ۳۵، ٤۲، ۵۳، ۵۵، ۲۵٤، ۲٦۷، ۲۷۲
قبه : ۳۵
قراباغ : ۳۸-۳۹، ٤۱، ٤٤، ۵۱، ٦۰
قراحصارشرقی : ۲۷
قراسو : ٦۰-٦۱
قردقاس : ٦۳
قزل‌آقاج : ۵۸
قصرشیرین : ۱۰۸
قفقاز : ۳٦، ٤۱-٤۲، ۵۵، ۵۹، ٦۱، ۷٦، ۹۵، ۱۰۲
قلعه : ۵۲
قم : ٦-۷، ٦۸، ۱۵۸، ۱٦۰-۱٦۱، ۱٦۷-۱٦۸، ۱۷۲، ۱۷٤، ۱۷٦، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۷
قونیه : ۷۵
قهستان‌قم : ٦، ۱٦۸، ۱۷٦، ۱۹۵
قیروان : ۹٤

ک

کاباوی : ٦۹-۷۰
کابل : ۲۱۵
کاشان : ٦
کانپور : ۱۵۱، ۱٦۵، ۱۷۳، ۱۷۵
کبلکه : ۳۵
کبه : ۳۵، ۹۱
کبان : ۵٤-۵۵
کتابخانهٔ آصفیه : ۲۱۳
کتابخانهٔ ایاصوفیه : ۲۱٤
کتابخانهٔ بادلین : ۱٤۹، ۲۱۳، ۲۱۵
کتابخانهٔ برلین : ۱٤۹
کتابخانهٔ جارالله : ۲۱۵
کتابخانهٔ خدیویهٔ مصریه : ۱۳۰-۱۳۲
کتابخانهٔ دانشگاه‌اسلامی علیگره : ۲۱۳
کتابخانهٔ دانشگاه دهلی : ۲۱۳، ۲۱٦
کتابخانهٔ دولتی برلن : ۲۱۳، ۲۱۵
کتابخانهٔ ریاست رامپور : ۲۱۳، ۲۱٦
کتابخانهٔ فاکولتهٔ ادبیات کابل : ۲۱۵
کتابخانهٔ قاهره : ۲۱۳
کتابخانهٔ قصرشیرین : ۱۰۸
کتابخانهٔ مجلس شورایملی ایران : ۲۱٦
کتابخانهٔ مخطوطات دانشگاه‌اسلامی علیگره : ۲۱۵
کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه طهران : ۲۱٦-۲۱۷
کتابخانهٔ نواب لوهارو : ۲۱۳
کتابخانهٔ ولی‌الدین : ۱۹۸
کر : ۳۵-۳٦، ٤۰-٤۱، ٤۳، ٤۹، ۵۲-۵۳، ۵۵، ۵۷، ٦۱
کربه : ۳۹
کرج : ٦۳
کردستان : ۷٦
کردوان : ۵۳-۵٤
کرکی : ٤۰
کرمان : ۳۰۱
کره : ۳۹
کعبه : ۸٤، ۸۷، ۱٦۳، ۲۳۲-۲۳۳، ۲٤٦، ۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۸۵، ۳۲٤، ۳٤۲
کفونیه : ۲۷
کلکته : ۲۳، ۷٤، ۱۲۷، ۱۳۷-۱٤۰، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۷۵
کماخ : ۲۷، ۱٦۰
کمبریج : ۲۱۵
کوتایس : ٤۷
کوثر : ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۸، ۲٤۸
کورا : ۵۷
کوربه : ٤۰

کورسره : ۴۰
کوشك‌چنکشی : ۶۰
کوغوسه : ۱۶۰
کولك : ۳۵، ۵۵
کوهستان‌قبج : ۵۹
کوهستان موقان: ۵۹
کوههای‌صلوات : ۶۱
کهستان‌قم : ۱۶۱
کیروآباد : ۴۵

گ

گرجستان : ۳۸، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۶۳، ۱۲۵، ۲۲۹
گرگان: ۱۲۲-۱۲۴، ۲۲۶
گفام : ۴۹
گنجه: ۳، ۵-۸، ۱۰، ۱۸، ۲۰، ۲۶، ۲۸، ۳۰-۳۱، ۳۴، ۳۶، ۳۸-۴۰، ۴۳-۴۹، ۵۲، ۶۲-۶۸، ۸۲، ۸۴، ۸۶، ۱۰۵، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۳-۱۳۴، ۱۳۸-۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۵۹، ۱۶۱-۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۵-۱۶۸، ۱۷۸-۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۶-۲۰۷، ۲۴۶، ۲۹۶، ۲۹۹
گنجه‌چای : ۴۹
گنجینکا : ۴۹
گوتینگن : ۱، ۶۲-۶۳، ۱۴۱
گوك‌چای : ۴۹
گیلان : ۵۲

ل

لاریان : ۵۹
لاهور : ۶۹، ۱۵۱، ۲۱۶-۲۱۷، ۲۷۰
لایپزیک : ۴۶، ۵۶، ۵۸، ۱۳۹
لصوب : ۳۹-۴۰
لکنهو : ۱۵۱، ۱۶۴-۱۶۵
لندن : ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵
لنین گراد : ۳۰، ۵۱-۵۲
لوهارو : ۲۱۳
لیدن : ۳۵، ۳۸، ۴۶، ۵۷، ۱۰۷، ۱۵۴، ۲۰۷
لیزان : ۵۳

م

مازندران : ۲۴۲
ماوراءالنهر : ۲۶
ماوراءقفقاز: ۴۱-۴۳
مبارکی : ۵۳
مجلس‌شورای‌ملی‌ایران : ۲۱۶
مدراس : ۱۷۱، ۲۱۷
مدنیة‌اران : ۴۳
مدینه : ۲۵۰
مرا : ۶۴
مراغه : ۲۹، ۱۹۹
مرو : ۴۶، ۱۶۹
مسجدتاتارها : ۴۹
مسکو : ۳۰، ۱۴۳-۱۴۴
مشهد : ۲۹۸
مصر : ۱۹۹، ۲۱۸، ۲۵۶، ۲۸۰
مصرالقاهره : ۱۳۱-۱۳۲
مصلحکان : ۷
مطبع‌احمدی : ۲۱۳
مطبعهٔ‌عثمانیهٔ مصرالقاهره : ۱۳۱
مقان : ۵۷، ۶۱
موخون : ۵۸
موزهٔ بریتانیا : ۳۳۷
موزهٔ بریطانی : ۱۴۵
مؤسسهٔ پایدار : ۱۰۸
مؤسسهٔ خاورشناسی‌شوروی : ۲۰۸
موصل : ۱۴۸
موغان : ۵۸
موقان : ۵۷-۶۲

موقان کوهستان قبج : ۵۹
موقانیه : ۵۹
موکان : ۵۹
موکی : ۵۸
میل بیلقان : ۵۷، ۶۱

ن

نجف : ۲۳۴
نخجوان : ۳۹، ۴۹–۵۰
نشابور : ۲۹، ۲۳۶
نفطان : ۳۹
نقجوان : ۳۹
نوبهار : ۲۷۱
نوخا : ۳۵
نهرالرس : ۶۲
نیشابور : ۱۵۲
نیل : ۱۱۷

و

وایوتزور : ۵۱
وردوقیه : ۵۲
ولی‌الدین (کتابخانهٔ) : ۱۹۸
وین : ۱۵۴
وینه : ۱۴۲

ه

هرات : ۲۹۸
هرک : ۶۳
هفت کشور : ۹۴، ۲۳۲
هفت گنبد : ۱۹۹
هکر : ۴۹
همدان : ۱۲۷
همدولیان : ۱۷۱
هند : ۷۴، ۱۳۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۳–۲۱۴
هندستان : ۳۱۹
هندوستان : ۲۷، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸–۱۴۱، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۹۷–۱۹۸، ۲۱۱–۲۱۲، ۲۱۵–۲۱۶
هندوستان انگلیس : ۱۲۷
هیرکانی : ۵۸

ی

یغما : ۳۴۰
یلیزابتوبول : ۴۵، ۴۸، ۶۶–۶۷، ۱۴۶
یکین گورادخی : ۶۰
یمن : ۱۶۲، ۲۴۶، ۳۳۶، ۳۵۶
ینال : ۵۴
یورا : ۵۹
یونان : ۲۴، ۱۱۶

فهرست نامهای کتابها و رساله ها و مقاله ها

آ

آتشکده: ۱۶۷، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۱، ۲۱۶

آثار البلاد: ۶۲-۶۳

آذر برزین نامه: ۱۰۸

آفرین نامه: ۱۰۸

آلبانی و موکی و هیرکانی: ۵۸

آیینهٔ سکندری: ۲۰۰

ا

احسن التقاسیم: ۳۵

احوال و آثار نظامی: ۱

اخبار مجنون: ۱۹۹

اردی بهشت نامه: ۱۱۰

ارژنگ: ۸۴

ارمغان (مجلهٔ): ۱، ۱۳۰، ۱۳۲

اسرار نامه: ۷۹

اسکندر نامه: ۲۱-۲۲، ۷۳، ۷۷، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۰-۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۵

اسکندرنامهٔ احمدی: ۲۰۰

اسکندرنامهٔ بحری: ۱۱۱، ۱۴۰، ۱۷۸-۱۷۹

اسکندرنامهٔ بری: ۱۱۱، ۱۴۰

اسکندرنامهٔ فغانی: ۲۰۰

اسکندرنامهٔ نثر: ۱۰۶-۱۰۷

اسکندرنامهٔ نوایی: ۲۰۰

اغانی: ۱۹۹

اقبالنامهٔ اسکندری: ۴-۶، ۱۲-۱۵، ۱۸، ۲۴، ۲۹، ۳۲-۳۳، ۷۷، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۵-۱۱۸، ۱۲۰-۱۲۱، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۰۳

الانتخاب والاختصار من کتاب ندیم الفرید وانیس الوحید: ۱۹۸

الاوامر العلائیه فی امور العلائیه: ۲۰۶

الشعر والشعراء: ۱۹۹

المحاسن والاضداد: ۱۹۸

الهی نامه: ۷۹، ۱۲۲

انتخاب از خلاصة الاشعار و زبدة الافکار: ۲۱۶

ب و پ

بابک خرمدین: ۶۲

باغ کامیابیها: ۱۴۱

بانوگشسپ نامه: ۱۰۸

بدایع الافکار: ۱۹۴

برزونامه: ۱۰۸

بستان السیاحه: ۱۶۹

بوستان: ۱۱۰

بهارستان: ۱۵۴، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۹۴، ۲۱۱ - ۱۲۲، ۲۱۶

بهرام نامه: ۱۳-۱۴، ۲۲، ۲۹-۳۰، ۶۸-۶۹، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴-۱۰۵

بهمن نامهٔ آذری طوسی: ۱۰۹

بهمن نامهٔ جمالی مهریجردی: ۱۰۸

بیژن نامه: ۱۰۸

پنج گنج: ۷۳، ۱۲۹، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۵۷-۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰-۱۸۳، ۱۸۹-۱۹۰، ۱۹۷-۲۰۳، ۲۱۱-۲۱۲

ت

تاریخ ادبی ایران: ۱۴۶

تاریخ استفانس اربلیان : ۵۰
تاریخ تئوفان : ۵۸
تاریخ جلال الدین خوارزمشاه : ۶۰
تاریخ جهانگشای جوینی : ۵۷
تاریخ سیونیک : ۳۴، ۵۰
تاریخ شعرا و ادبیات ایران : ۱۵
تاریخ طبرستان : ۴۴
تاریخ طبیعی لیمناس : ۳۵
تاریخ عالم آرای عباسی : ۴۹، ۶۶
تاریخ کبیر : ۱۵۲
تاریخ گرجی : ۵۹
تاریخ گزیده : ۱۵۲
تاریخ نگارستان : ۲۱۶
تاریخ یعقوبی : ۳۶
تحفة لعراقین : ۱۷۸
تحفة العشاق : ۲۱۶
تذکرة الشعراء: ۲۰-۲۱، ۶۵، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۲، ۱۵۴، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۶
تذکرهٔ حسینی : ۱۶۵
تذکرهٔ محمدشاهی : ۲۰۵
ترجمهٔ فارسی اصطخری : ۶۲
ترجمهٔ مجالس النفایس : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷
تزیین الاسواق : ۱۹۹
تصوف: ۲۰-۲۳
تصویرهای خمسهٔ نظامی در موزهٔ بریطانی: ۱۴۵
تعلیقات لباب الالباب : ۱۲۷
تلخیص : ۱۹۲ - ۱۹۳
تلخیص المفتاح : ۱۹۳
تلخیص خلاصة الافکار : ۲۱۱
تلخیص مجمع الاداب من معجم الالقاب : ۶۹
تمرنامه : ۱۰۹
تواریخ آل سلجوق : ۱۹۷
تواریخ فرشته : ۱۷۳
توریت : ۲۵۲
تیمورنامه : ۱۰۹

ج

جام جم : ۱۰۱
جرون نامه : ۱۱۰
جغرافیای بطلیموس : ۳۵
جمشید نامه : ۱۰۸
جنگ باروسها : ۱۳۹
جنگ نامه : ۱۱۰
جنگ نامهٔ کشم : ۱۱۰
جواهر الذات : ۷۹
جواهر العلوم : ۱۸۴
جهان آرا : ۱۹۷
جهانگیرنامه : ۱۰۹

چ

چهارمقاله : ۷۰، ۱۲۷
چهل طوطی : ۱۶۰

ح

حبیب السیر : ۲۶، ۷۰، ۱۵۷ - ۱۵۸، ۱۹۶
حدایق البلاغة : ۱۹۲
حدود العالم من المشرق الی المغرب : ۵۱ - ۵۲، ۵۴
حدیقة الحقیقه : ۱۰۱، ۱۳۴، ۱۶۰
حسن گلوسوز : ۱۹۷
حسین کرد : ۱۰۶
حملهٔ حیدری باذل: ۱۱۰
حملهٔ حیدری راجی: ۱۱۰
حواشی لباب الالباب : ۲۱۴

خ

خاوران نامه : ۱۰۹

خاورنامهٔ : ۱۰۹
خداوندنامه : ۱۱۰
خردنامهٔ اسکندری : ۱۴۰،۲۰۳
خردنامهٔ اسکندری جامی : ۲۰۰
خزانة الادب : ۱۹۹
خزانهٔ عامره : ۷۱،۱۶۵،۱۸۳
خزینة الاصفیا : ۱۷۳ ، ۲۰۵
خسرونامه : ۷۹
خسرووشیرین آهی: ۷۹
خسرووشیرین بهایی :۱۹۸
خسرووشیرین جبلی: ۷۹
خسرووشیرین خسرودهلوی:۷۹
خسرووشیرین شیخی کرمانی: ۷۹،۱۹۸
خسرووشیرین عتابی: ۱۹۸
خسرووشیرین نظامی ۸-۱۱،۱۳،۱۵-۱۶،۲۰،
۲۳-۲۴،۲۷،۴۰،۶۴،۶۷،۶۹،۷۳،۷۸-۸۳،۸۶-
۸۷،۹۰،۹۲-۹۳،۹۵،۹۷-۹۸،۱۰۰ ، ۱۱۰ ،
۱۲۱،۱۲۸،۱۳۰،۱۴۱،۱۴۳،۱۴۷ ، ۱۵۱-
۱۵۲،۱۵۵ ۱۶۶،۱۷۰-۱۷۱،۱۷۵ ، ۱۹۵ ،
۱۹۷،۱۹۹،۲۰۳
خلاصة الاشعار وزبدة الافکار : ۲-۳،۶-۷، ۶۵،
۱۵۸،۲۱۱،۲۱۶
خلاصة البدایع : ۱۹۳-۱۹۴
خلاصهٔ خمسهٔ نظامی : ۱۴۰
خلدبرین : ۱۹۷
خمسهٔ لاهوری :۲۰۳
خمسهٔ مکتبی : ۲۰۳
خمسهٔ نظامی : ۶،۷۲-۷۳،۳۹،۱۰۵ ، ۱۲۰ ،
۱۲۵،۱۲۸-۱۳۰ ۱۳۲،۱۳۶-۱۳۷ ،۱۴۰ -
۱۴۲،۱۴۴،۱۴۷،۱۵۰-۱۵۲،۱۵۵ -۱۵۷ ،
۱۵۹-۱۶۱،۱۶۴،۱۶۶،۱۶۸-۱۶۹،۱۷۱ -
۱۷۲،۱۷۴،۱۷۸،۱۸۱-۱۸۵،۱۹۰ ، ۱۹۵،
۲۰۱-۲۰۳،۲۱۱-۲۱۲،۲۱۴
خمسهٔ نوایی : ۲۰۳
خمسهٔ هاتفی جامی : ۱۰۹

د

داراب نامه : ۱۰۶-۱۰۷
داستان اسکندر : ۲۰۰
داستان اسکندر وچوبان : ۱۴۵
داستان امیراحمد ومهستی: ۱۳۳-۱۳۴
داستان شبرنگ : ۱۰۸
داستان قران حبشی : ۱۰۶
داستان کك کوهزاد : ۱۰۸
داستان ملکهٔ روسیه : ۱۴۴
دانشمندان آذربایجان : ۱۹۶
دانشنامه : ۱۰۸
دایرة المعارف اسلام : ۱،۴۱،۴۴-۴۵،۴۹ ، ۵۵ ،
۵۷،۱۴۶
در بارهٔ تاریخ پیداشدن داستان فرهادوشیرین در
ادبیات ملل خاور زمین : ۲۰۷
درة التاج : ۱۹۸
درج گهر : ۱۹۷
در قطعهٔ ۵۸ ، ۱۰۷
دعد ور باب : ۹۳
دفتر هفتم گنجوی : ۱
دلگشا نامه : ۱۱۰
دولت بیدار : ۱۹۷
دولتشاهی : ۱۷۵-۱۷۸،۱۸۴،۲۰۳
دیوان احمد جام ژنده پیل : ۲۷۰
دیوان حافظ : ۷۲
دیوان خاتمی : ۱۳۱
دیوان دقیقی : ۷۲
دیوان رضی‌الدین نیشابوری : ۲۱۵
دیوان رودکی : ۷۲،۱۳۱
دیوان ظهیر فاریابی : ۲۱۳
دیوان فتحی : ۱۳۱
دیوان فخرالدین عراقی : ۲۱۵
دیوان قصاید و غزلیات نظامی : ۱ ، ۶۴،۷۲،

۹۵-۹۶، ۱۲۹-۱۳۳، ۱۴۹، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۴،
۱۷۱، ۱۸۴، ۱۹۷، ۲۰۳ -۲۰۴، ۲۰۹، ۲۱۱-
۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶
دیوان کسایی : ۷۲
دیوان مجنون : ۱۹۹
دیوان مسعود : ۱۳۱
دیوان نظام استرآبادی : ۲۱۸، ۲۳۴
دیوان نظامی : ۲۱۳
دیوان هاتفی : ۱۳۱

ذ

ذره و خورشید : ۷۹
ذریعه : ۲۰۵

ر

راحة الصدور : ۶
راهنمای کتاب (مجلة) : ۱۴۵
رسالة عبدالواسع هانسوی : ۱۹۴
رصد شهریار : ۱۱۸
رفیق السالکین : ۱۹۷
رموز حمزه : ۱۰۶
روزگار نو (مجلة) : ۱۴۵
روضة الانوار : ۷۴
ریاض الانوار : ۱۹۷
ریاض الشعراء : ۱۷۶، ۱۸۲، ۱۹۰
ریاض العارفین : ۱۷۲، ۱۹۶، ۲۱۷
ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب:
۲۰۱، ۲۱۷

ز

زند : ۸۴، ۲۵۶
زندگی و آثار نظامی : ۱۴۱

س

سالار نامه: ۱۱۰
سام نامهٔ خواجو کرمانی : ۱۰۹
سام نامهٔ سیفی هروی : ۱۰۹
سبعه : ۱۳۷
سبعهٔ سیاره : ۲۰۰
ستهٔ عطار : ۲۰۳
سخنرانی های کوتاه مؤسسهٔ خاورشناسی : ۲۰۸
سد سکندر : ۲۰۰
سرح العیون : ۱۹۸ - ۱۹۹
سعد و سلمی : ۹۳
سفر پیدایش : ۵۸
سفر تکوین : ۵۸
سفینهٔ آسیایی : ۱۳۹
سکندرنامه : ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۶، ۱۷۲-
۱۷۳، ۱۷۵-۱۷۸، ۲۰۰
سکندر نامهٔ بحری : ۱۵، ۱۴۸، ۱۷۶
سکندر نامهٔ بری : ۱۴۸
سلسلة الذهب : ۱۰۱
سلسله های اسلامی که در قرن ۱۲ -۱۳ میلادی
در قفقاز پادشاهی کرده‌اند : ۳۰
سلم السماوات : ۱۶۱، ۱۷۶، ۱۸۱، ۲۱۷
سوسن نامه : ۱۰۸
سیرالاولیاء: ۱۶۴
سیر العباد الی المعاد : ۱۰۱
سیرة جلال الدین : ۵۴-۵۵
سیرهٔ نسوی : ۶۰

ش

شاعر بزرگ آذربایجان نظامی : ۱۴۴
شاهد صادق : ۱۲۵، ۲۰۵
شاهرخ نامه : ۱۰۹
شاهنامهٔ حیرتی : ۱۰۹
شاهنامهٔ زجاجی تبریزی : ۱۰۹
شاهنامهٔ شهیدی : ۱۰۹
شاهنامهٔ فردوسی: ۳۶، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۴۰،
۱۴۳، ۱۴۸، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۸، ۲۰۶،
شاه ودرویش : ۱۰۱

شبرنگ (داستان) : ۱۰۸
شرح سکندر نامه : ۱۳۸
شرح سکندر نامهٔ بری : ۱۳۸
شرح مخزن الاسرار : ۲۰۵
شرع الشعراء : ۱۸۷
شرفنامه : ۱۸۹
شرفنامهٔ اسکندری ۵،۷،۱۰،۱۴،۱۷،۲۱،۲۸–۲۹،۳۱،۶۵–۶۶،۷۷،۱۱۰–۱۱۵،۱۱۷،۱۱۹،۱۴۴–۱۴۵،۱۴۸،۲۰۰،۲۰۳
شمرالعجم : ۱۵
شمع انجمن : ۱۹۵،۲۱۷
شهریار (رصد) : ۱۱۸
شهریاران گمنام : ۵۹
شهریار نامه : ۱۰۸
شهنشاه نامهٔ احمد تبریزی : ۱۰۹
شهنشاه نامهٔ صبا : ۱۱۰
شهنامه فردوسی : ۱۰۸
شهنامهٔ قاسمی گونا بادی : ۱۰۹
شیخ نظامی ترجمه حالی : ۱۴۱
شیرین وپرویز : ۱۹۸
شیرین وخسرو ۱۶۵،۱۹۰–۱۹۱
شیرین وخسرو خسرو دهلوی : ۱۹۸
شیرین وفرهاد : ۲۰۸
شیرین وفرهاد شاپور : ۱۹۸
شیرین وفرهاد وحشی : ۷۹

ص

صاحب قران نامه : ۱۱۰
صبح صادق : ۱۵۸،۱۷۲، ۲۰۰
صدپند : ۷۹
صورالاقالیم : ۱۵۴
صورة الارض : ۱۸
صولت فاروقی : ۱۸۹

ط

طرایق الحقایق : ۱۹۵،۲۰۴ – ۲۰۵،۲۱۷
طریق التحقیق : ۱۰۱

ظ

ظفرنامهٔ حمد الله مستوفی : ۱۰۹
ظفر نامهٔ شرف الدین علی یزدی : ۶۰

ع و غ

عجب نامه : ۲۱۵
غررالاخبار : ۱۹۸
غزونامه : ۱۰۹

ف

فتوح السلاطین : ۱۰۹
فرامرزنامه : ۱۰۷،۱۱۰
فرهاد وشیرین : ۱۴۱– ۱۴۲
فرهاد وشیرین عارف اردبیلی : ۱۹۸
فرهاد وشیرین لامعی : ۱۹۸
فرهنگ ایران زمین : ۱۲۷،۱۵۲
فرهنگ جهانگیری :۱۲۶
فرهنگ رشیدی : ۱۲۶
فرهنگ سروری : ۱۲۶
فرهنگ سکندر نامهٔ بری : ۱۳۸
فهرست : ۱۹۹
فهرست برج : ۱۴۹
فهرست کتابهای فارسی کتابخانهٔ خدیویه : ۱۳۰، ۱۳۲
فهرست نامه در بارهٔ نظامی : ۱۴۵

ق

قاموس الاعلام : ۲۰۵
قرآن : ۱۸۹،۲۲۳،۲۴۲،۲۵۲،۳۴۰
قران حبشی (داستان) : ۱۰۶
قصهٔ اسکندر : ۱۵۲
قهرمان نامه : ۱۰۶

ك

کارنامهٔ بلخ : ۱۰۱

کتاب الانساب : ۶۲
کتاب المسالک الممالک : ۴۶
کتاب المسالک والممالک : ۳۸
کرت نامه : ۱۰۹
کشف الدقایق شرح سکندر نامه : ۱۳۸
کشف الظنون : ۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۴، ۲۰۳، ۲۰۵
کشکول : ۱۹۸
کلیات خسرو : ۱۸۱
کلیات سعدی : ۷۲
کلیات شیخ فخرالدین ابراهیم همدانی متخلص
بعراقی : ۲۸۵
کلیات نظامی : ۱، ۲۱۳
کلید سکندر نامه : ۱۳۸
کنز الاسرار : ۷۹
کوش نامه : ۱۰۸

گ

گرشاسب نامه : ۱۰۴، ۱۰۸
گشتاسب نامهٔ دقیقی : ۱۰۸
گلستان : ۸۴، ۶۰
گلستان ارم : ۱۶۹، ۲۱۷
گلشن صبا : ۱۱۰
گنجینه : ۶، ۲۳، ۸۰، ۹۱
گنجینهٔ گنجوی : ۲۱۲، ۲۱۶

ل

لباب الالباب : ۱۲۷، ۱۵۱، ۲۱۴
لباب الانساب : ۶۳
لشکرکشی سکندر بزرگ بر روسها ماخوذ از
اسکندر نامهٔ نظامی : ۱۳۹
لغات تاریخیه و جغرافیه : ۲۰۵
لهراسب نامه : ۱۰۸
لیلی المجنون : ۱۹۷
لیلی و مجنون اشرف : ۱۹۹
لیلی و مجنون جامی : ۹۳
لیلی و مجنون خسرو دهلوی : ۹۳
لیلی و مجنون ضمیری : ۹۳
لیلی و مجنون فضولی : ۹۳
لیلی و مجنون مکتبی شیرازی : ۹۳
لیلی و مجنون نظامی : ۲-۴، ۱۳، ۱۷، ۱۹، ۲۲،
۲۸، ۴۵، ۶۴، ۶۸-۶۹، ۷۳، ۹۳، ۹۵، ۹۷-۱۰۰،
۱۱۱، ۱۴۰، ۱۴۳-۱۴۴، ۱۴۸، ۱۵۱ - ۱۵۲،
۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲-۲۰۳
لیلی و مجنون هاتفی : ۹۳
لیلی و مجنون هلالی جغتایی : ۹۳
لیلی و مجنون هندو : ۱۹۹

م

مثنوی : ۱۸۷، ۱۹۰
مثنوی فارسی امانی ترک : ۱۰۱
مجالس العشاق : ۱۹۹
مجالس النفایس : ۱۵۶، ۲۱۱، ۲۱۷
مجلهٔ آسیایی : ۶۱
مجلهٔ ارمغان : ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۱۴، ۲۱۷
مجلهٔ انجمن خاورشناسان آلمان : ۵۸
مجلهٔ راهنمای کتاب : ۱۴۵
مجلهٔ روزگار نو : ۱۴۵
مجمع الابکار : ۱۹۷
مجمع الصنایع : ۱۹۳
مجمع الفرس سروری : ۱۲۶
مجمع الفصحاء : ۲۱، ۱۷۴، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۱۱-
۲۱۲، ۲۱۷
مجمع الفضلاء : ۱۵۹، ۲۱۷، ۲۵۵
مجمع الفنون : ۱۸۵، ۱۹۳.
مجموعهٔ لطایف وظرایف : ۲۱۵
مجنون لیلی : ۱۹۹
مجنون و لیلی : ۱۵۲
مجنون و لیلی امیر خسرو دهلوی : ۱۹۹

مخبرالواصلین : ۱۷۵، ۱۷۸
مختار نامه : ۱۱۰
مختصر المعانی ۱۹۳
مختصر سلجوق‌نامه : ۲۰۷
مخزن اسرار : ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۵
مخزن‌الاسرار : ۵، ۷، ۱۰، ۲۱، ۲۳، ۲۷ - ۲۸، ۳۰، ۶۴، ۷۳-۷۸، ۸۰، ۹۹، ۱۳۷، ۱۳۹ - ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱-۱۵۲، ۱۶۰ - ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۵-۲۰۷
مخزن‌الفواید : ۱۸۴-۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۰
مرآة‌الخیال : ۱۷۷، ۱۸۱
مروج‌الذهب : ۳۷، ۵۹
مسالك‌الممالك: ۳۵
مطالعات در بارهٔ نظامی : ۱۴۳
مطالع‌الانوار : ۷۴، ۱۷۳، ۱۹۷
مظهرالاثار : ۱۹۷
معجم‌البلدان : ۳۵، ۳۹، ۴۶، ۵۰، ۵۸، ۶۵
معیار بلاغت : ۱۸۶
مفتاح‌التواریخ : ۱۷۵، ۱۷۷-۱۷۸
مفتاح‌الفتوح : ۷۹
مقالات ادبی : ۱
مقبل نامه : ۱۱۰-۱۱۱
منبع‌الانهار : ۱۹۷
منتخب اشعار ماخوذ از خمسهٔ نظامی : ۱۴۰
منتخب‌الشروح سکندرنامه : ۱۳۸- ۱۳۹
منظرالابرار : ۱۹۷
منهج‌الابرار : ۱۹۷
مهرو مشتری : ۷۹

ن

نامهای باستان اماکن ارمنستان : ۵۸
نامهٔ باستان : ۱۱۰
نتایج‌الافکار : ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۷
ندیم‌الفرید وانیس‌الوحید : ۱۹۸
نزهةالقلوب : ۷ ، ۴۶
نزهةالمجالس : ۲۱۵
نصاب‌الصبیان : ۱۰۷
نظامی ، حیات شعر ، اخلاق : ۱۴۵
نظامی ، خاقانی ، روستاولی : ۳۰
نظامی شاعر داستان‌سرا : ۱۴۵
نظامی شاعر وصاف و افسانه سرا : ۱۳۹
نظامی گنجوی شاعرالفضیله : ۱۴۵
نظم گزیده : ۱۶۴، ۲۱۶
نفحات‌الانس من حضرات‌القدس : ۲۳، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۷۷-۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۶
نگارستان : ۲۱۶
نگارستان فارس : ۲۱۷
نوش‌آفرین : ۱۰۶

و

وامق و عذرا : ۹۳
ورقه و گلشاه : ۱۰۹
وزن شاهنامهٔ فردوسی : ۱۰۸
ویس‌ورامین: ۶۴، ۷۹، ۱۲۱، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۸۴، ۱۸۷
ویسه ورامین : ۱۲۹، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۰

ه

هدیةالاحباب : ۲۰۵
هشت بهشت : ۱۴۱، ۲۰۰
هفت‌آسمان : ۷۴، ۱۳۷، ۱۷۵، ۲۱۲، ۲۱۷
هفت اختر : ۲۰۰
هفت‌اقلیم : ۲۰، ۱۶۰، ۱۷۶-۱۷۷، ۱۸۱، ۲۱۷
هفت اورنگ : ۲۰۰
هفت پیکر : ۶۴، ۷۳، ۱۰۰-۱۰۱، ۱۴۰-۱۴۲، ۱۴۴- ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱ - ۱۵۲، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۰، ۲۰۳
هفت خوان : ۲۰۰

هفت قلزم : ۱۹۳
هفت کشور : ۲۰۰
هفت کنبد : ۱۰۰-۱۰۱
هفت مجلس : ۲۰۰
هفت منظر : ۱۴۱، ۲۰۰
هما و همایون : ۱۰۹

ی

یادداشت دربارهٔ کتیبه‌های اسلامی قفقاز : ۶۱
یوسف و زلیخا : ۱۰۸
یوسف و زلیخای آذر : ۲۰۷
یوسف و زلیخای جامی : ۱۹۱
یوسف و زلیخای فردوسی : ۱۸۴، ۱۸۶

KASHMIR UNIVERSITY
Library
312744
Acc
Dated 30.3.94

تکمله

چاپ کتاب که باین جا رسید متوجه شدم در کتاب « نغمات سماع موسوم باسم تاریخی انوار نغمه » تألیف سید نورالحسن مودودی صابری فضل رحمانی سهسوانی چاپ بدیوان ۱۹۳۵ که مجموعه‌ای از غزلیات و رباعیات فارسیست چهار غزل بنام نظامی چاپ شده است : در صحیفهٔ ۱۸ شش بیت ازغزلی که درمحایف ۲۵۹ - ۲۶۰ ما چاپ شده ، درصحیفهٔ ۲۶۶ این غزل که غث وسمین بسیاردارد و آنرا عیناً نقل می کنم :

سنگ باب میکده را سجده گاهی ساختم
قبلهٔ ایمان و دین جادو نگاهی ساختم

برطرف صوم وصلاة والوداع سجده سجود (؟)
می کشی خوبان پرستی عزو جاهی ساختم (؟)

برطرف خاقان و جم در میکده جاهم فزود
کفش پای ساقیم تاج و کلاهی ساختم

قصر جنت ، دیرو کعبه ، جمله را کردم عدم
جلوه گاه ساقیم را بارگاهی ساختم

خوف رستاخیز از قلب نظامی محو شد
لطف پیر می فروشان را پناهی ساختم

درصحیفهٔ ۳۳۰ چهاربیت ازغزلی که در آغاز صحیفهٔ ۳۲۴ ما چاپ شده است ، درصحیفهٔ ۳۴۶ - ۳۴۷ غزل بسیارسستی بدین گونه :

بیند همه جا عارف آگاه هوالله — درویش هوالله و شهنشاه هوالله
پرسی اگرازمن که بتمثال صنم کیست؟ — الحق بتو گویم که : هوالله هوالله
چون خودتوفنا گشت زخود هیچ نمانده — خواهی توانا الله بگو خواه هوالله
الله طلبی ، روبره عشق ، نظامی — العشق هوالله هوالله هوالله

Title A first course in educ...

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Atazeela.
Jee Ahmad
Almutsafika
23

9622522401

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1944 ÷ 308

72988 - 268

2296

2297

Title A first course in educ.

Author Reader, W. G.

Accession No. 7877

Call No. 370.2 R 257 F

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

Afltazeeda. Jee Ahmad Almutsafika 23

9622522401

Title The heritage of America

Author Commager & Nevins

Accession No. 4356

Call No. 901.973 C 735 H

BORROWER'S NO.	ISSUE DATE	BORROWER'S NO.	ISSUE DATE

1944 – 308

72988 – 268

2296

2297